
ارمغان

تا گنج بخشان جواہر ہنر برسم بخششگران بہ بخشایش گرایند و چون سر بزرگان کوچک دل[۵۱] بہ بخشش آیند و بہ بخشایند بحر فیکہ از دستم درست نیاید انگشت ننهند و از تحسین فہم آگہی دہند لمؤلفہ

مبادا خاطر دریادلان ز من در بند — کہ عقدہ ام ہمہ آسان کشاست ہمچو حباب

کہ ہمانا غایت این نگارش استصلاح عیب ست نہ اظہار ہنر گزارش واجب است نہ عرض جوہر ادب از زباندانان آموختن ست و دانش اندوختن نہ بر خود ادب دوختن و خود را فروختن[۵۲] اینجا زنگار از آئینہ زدودن ست نہ آئینہ زنگ زدودہ وانمودن

امید بر دبمیدان خواہشم ورنہ — فراخنای ہوس جای تنگ میدان نیست

سپس شہرۂ آفاق گمنامی و نامرادی عبد الغنی مؤ فرخ آبادی گوید کہ چون مخدوم زادۂ عالیقدر گرامی گوہر نیک محضر ہمایون منظر فرخ فر فرحی اثر فرشتہ خوی فرو ہیدہ سیر پاک زاد پاکیزہ پیکر خلق مجسم خیر مصور جامع علوم و مجمع ہنر ابن استادی و استاذ البشر بلکہ عقل حاوی عشر گنجور اسرار ازل طلسم گنجینۂ علم و عمل آئینہ صور الہام صورت آئینہ ارواح و اجسام آنکہ طفیل درس علومش امروز خطہ کول دار العلم بخار است و طفل مکتب فلسفہ و انیش شیخ[۵۳] بو علی سینا از گرانمایگی نقد روایات ہمسنگ ذہبی و ابن حجر ست و در میزان اعتدال[۵۴] روات از سبکی گران پلہ تر در مجسطی[۵۵] کشائی رصد بستہ است و در رصد نشینان

---

[۵۱] کوچک دل خوش خلق و دردمند ۱۲ ابہا عجم

[۵۳] لفظ شیخ بکسرہ اضافت و قطع آن ہر دو توان خواند ۱۲ عبد الحمید عفی عنہ

[۵۴] میزان اعتدال نام کتابی در علم رجال لطف ایہام در الفاظ ہر دو قرینہ پوشیدہ نیست ۱۲ عبد الحمید عفی عنہ

[۵۵] مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مہملہ و کسر طاء مہملہ نام کتابے در علم ریاضی مشتمل بر دلائل اشکال علم ہندسہ کہ در وقت او اشکال مشہور ست ۱۲ رصد بستن در کارے کار عمدہ کردن رصد نیند در رصد نشین منجم و ستارہ شناس ۱۲ ابہا عجم

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض حال اگر منفعل شدم سهل ست	تسلیم کہ نگشتم ز کارساز خجل

یا علیم و خبیر تو دانی ظلوم و جهولی که علم از جهل نداند و کمال از نقصان در نیابد و فصیح از اعجم[۵۱] باز نشناسد بر وی شکسته زبانان دری درسے از درستی چه کشاید و در دیده دری زباندانان روشن رای بالغ نظر چه افزاید سخن شناسی فارسی تراشان هند و شیوا زبانان ایران دیار از وچه آید و عیار سنجی روزمره لاله مادهورام و میرزا طاهر وحید او را چه شاید بارے طفیل دانش و دین اموختگان مکتب من لدن که آموزگار روزگارند خصوص ؏

آن ازلی مکتب و اُمی لقب	عقل از و آموخته لوحِ ادب
پرده کش[۵۳] امت شوریده کار	ضامن آمرزش آمرزگار

افصح العرب و العجم شیوای جوامع الکلم و مجامع الحکم ادب[۵۴] طراز فصیح و اعجم صلی الله علیه و آله و سلم بر من به بخشای

[۵۱] اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند ۱۲ منتخب اللغات

[۵۲] شکسته زبان آنکه زبان فصیح ندارد ۱۲ بهار عجم

[۵۳] پرده کشیدن بمعنی پرده بستن ۱۲ بهار عجم [۵۴] ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

علی الخصوص بزبان نادرہ دری کہ بعد لسان عربی مبین از جمیع السنہ روزگار شیرین و خوشگوار ست صاحب رد المحتار از علامہ طحطاوی و او از علامۂ ابوسعود آوردہ کہ اشرف لغات بعد از لغت عربی و انسب بعربی فارسی ست قول حافظ لسان الغیب شہادت بتینہ این دعوی ست ھ

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند | در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

لاجرم خواستم کہ بخاطر شریف فارسی فرہنگی کہ چون مسودات اعمال ورق سیاہ کردہ ام بہ بیاض ۵ برم وارمغان آرم اگر گوشۂ چشمی بآن داشتند و نظری برگماشتند و بچیزے برداشتند سعیم مشکور و شکرم وافر سرایم دریا و سفالم گوہر خواہد بود ھ

یک عشوہ زد بخرقۂ درویش چشم او | صد چاک از لباس بہ جیب حریر رفت

قصیدہ

ایا بذات تو نازش صفات علیا را	ز صورت تو بود افتخار معنی را
ایا فرشتہ خصالی کہ یمن تو با خلق	رسانده است فیوض ملای اعلی را
چسان ز روی تو میل آیدم بسوی بہشت	چہ دل ز باغ بصحرا کشد تماشا را
تو آن خجستہ خلف بودہ کہ این نسبت	بلند ساختۂ نام نیک آبا را
شرف ز شرکت نام بلند آبایت	بصدر مجلس ابجد نشاند آبا را
اگر نیامدی ابجد بشکل این اب جد	حروفش اصل نبودی فروع اسما را

ھ ۱ بہ بیاض بردن مسودہ را صاف کردن ۱۲ بہار

بصدر نشسته و توقف تاریخش از ابن اثیر کامل تر ست و تبحر تفسیرش از ابن کثیر اکثر تقریرش زلال بیانش سلسال علومش
سبیل فیوضش سلسبیل ثانی اعشی و جریر ثالث رازی و نصیر زیج[51] بند مجسطی کشائی هندسه طراز هیئت آرای فرخ فال فرخنده
رای فرشته خصال همایون لقای ذی العز والجاه مولانا محمد لطف الله سلمه الله وابقاه اعنی صاحبزاده عالی قباب ذی قدر و
فرتاب گرامی آثر جامع مفاخر مولوی محمد عبد القادر باوصف مشغولی درس علوم عقلیه و نقلیه و افاده فنون ادبیه عربیه
و هجوم مستعدان نزدیک دو دو روز صدر نشینی و ساده مدرس فیض عام کانپور گه گاه بفرمودن و فهمیدن و سرودن و سنجیدن اشعار
فارسی میل می نمایند و لختی از اوقات بحل عویصات و شرح مشکلات و تحقیق محاورات و تنقیح ربط افعال بصلات میگذرانند
و بفتوای ؎

شعر گفتن گرچه دُر سفتن بود — لیک فهمیدن به از گفتن بود

داد سخن سنجی و شعر فهمی میدهند والحق که این سجیهٔ رضیه اگرچه دون رتبهٔ فضیلت باشد لازم طبع لطیف و مطبوع
سلیقهٔ سلیم ست خواجه دو سرا سرآرای اسری صدر اعلای او ادنی محرم لی مع الله حضرت ختمی پناه بنی امی بابی و امی

امی و کتاب خانه در دل — خاکی و بر اوج عرش منزل

از موزونیت عام و جامعیت تام اشعار حسان را احسنت گفتی و تحسین فرمودی ساقی خمخانهٔ سخن مولانا جامی
جام سرشار تحقیق می پیماید و می فرماید ؎

از همه در شعر بلندیم بخش — مرتبهٔ شعر پسندیم بخش

و عود خام[52] عنبرین خامهٔ شیخ عطار مشک بیختهٔ سخن می ساید و می سراید ؎

شاعری جزویست از پیغمبری — جاهلانش کفر خوانند از خری

---

[51] به بیاض بردن مسوده را صاف کردن ۱۲ بهار [52] خالص و عمده ۱۲ بهار

قتاو نسبت من چون ورست شکستم	برآفتاب کله گوشه تعلی را
بساط حرف نوردم که در نورد کلام	بشرح وبسط کشادم من این معما را
پی گزارش حرفی زند عاے دگر	کنم بخانۂ رنگین سواد سودا را

فائده - مخفی مباد که چون طبع ابنای زمان اساس قبول سخن جز برایجاز واختصار ننهاده است بنابران وضع کتاب بتحریر جدول اختیار آمد واختصار رفت تا عرض مطلب که چندان عمیق نیست بطول واطناب نه انجامد وحشو الفاظ در جدول باایجاز مساوی افتد چون این کتاب محتوی بر دو باب ست وهر یکے راطرز تالیفی از دیگر جداست لیند امنوداری هر یکے از انها جداگانه نموده می آید تا باآسانی به مطلوب پی برند و دریابند که در نخستین باب بخانۂ اول ذکر لغات به ترتیب حروف تهجی و در خانۂ دوم بیان مصادر بترتیب مذکورست و در خانۂ سوم شعری یا فقرۂ نثری و در خانۂ چهارم بین المصرعین حرف صله مرقوم میگردد تا معلوم شود که فلان لغت با فلان مصدر مشتق بحرف فلانی بدین طریق مستعمل ست و در خانۂ پنجم که خاتمۂ شعرست تخلص شاعر و ذکر وطنش ایراد می یابد و در باب دوم بخانۂ اول ذکر مصادر بترتیب ابجد ایراد یافته و جملۂ معانی هر مصدر چه حقیقت و چه مجاز در پهلوی آنمصدر نوشته شده و در خانۂ دوم همان معانی بتفصیل برنگاشته و در خانۂ سوم هر لغتے که با معنی کذائی آنمصدر مستعمل ست ضبط نموده و در خانۂ چهارم شاهد استعمالش از کلام اساتذه بتصریح آسامی آورده و درمیان هر دو مصراع حرف صله مذکور گشته تا پیدا گردد که فلان مصدر با لغت فلانی و چنان حرف صله استعمال توان نمود و بالجمله غایت باب اول اینست که این لغت را با فلان مصدر ترکیب باید داد و غرض از باب دوم اینکه مصدر را با فلان لغت استعمال توان کرد و لیکه جماعتی از سخن سرایان ایران و گروهی از فارسی گویان هند که نام نامی ایشان در صحیفه بذیل اشعار طراز تحریر می بندد باکمال شیوا زبانی و شیوۂ زباندانی طالع شهرت نداشتند مشهور انام و شهرۂ ایام نشدند لاجرم مناسب افتاد

بار جمندی ذات تو نازش آبا | چنانکه با گهر شاهوار دریا را
شد از تو فارسی مرده زنده جاوید | هزار ناز بتو معجز مسیحا را
اگر نه رابط فکر تو ارتباط دهد | ز هم گسسته شود ربط لفظ و معنی را
بخط و خال سخن خامهٔ ترا نسبت | همان که با کف و دست عروس حنا را
گهرفشانی کلک تو از درخشانی | بخاک ریخته آب رخ ثریا را
فروغ تازه بتازی ادب چنان دادی | که مین دعوت یوسف رخ زلیخا را
کشد چو مطرب کلکت نوا بساز حجاز | چو آورد بسرود در سماع موتی را
ز انبساط کفن بر بدن قبا گردد | جریر و جاحظ و اخطل لبید و اعشی را
بچار سوی جهان قدر و قیمت افزودی | کهن متاع ابونصر و ابن سینا را
دلیل رابطهٔ حادث و قدیم بود | دهی بخلق چو علم عقول اولی را
کند چو شرح تلازم صفای تقریرت | بچشم جلوه دهد صورت هیولی را
ز من مدیح و ثنایت بآن نمی‌ارزد | که پست خاک ستاید سپهر اعلی را
چو من ز نام تو کردم نگار بر عنوان | چو من بنام تو دادم طراز املا را
بهانه ایست که تا با تو نسبتی گیرم | تسلی دل غمدیدهٔ تولا را
وگرنه ظاهر و پیداست کز ادب دوست | نمی ز قطرهٔ سائل تجفف دریا را
دلم ز رشتهٔ مریم[1] اگرچه زارتر است | چو سوزنی ست که دامن گرفت عیسی را

[1] رشتهٔ مریم رشته که حضرت مریم می‌رشت بباریکی تمام موصوف بود گویند چنان باریک بود که بدون دوتا کردن تافته نمی‌شد ۱۲ بهار

در پیچتاب فکر دلم صد شکن گرفت   آسان نمی توان سر زلف سخن گرفت

باری بحمد الله که درین راه بسته قدمی[۵۱] که برکشاده شمرده نهاده گامیکه برداشت راهی[۵۲] بحساب داشت تا آنکه اگر شمار آید حساب
روزها بر افتد که تفحص کامل بهار یا استقرار ناقص بر قیاس تمثیل[۵۳] چه نسبت دارد بهر کیف آمدن[۵۴] کار برفتن عمر ست نه
بگفتن زید و عمر و بالجمله این نو آئین تالیف هم سفینهٔ اشعار فصحاست که سخن سرایان معنی رس را نشاط افزاید و گوناگون
روشهاے کلام شعرا وانماید و هم دستور العمل انشاست که هندیان نو رفتار فارسی طریق را اگر بدیده وری درین وادی گام
زنند چراغی فرا راه نهد و راه و رسم منزل سخن و نقش پای پیشروان فن نشان دهد بشرطیکه کامل عیاران صاحب نظر
علی الخصوص گنجینهٔ علم و جوهر گنجور فضل و هنر مخدوم زاده سنجیده گوهر از نگاه اکسیر اثر خاک تیره زر احمر و حزف پاره ریزهٔ جواهر
گردانند گوشهٔ چشمی باز حال خراب دریغ ندارند و از ین شکسته بسته که ارمغان آورده ام در شکسته بناهی بسته و بست من
چیزی حقیر ۱۲   خصار ۱۲
شکسته نگذارند ع

بدین بے آب گوهر کی نماید مشتری رغبت   مگر بهر خدا از خاک بردارد خریدارش

لمولفه

بغرض جوهریان هنر که در ریزند   ازان شبه که نگیرد کس ارمغان منست
به مفت نیز گرانی فزود دلها   گران بهائی کالای رائگان منست
خوشم به هیچ نگیرند یک نظر نگرند   شکسته بسته متاعی که در دکان منست

---

۵۱ قدم کشادن راه رفتن قدم شمرده نهادن باحتیاط تمام راه رفتن ۱۲ بهار ۵۲ راه بحساب داشتن صورت معقولیت داشتن ۱۲ بهار

۵۳ لطف جمع استقرا و قیاس و تمثیل ظاهر ست ۱۲ چه نسبت دارد درین استفهام ایهام استفهام انکاری خالی از لطف نیست ۱۲ عبد الحمید

۵۴ آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال ۱۲ بهار

که فهرست اسامی شعرا بقید سنین وفات و مساکن و مضافات و عهد ولات ولایات بر حروف تهجی نهاده آید تا مزید
اطلاع از احوال ایشان نیز بسهولت دست دهد و بالالتزام وظیفهٔ کتاب ست که غیر از کلام اساتذه ایران یا زباندانان
مسلمه هند اسناد ننمایند و احیاناً اگر گنجینه عزیز این دو گرامی گرده پرداخت استمداد از کلام معتمد تری واجب شناخت و اقل
قلیل که از حسن ظن به تتبع قائل و بلاغ نظرش اعتماد نموده بران اکتفا کرده و از نایافت شاهد دلخواه ست و بس بهر صورت
نفع آن آشنائی طرز کلام و اندازه قوت طبع متکلم خواهد بود و جائیکه ست و مصدر بدو حرف یا سه حرف صله استعمال
یافته سندهای دیگرش بر حاشیه ثبت افتاده تا نظم جدول از نسق نیفتد و چون مصدر اصل جمله افعال و مشتقات ست
لاجرم هم بران اکتفا نموده و نیز التزام یافته است که تا امکان شرح مصطلحات و حل مشکلات بحواله ماخذ فرهنگ و
لغات بر حاشیه ثبت افتد منت خدای را عز و جل که صورت مدعا نقش بست و نقش بمراد نشست یعنی در سنه هزار
و دوصد و نود و دو هجری اتفاق بیاضش افتاد و رعایت اعداد هدیه خدمت و اعداد سنین هجرت ارمغان نام نهاده

تنبیه — درینجمله اگرچه بسیار و بیشتر شواهد و مصادر از فرهنگ جامع بهار دهلوی انتخاب افتاده است اما
نفس سوخته گرمی تلاش و عرق ریخته سعی جستجو و آبله پای طریق تکاپو داند که فکر نارسا نیز سعیها برده است و جستجو ها
بجای آورده کتاب ها گردیده و ورق[۵۱] ها سنجیده روز و شب در سواد و بیاض کتب شب بروز آورده و روز به شب برده
چون شمع شب تا سحر نشسته و چراغ افروخته و دود چراغان[۵۲] خورده و داغ سوخته غرض تا از دست[۵۳] برخاست از
پا نه نشست و تا مغز در استخوان داشت استخوان[۵۴] شکست ۵

---

۵۱ ورق سنجیدن مطالعه کنند ۱۲ بهار ۵۲ دود چراغ رنج و تعب که در تحصیل و کسب کمال کشند و داغ سوختن رنج و محنت بسیار کشیدن
۱۲ بهار ۵۳ از دست برخاستن ممکن بودن و میسر شدن ۱۲ بهار - از پا نشستن کنایه از قیام بستوه آمده نشستن ۱۲ بهار
۵۴ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ۱۲ بهار - راه بسته راهیکه آمد و رفت دران کم بود و این کنایه است از دشواری راه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	آب آوردن متاع			بهار عجم
آوردن ۵۲	آورد گلم بتازگے روے	در	کاورد دیم آب رفته در جوے	فیضی اکبرآبادی
آوردن ۵۳	چون درین بحر پرآشوب نظر باز کنم		چشم من آب نیاورده بمانند حباب	مخلص کاشی
آوردن	نماز عید نخواهم گزاردن ساقی بیار آب		براے آبدست مابابریق قدح شویان	کمال خجندی
افتادن	برخاک به جو آب منیش افتم	در	بادے شوم و در آتش افتم	فیضی اکبرآبادی
افشاندن ۵۴	آب برگلهاے شوقم گریه خونین فشاند	بر	روے غنچه برآتش شوقم بجاے آب زد	شفائی اصفهانی
افگندن ۵۵	اگر سایه برآفتاب افگند	در	دران چشمهٔ آتش آب افگند	نظامی گنجوی
افگندن	برگ رو بیداز محبت خوشه بندد از وفا	بر	جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگنند	حیاتی گیلانی
افگندن ۵۶	آب هر که به پوست افگنده	به دراز	شده زمزم زدلو شرمنده	سلیم طهرانی

مصطلح

۵۱ آب آوردن متاع قیمت سهل و رایگان یافتن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب رفته در جو آوردن رونق رفته باز آوردن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب نیاوردن جنس چون شخصے خواهد که جنس را به قیمت نازل بگیرد فروشنده می گوید آب نیاورده است یعنی ارزان و مفت نیست ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب افشاندن بر چیزے گرد و غبار فرونشاندن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب افگندن در چشمهٔ آتش بیرونق گردانیدن ۱۲ خلاصه بهار عجم از سید جمیل احمد بلگرامی ۵۶ آب به پوست و در پوست افگندن بالیدن مطلقاً ماخذ بالیدن دلو و مشک پرآب ست ۱۲ مصطلحات الشعرا یعنی بالیدن اعم از نیکه میوه باشد یا غیر آن ۱۲ بهار عجم

+ ازین انبه حلاوت آب در پوست افگند ۱۲ ظهوری در صفت انبه گفته ـ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الف ممدودہ

فصل الف

لغت آب بمعروف ۱۲ بہار عجم وجہانگیری

مصدر		صلہ		شاعر
آشامیدن	گرت ہست در سر ہوس آن سخن		بیا ساتم این آب دندان شکن†	یحیی کاشی
آمدن ۵۱	خضر را چشمہ سار زندگانی باد ارزانی	از	مرا آبحیات از جدول شمشیر می آید	حزین اصفہانی
آمدن	ناگہان آمد چو آبِ زندگانی بر سرم	اندر	زندہ ام کامروز آب اندر سر آمد مرا	خسرو دہلوی
آمدن ۵۲	شاید آب رفتہ ام دیگر بجو آید بگوے	در‡ به	حرف سر د جویباری گریہ می آید مرا	ظہوری ترشیزی
آمدن ۵۳	کے می نشینم آنجا کاید بزیر آبم	بہ	جائے روم کہ آنجا بالای باد باشد	باقر کاشی
آمدن	شد غلامے کہ آب جو آرد		آب جو آمد و غلام ببرد	سعدی شیرازی

مصطلح

آب دندان شکن آب بسیار سرد ۱۲ مصطلحات الشعراء بہار عجم ۵۱ آب در سر آمدن بسر وقت کسے رسیدن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب رفتہ بجوی در جو آمدن و آب در جو آمدن دولت رفتہ باز آمدن ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع ۵۳ آب بزیر کسے آمدن مضطرب و سراسیمہ شدن ۱۲ بہار عجم

† در تعریف آب کوثر گوید ۱۲ منہ ‡ مصرعہ سے نوشِ کہ آب رفتہ در جو آمد ۱۲ دفتر دوم ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	دلارہے چو بیابان مرگ در پیش ست		بگو بہ آبلہ پا کہ آب بردارد	نویدی شیرازی
برداشتن	خوشا چشمیکہ بروے عرقناکی نظر دارد	از	خوشا ابریکہ آب از چشمہ خورشید بردارد	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۲	آب بردار			بہار عجم
بردن	سیلاب آب برد ہلاکی بکوئے یار	بہ	چون باغبان کہ آب بسوی چمن برد	ہلاکی ہمدانی
بردن	حوضیکہ کوثر آب ازو بردہ	از	بلکہ آن حوض آب از کوثر بردہ	خسرو دہلوی
بردن ۵۳	زود پندارم کہ خواہد معذرت را آب برد	را	کردہ طوفان شرمساری گریہ می آید مرا	ظہوری ترشیزی
بردن ۵۴	چون یافتند مردم دیدہ سراغ تو		این خیلی آب برد کہ بروند پے در آب	عالی شیرازی
بردن ۵۴	غیر از براے یار سمے نامے برد		این ماجرا بہ بین چہ قدر آب مے برد	تاثیر مشہدی
بردن ۵۴ ۵	پایمال خلق گشتن اندک آبی می برد			خالص اصفہانی
برکشیدن ۵۵	من چو خواہم کرد فریاد آب از آتش برکشم	از	او چو خواہد خورد تشویر آتش افروز از آب	معزی نیشاپوری
برگرفتن ۵۶	بے گفت او آبے از آب گنگ	از	بر نتوانند گرفت	خسرو دہلوی

مصطلح

۵۱ آب برداشتن ہمراہ گرفتن وحاصل کردن آن ۱۲ بہار ۵۲ آب بردار سخنے کہ احتمال صدق وکذب ہردو داشتہ باشد ۱۲ بہار ۵۳ آب بردن چیزے را غرق کردن آب آنرا ۱۲ ۵۴ آب بردن ماجرا وخیلی آب بردن اشکال وسختے داشتن آن ۱۲ بہار وچراغ صاحب مصطلحات الشعرا گوید بعضے اعزہ کہ ماجرا را جزو محاورہ فہمیدہ اند غرابت دارد چنان خالص است ۵ پایمال خلق گشتن اندک آبے سے برد ۱۲ ۵۵ آب از آتش برکشیدن امرے عجیب غیر ممکن کردن ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب برگرفتن از چیزے حاصل کردن آب ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن ۵۰	میوه شیرین میشود چون آب اندازد بپوست	به	می زند جوش حلاوت آن لب تبخاله دار	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	سقایان حسنکے حمائل ساخته	به	آب بپوست انداخته	ساطع کشمیری
انداختن	بدل آسایم زغنچهٔ تر	از بر	مگر آبے بر آذر اندازی	حزین اصفهانی
انداختن ۵۲	چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد	به	یک کار بصد حیله براه اندازد	قاسمی مشهدی
انداختن ۵۳	اشکم به دل حزین سے گرد دبند		این حوض شکسته آب می اندازد	اشرف مازندرانی
ایستادن ۵۴	آئینه سکے به چهرهٔ شبنم فشان رسد		چون آب ایستاده به آب روان رسد	صائب اصفهانی
باریدن	ابر گر آب زندگی بارد		هرگز از شاخ بید بر نخوری	سعدی شیرازی
بخشیدن ۵۵	آب از جگر بخشیدن	از		بهار عجم
بخشیدن ۵۶	ابر بخشید اگر آب زدریا سهل است	از	دستت از کیسهٔ خود چون گهر افشان آید	لمؤلفه
بخشیدن	از غلط بخشے ابنائے زمان می آید	به	کز گهر آب ستانند و بدریا بخشند	ناظم هروی
بخشیدن	تا هست مے بشیشه غم از عمر رفته نیست	به	این آب رفته باز باین جویبار بخش	حزین اصفهانی
بخشیدن ۵۷	آب از غربال مے بخشد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب بپوست انداختن مرادف آب بپوست افگندن که گذشت ۱۲ ۵۲ آب بزیر کاه انداختن مکاری و حیله گری کردن ۱۲ مصطلحات و برهان ۵۳ آب انداختن بیرون دادن آب ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب ایستادن ساکن شدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب از جگر بخشیدن عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت ۱۲ ابر آن و بهار عجم ۵۶ آب از دریا می بخشد از مال دیگرے بخشش میکند یعنی آنکه از دیگرے اجازت گرفته بدهد ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب از غربال می بخشد نفعے از و بکسی نمیرسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	آب می بندی زسے تا چند بر بنیاد تن	بر از	بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا	تاثیر اصفهانی
بستن ۵۲	تیغش که به ماسے نمدارد	از	آبی ست که بسته شد زبالا	طغرای مشهدی
بستن ۵۳	آب دریا را بجوسے تیغ بیدادت ببند	به از +	بسکه سیراب ست شمشیر تو زخمم آب دید	کلیم همدانی
بودن ۵۴	آب در جوسے بودن	در		بهار عجم
بودن ۵۴	جان حزین مسکین از فقر زندگی یافت	در	آبحیات باشد در جویبار درویش	حزین اصفهانی
بودن ۵۵	آب در جیب گہر بودن	در		بهار عجم
پاشیدن ۵۶	قدر شعر تر چه میدانند ناقص طینتان	بر	آب حیوان بر زمین شوره پاشیدن چرا	صایب اصفهانی
پاشیدن ۵۷	بنازم بآن قصر عالیجناب	بر	که بر درگهش خضر پاشیده آب	ظهوری ترشیزی
پنداشتن	آنکه این گریه من در غم اوست		گریه را آب روان پندارد	صوفی مازندرانی
پیچیدن	آب پیچید بر آتش اشک آتش زای من	بر	شعله در زنجیر دارد موجهٔ دریای من	نازکی همدانی

مصطلح

۵۱ آب بر بنیاد بستن در صدد خرابی خانه بودن ۱۲ بهار ۵۲ آب زبالا بستن سرچشمه بستن تا آب جاری نشود ۱۲ بهار عجم ۵۳ آب بجو و درجویبار بستن آب در جو آوردن ۱۲ بهار عجم و مصطلحات آب بستن در جو یعنی در جوسے آوردن و این از اهل زبان به ثبوت رسیده ۱۲ چراغ هدایت ۵۴ آب در جوی و جویبار بودن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب در جیب گہر بودن منقوش و غیر خالص بودن آن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب پاشیدن بر زمین شور کار بیفائده کردن ۱۲ ۵۷ آب پاشیدن بر جیب گہر گرد و غبار فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم

+ اگر نه روی تو آئینه را دهد پرواز ٭ دگر که آب درین جویبار سے بندد - صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بریدن ۵۱	آب بُرنده			بهار عجم
بریدن	تا دید یار اشکم از من طمع بریده		آبی برنده‌تر زین هرگز کسی ندیده	تاثیر اصفهانی
بریدن ۵۲	برید آب سرچشمهٔ آسمان		زگردش فتاد آسیای دهان	حزین اصفهانی
بریدن ۵۳	همین بریدن آب از گلو قناعت نیست	از	گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش	سلیم طهرانی
بستن ۵۴	به طول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را	با	چرا بیهوده باید آب را با ریسمان بستن	مخلص کاشی
بستن ۵۵	بعمر داده رضی باش و ملک جاودان مخواه	† بر از	که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند	فغانی شیرازی
بستن ۵۶	آب بر روی امام خویش بستند آن سیاه	به	پس بآب تیغ شستند از جنبش گردنا	اثر شیرازی
بستن	کسی که گشته از نخل جان بهره یاب	‡ بر به	که از جوی مهرت بر و بسته آب	ظهوری ترشیزی
بستن	آن نهالیکه نبود آب گهر لایق او	به از	بست دهقان اجل آب بپا از تبرش	قدسی مشهدی
بستن	در چمن از طراوت سخنش	از بر	آب بر روی ارغوان بستم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ آب برنده بضم بای موحده و نون زده آب ناهضم و گوارا و نیز آبیکه ساحل وغیره را ببرد ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب بریدن زائل کردن آب ۱۲ بهار ۵۳ آب بریدن از گلو در ماندن از آب ۱۲ بهار ۵۴ آب با ریسمان بستن تردد و تلاش بیحد نمودن در حصول انچه میسر نیاید ۱۲ بهار و چراغ هدایت و مصطلحات و تغلب کردن نیز گفته اند چراغ هدایت ۵۵ آب بستن بر کسی و بر روی کسی از چیزی باز داشتن آب از ان ۱۲ بهار ۵۶ آب بستن بر چیزی و بچیزی و بر روی و بپای چیزی آب دادن و سیراب کردن ۱۲ بهار

† کو ساقی از لب من آب زندگانی بست ۱۲ محتشم کاشی ‡ ما به گلزار معانی آب گوهر بسته‌ایم ۱۲ سلیم طهرانی

مصدر		صله		شاعر
چکیدن ۵۱	بجز غبغبش کاب از وی می چکد	از	بر آتش بر آب معلق که دید	نظامی گنجوی
خفتن ۵۲	آب خفته -			بهار عجم
خواستن	بروز گار تو ابر محیط آب بے خواست	از به	کف تو گفت به لفظے چو لولوے خوش آب	سلمان ساوجی
خوردن ۵۳	هر کسکه دلش تشنه لب بزم حضوریست	از	از چشمه کوثر نخورد آب که شوریست	قاسم مشهدی
خوردن ۵۴	در گلشن زمانه ز قطع وظیفه ها		سادات همچو سبزه خورند آب ناشتا	اثر شیرازی
خوردن ۵۵	کسے نداد به میخانه راه زاهد خشک		خم آب خورده چو شد قابل شراب شود	اثر شیرازی
خوردن ۵۶	چون کمیت خامه اشرف اگرچه آب بے لجام		میخورم اما عنان من بدست دیگریست	اشرف مازندرانی
خوردن ۵۷	همیشه تا فرس بد لجام ابلق چرخ	از	خورد ز چشمه خورشید آب بی افشار	بدیعی سمرقندی
خوردن ۵۸	کرم نسیه و بخل آب ز یک چشمه خورند	از	یک در بسته ندیدیم که دیوار نبود	تاثیر اصفهانی
خوردن ۵۹	صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب	از	شبنم که بخورشید درخشان نگرانست	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب از چیزے چکیدن کمال لطافت و تازگی آن چیز بود ۱۲ بهار ۵۲ آب خفته بضم خاء معجمه کنایه از برف و یخ و ژاله و مروارید و شمشیر غلاف کرده ۱۲ بهار ۵۳ آب خوردن نوشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب ناشتا آبی که ناهار خورند و اکثر موروث بیماریهاست ۱۲ بهار عجم ۵۵ خم آب خورده و سبوی آب خورده آنکه نخست ورا آب سیر کنند تا چیزے که در وی اندازند منجذب نشود ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب بی لجام و افشار خوردن بطلق العنان معاش کردن ۱۲ برهان و بهار ۵۷ آب از یک چشمه خوردن مساوات داشتن در کارے ۱۲ بهار ۵۸ آب خوردن دل نوشگفتن و خوش شدن دل ۱۲ بهار و چراغ هدایت

مصدر		صله		شاعر
پیمودن ۵۱	عمر کان وقف مدح شان کردم	به	آب پیموده ام به پرویزن	جمال اصفهانی
پیمودن ۵۱	کان چاره چو سبنیین کوه است بسوزن	به	وان حیله چو پیمودن آب است بغربال	معزی نیشاپوری
تاختن ۵۲	ز قلب آبخنان سوی دشمن تباخت	از	که از هیبتش شیر زآب تاخت	رودکی سمرقندی
جُستن	جوی آبی بآب جوی داد		تشنهٔ کوزه را سبوی داد	خسرو دهلوی
جستن ۵۳	ز آتش آب میجویم ببین فکر محال من	از	وفاداری طمع میدارم از طبع جفا جویت	وحشی یافقی
چشیدن ۵۴	آب دریا را اگر نتوان کشید		هم بقدر تشنگی باید چشید	مولوی رومی
چکانیدن ۵۵	کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده	بر	ز بخت بد بود آنهم بصد خون جگر حاصل	اهلی خراسانی
چکیدن ۵۶	چشم تو نرگسی ست کز و خواب می چکد	از	لعل تو آتشی ست کز و آب می چکد	کاتبی نیشاپوری
چکیدن ۵۷	در حسرت متانت نظمش موج گوهر را	در از	آب از بن دندان چکیدن	بیدل عظیم آبادی
چکیدن ۵۸	آب از دستش نمی چکد	از		بهار عجم

مصطلح

۵۱ آب پیمودن به پرویزن و غربال کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب تاختن بول کردن از هیبت و میتوان گفت که تاخت مصراع دوم به بار موحده است پس آب باختن کنایه از شکستن رنگ بود بر قیاس رنگ باختن ۱۲ برهان بهار ۵۳ آب از آتش جستن امری غریب غیر ممکن جستن بر قیاس آب از آتش بر کشیدن که بیاید ۱۲ ۵۴ آب چشیدن نوشیدن آب ۱۲ بهار عجم ۵۵ آب بر لب چکانیدن پیشتر از مرگ بود ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب از آتش چکیدن امری عجیب بوقوع آمدن ۱۲ ۵۷ آب از بن دندان چکیدن حسرت کردن ۱۲ غواص صهبای دهلوی ۵۸ آب چکیدن از دست کسی به نون نافیه نهایت بخل و امساک ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	خضر گر راه بسر چشمهٔ حیوان برد دست	در	مست هم در دل شب آب[۵ع] خماری دارد	صائب اصفهانی
داشتن[۵۱]	بر کسی نیست فیض گردون را		آب دارد متاع دولابی	اشرف مازندرانی
درآمدن	آنکه کشتی بخشک می راندم	در	باز در جوی من درآمد آب	خسرو دهلوی
دریافتن	آب و هوای جنت میخانه دارد این دل		دریاب گر توانی این آب و این هوا را	انسی جنابدی
وزدیدن[۵۲]	شود گر آب وزدش لبسته یکدم		نماید چشمهٔ آئینه سبی نم	طغرای مشهدی
دویدن[۵۳]	آب برروی آب دوید	بر		بهار عجم
دیدن	آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار	از †	از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است	کلیم همدانی
دیدن	خویش را حاجت روا خواهی مراد از شوق جوی	به	گریه آب رفته دید آخر بجوی خویشتن	ظهوری ترشیزی
دیدن[۵۴]	متاع سخت دل از چشم اعتبار افتاد		دگر که میخرد این جنس آب دیدهٔ ما	سالک قزوینی
راندن[۵۵]	راند حق این آب را در جوی تو		آفرین بر دست و بر بازوی تو	مولوی رومی

مصطلح

۵ع آب خمار آنکه در خمار نوشند ۱۲ بهار عجم ۵۱ آب داشتن متاع قیمت زیاده از ارزش کردن از اهل زبان بتحقیق پیوسته و غش داشتن متاع نیز گویند ۱۲ اخوان و الفاظ ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب وزدن رخنه که به نهر بزرگ باشد و از آن رخنه آب بجانها و باغهای دیگران برد ۱۲ بهار عجم ۱۲ چراغ هدایت و بهار عجم ۵۲ آب وزدن رخنه که به نهر بزرگ باشد واز آن رخنه آب بجانها و باغهای دیگران برده ۱۲ بهار عجم

۵۳ آب برروی آب دویدن پیاپی آب بودن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب دیده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب تاب اصلی برگردیده باشد ۱۲ بهار - و متاع ضائع ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب در جوی کسی راندن صاحب اقبال گردانیدن ۱۲ بهار عجم

† مصرع - از چشم سنان تو آبی ندید کس ۱۲ فغانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
خوردن [۵۱]	نرگس از چشم تو دم زد بر و بالش زد صبا	از	رنج دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم	تأثیر اصفهانی
خوردن [۵۲]	چو پر خون شد آن جام زنگی چه کرد		بخوردش چو آبی و آبی نخورد	نظامی گنجوی
دادن [۵۳]	ده هر کامت ندهد مفت که امید گلاب	به - از† - را	تا نیاید بمیان آب به گاز از نداد	کلیم همدانی
دادن [۵۳]	هر که سرمست تو شد جام شرابش ندهند		بخدا گر همه خضر است که آبش ندهند	اهلی شیرازی
دادن [۵۳]	لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد	را	وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد	لا اعلم
دادن [۵۴]	چون اهل ارادت بکف داد عنان		هر چند که آبی بلجامش ندادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	دیدم آن چشمهٔ هستی که جهانش خوانند		آنقدر آب کز دوست توان شست نداشت	وحید قزوینی
داشتن [۵۵]	همه روز تخم طرب کاشتند	از	ز آب زرش آب میداشتند	سلمان ساوجی
داشتن [۵۶]	هر که گوید که سه زبان دارد		سخنش آب درمیان دارد	خالص اصفهانی
داشتن [۵۷]	آب در شکر دارد -	در		بهار عجم

مصطلح

[۵۱] آب از قلم خوردن در بعض بیماریها که آب بدشواری توان فرو برد بقلم میخورند ۱۲ بهار [۵۲] آب خوردن توقف نمودن و آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری [۵۳] آب دادن چیز را بچیزی معروف و تازه و سیراب داشتن آن را ۱۲ بهار مصطلحات [۵۴] آب بی لجام دادن مطلق العنان کردن ۱۲ بهار [۵۵] آب داشتن تازه و سیراب داشتن ۱۲ بهار [۵۶] آب در میان داشتن چیز غش داشتن آن ۱۲ مصطلح و بهار عجم [۵۷] آب در شکر دارد یعنی گذران و ناتوان است ۱۲ برهان و بهار عجم

† نبات روح را آب از جگر داد - نظامی گنجوی -

مصدر		صله		شاعر
ریختن	باغبان بیجائی ریزد بپای تاک آب	به۔از	دخترے دارد که عقل و هوش از سر می برد	مخلص کاشی
ریختن ۵۱	شب کلیم از دیده مے ریزد سرشک	از	روز از منزل برون مے ریزد آب	کلیم همدانی
ریختن ۵۲	آب در شیر ریختن	در		بهار عجم
ریختن ۵۳	زهر اجل بکام من آب حیات ریخت	به	دنیا گزیده را به مسیحا چه حاجت ست	حزین اصفهانی
ریختن ۵۳	آنقدر ها نا امیدم کز تف سوز جگر	بر	گر بریزد آب بر لبهاے من بیهوده دم	صلی خراسانی
ریختن ۵۴	رفتے و گئے بحال دل ویران کردم	بر	آب بر آئینه ریزند قفاے سفرے	وحید قزوینی
ریختن ۵۴	اشکے که بریزند عزیزان در مرگ	در	آب ست که در پے مسافر ریزند	یحیی کاشی
ریختن ۵۵	زهوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو	به	که شبنم آب مکرر به چهرهٔ گل ریخت	صائب اصفهانی
ریختن ۵۵	بعد عمری که به خواب من بیدل آمد		گریه آبے برخم ریخت که بیدار شدم	کلیم همدانی
ریختن ۵۶	آب در زیر جامه کسے ریختن	در		بهار عجم
زدن ۵۷	دلم بر آتش غم خام سوز گشت امشب	را	کجاست گریه که آبے زند کباب مرا	شاپور طهرانی

مصطلح

۵۱ آب از منزل بیرون ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آب در شیر ریختن دغلی کردن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۳ آب بکام و آب بر لب ریختن معروف ۱۲ بهار ۵۴ آب بر آئینه ریختن و از پے کسے ریختن رسم ست که در قفاے شخصی که بسفر رود آب بر آئینه ریزند تا به سلامت باز آید ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۵ آب بر چهره و برخ ریختن هوشیار و بیدار ساختن ۱۲ بهار ۵۶ آب در زیر جامه خواب ریختن مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب زدن کباب را معروف ۱۲

+ چون طاس زدیده ریختم آب بپاش ۱۲ باقر کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
رساندن	هزار کاسهٔ خونم بلب حوالت کرد	به	چو تیغ تا بمن ایام یکدم آب رساند	صائب اصفهانی
رساندن[۵۱]	بآن رسید که خاک از میان کناره کند	به ـ را	ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند	نظام شیرازی
رساندن[۵۲]	روان زدن بقدح ریز مے که مخمورم	به	بکشت تشنهٔ ما آب بی لجام رسان	بهار عجم
رسیدن[۵۳]	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمے آید	غنی کشمیری
رسیدن	افسردگان بعالم بالا نمے رسند	به	این آبهاے مرده بدریا نمے رسند	صائب اصفهانی
رسیدن	آئینه کے بچهرهٔ شبنم فشان رسد	به	چون آب ایستاده بآب روان رسد	صائب اصفهانی
رسیدن[۵۴]	شانه از زلف تو خوش کامروا شد ستم است	به	که دگر آب درین باغ به شمشاد رسد	کلیم همدانی
رفتن	زان بحر موجزن چه کم آید اگر شبے	بر ـ از	برکشت نارسیدهٔ ما آب بقا رود	نظیری نیشاپوری
ریختن[۵۵]	شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست	بر	آه اگر آبی برین آتش بریزد روی دوست	صائب اصفهانی
ریختن[۵۶]	آبے از گنگ بزنتو انند گرفت		وا اگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی
ریختن	روزگاریست که در دیر مغان می ریزد	بر به +	آب بر دست سبو گریهٔ مستانهٔ ما	صائب اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آب بآب رساندن بپایه آب دادن ۱۲ بهار عجم [۵۲] آب بی لجام رساندن مرادف آب بی لجام دادن که گذشت ۱۲ بهار عجم [۵۳] آب رسیده زخمی که آب را در دیده باشد ۱۲ بهار عجم [۵۴] آب رسیدن بچیزے همچنین آب دردن و چیزے هر کدام معروف ۱۲ بهار عجم [۵۵] آب بر آتش ریختن تسکین دادن غضب فرو نشاندن ۱۲ بهار عجم [۵۶] آب ریختن ضائع کردن آب ۱۲ بهار عجم [۵۷] آب ریختن بر دست کسے و بدست کسی و بپای کسے کنایه است از خدمتگارے او کردن ۱۲ مصطلحات و بهار عجم و چراغ هدایت

+ که آب زندگی زلفش بدست شانه مے ریزد صائب -

مصدر		صله		شاعر
زدن[51]	آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد	بر	چند انکه پیش محرم و بیگانه سوختم	فغانی شیرازی
ساختن[52]	گل بدست گلفروشان رنگ بیماران گرفت	را	آب غربت[52] ناز پرورد گلستان را نساخت	دانش مشهدی
ساختن[53]	مغان که دانه انگور آب می سازند		ستاره می شکنند آفتاب می سازند	فرخ الله شوشتری
ساختن[53]	مگر تاثیر در افغان سنگین دل نمی باشد		کجا دل آب سازد ناله گر آسیا خیزد	صائب اصفهانی
سپردن	بیا ساقی آن آب حیوان بیار	به	به دولتسرای سکندر سپار	نظامی گنجوی
سودن[54]	شکایت فلک آبگون چه سود دهد	در	نسوده هیچ خردمند آب در هاون	قدسی مشهدی
سودن[54]	بگداختم چو آب و بسودی دل مرا	به	کس آب را بسنگ نساید بسای آب	خسرو دهلوی
سودن[54]	سیم گر مایه نداری بنرخ باد مسنج	به	نان یک روزه نداری به لکد آب مسای	انوری ابیوردی
شدن[55]	فولاد شود آب ز خون گرمی چشمم	از	بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش	اوجی نطنزی
شدن[55]	بحیرتم که فلاطون ز شرم آب نشد	از	بخم نشست فلاطون شد و شراب نشد	عالی شیرازی
شدن[56]	آب آتش شد			برهان قاطع

مصطلح

[51] آب بر آتش زدن تسکین دادن و غضب فرونشاندن ۱۲ بهار و برهان قاطع [52] آب غربت آبیکه مسافران در میان راه خورند ۱۲ بهار عجم [53] آب ساختن موافق افتادن آب و گداختن و منفعل و متاثر کردن ۱۲ [54] آب در هاون و بسنگ و به لگد سودن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار و برهان قاطع [55] آب شدن گداخته شدن و منفعل شدن ۱۲ بهار [56] آب آتش شدن شور و غوغا بهم رسیدن ۱۲ بهار و برهان قاطع۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	تو پاکدامنے این گل ز جنس حسن تو نیست		کہ ہست لالہ وگل داغدار و آب زدہ	نادم گیلانی
زدن ۵۲	دیدہ را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم	بر	در قفاے سفرے آب بر آئینہ زنند	نظام شیرازی
زدن ۵۳	خرم آن روز کہ با دیدہ گریان بردم	بہ - از - را	تا زنم آب در میکدہ یکبار دگر	حافظ شیرازی
زدن ۵۴	آبے ز آبلہ برخ پاے خفتہ زن	بہ - بر	باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت	کلیم ہمدانی
زدن ۵۴	وقت کہ بی سوز دل ست آبی بروئش میزنند	بہ - بر	ساعتے پیراہن فانوس را ہم بر کنند	کلیم ہمدانی
زدن ۵۴	بخت خواب آلود ما بیدار خواہد شد مگر	بر	زانکہ زد بر دیدہ آبے روے رخشان شما	حافظ شیرازی
زدن ۵۵	تا بکے پوشیدہ از ہم صحبتان ساغر زدن	در	در گرہ تا چند آب خویش چون گوہر زدن	صائب اصفہانی

مصطلح

سلہ ۵۱ آب زدن آب زدہ جنسے کہ بسبب فتادن داغ از آب و تاب اصلی برگردیدہ باشد ۱۲ بہار - ونی تواند کہ آب زدہ درین شعر بمعنی آب پاشیدہ شدہ باشد زیرا کہ برگلہاے پژمردہ براے طراوت و تازگی آب می پاشند لیکن بمقابلہ پاکدامنی کہ در مصرع اول گفتہ می خواہد کہ آب زدہ یعنی آلودہ ولوث با آب باشد ۱۲ المولف سلہ ۵۲ آب بر آئینہ زدن در آب بر آئینہ بختن گذشت ۱۲ سلہ ۵۳ آب بر چیزے زدن گرد و غبارش فرونشاندن ۱۲ بہار سلہ ۵۴ آب زدن بر دیدہ و بر روے و بر رخ بیدار و ہوشیار ساختن ۱۲ بہار عجم ۵۵ آب در گرہ زدن تریب معنی آب بار یسمان بستن ست کہ گذشت ۱۲ بہار

---

۱ ہر تحسرے بخون دل آب زنم براہ تو ۱۲ اشاہی سبزواری - ✝ از زمزم دو دیدہ آبے زنم صفا را ۱۲ ناصر بخاری -

۲ شبنم ہنوز بر رخ گل آب می زند ۱۲ واقف لاہوری - + کز نگاہ گرم شرمش آب بر رو میزند ۱۲ تجلی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	بگریه گفتمش ای گل دلم به هیچ مخر	در	بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن	رونقی همدانی
کردن ۵۱	راستی را کرده ام سرمایهٔ بازار خود	در	کار آتش میکند آبیکه در کالا کنم	سلیم طهرانی
کردن ۵۲		در	آب در گریه میکنند بر آن	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	آورده بخال بیخودی بار	در	صبر آمد و آب در سبد کرد	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	آبیکه مشتری کشد از چشمهٔ حیات	از	روی موافق تو بآن آب شسته باد	معزی نیشاپوری
کشیدن ۵۴	خواهم کشید خضر صفت آب زندگی	از	از جویبار تیغت اگر عمر امان دهد	حزین اصفهانی
کشیدن ۵۵	دل را ز خیال می خضر آب کشیدم	از	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
کشیدن ۵۶	عاقبت زاهد سبو و قدح باده نهاد	به	بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد	کلیم همدانی
کشیدن ۵۷	بسی مژگان ترسودم در آن کو شام نومیدی	را - از	کشیدم آب جاروب ز بس جلوه میدان را	آصفی شیرازی
کشیدن ۵۷	تا نگیرد منصب بیدار جانان دیده ام	از	آب جاروب میکشد از اشک و مژگان دیده ام	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب در جنس و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن یا چیز زبون را خوب نمودن تا بنرخ گران فروخته شود ۱۲ بهار و چراغ هدایت ۵۲ آب در گریه کردن گریه ساخته کردن ۱۲ بهار ۵۳ آب در سبد کردن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب کشیدن آب خوردن و برآوردن بهانهٔ چاه و غیر آن ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت ۵۵ آب کشیدن شستن ۱۲ بهار عجم ۵۶ آب بدهان کشیدن مضمضه کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ آب و جاروب کشیدن و آب و جارو کشیدن آب پاشیدن بر جائی و بالای آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲ بهار عجم - هر چند آب تنها نسبت بکشیدن ندارد زیرا که آب کشیدن بمعنی فرونشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن بمعیت جاروب آورده شد چنانکه سعدی گفته ؎ گر نبودی امید راحت و رنج ٭ پای درویش بر فلک بودی ٭ مقولهٔ تا نگیرد بنون عربی با موحده هردو توان خواند - لمؤلفه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدیدۂ گریہ من شد گرہ ز حسرتها	در	بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست	وحید قزوینی
شکستن ۵۲	در باغ شکستہ از سمن آب	از	چون گرد خسوف و روی مهتاب	فیضی اکبرآبادی
شناختن ۵۳	آب شناس.			برہان قاطع
طلبیدن	تو ابر تشنہ لب تیرہ روز را بنگر		کہ آب می طلبد با وجود آب شراب	سلمان ساوجی
کردن ۵۴	آب در جو بیار کردن			بہار عجم
کردن ۵۵	اشک می ریزم چون ہرگاہ شوق از حد گذشت	در	چون شود بدست مهان آب در مینا کنم	کلیم ہمدانی
کردن ۵۶	چون غدر پوش شوی خدمت قیصر نکنی	بر	آب چون آئینہ بر دست سکندر نکنی	طغرای مشہدی
کردن ۵۷	نظر بران رخ چون آفتاب نتوان کرد	بہ	بیک نگاہ دل خویش آب نتوان کرد	صائب اصفہانی
کردن ۵۷	چون عشق رسد بہ آتشین تاب		صد زہرہ آہنین کند آب	فیضی اکبرآبادی

مصطلح

۵۱ آب در حلق شکستن گرہ شدن و بند شدن آب در گلو ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت ۵۲ آب شکستن از چیزے جدا شدن آب ازان چیز ۱۲ ۵۳ آب شناس آنکہ کاریز وغیرہ را می شناسد کہ کدام جاے آب دارد و کدام نہ و آنکہ بالاے کشتی برآمدہ از صلاح و فساد آب خبر دہد و مرد حقیقت شناس و قاعدہ دان و ماہر در علوم ۱۲ برہان قاطع ۵۴ آب در جو بیار کردن صاحب دولت و اقبال بودن ۱۲ بہار ۵۵ آب در چیزے کردن دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شراب کردن و در بادہ کردن و در مینا کردن ۱۲ بہار و برہان ۵۶ آب بر دست کسی کردن خدمتگاری کردن ۱۲ بہار ۵۷ آب کردن منفعل کردن و گداختن ۱۲ بہار.

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۵۱]	در باغِ عمر جز بر پژمردگی نداد	از	گوئی نهال بخت من آب از تبر گرفت	کلیم همدانی
گرفتن[۵۲]	نامش چو بر زبان گذرانم لبان ابر	به	شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ	وحید قزوینی
گرفتن[۵۳]	رخ ز عشاق طلبگار گرفتن ستم ست	از	آب از تشنهٔ دیدار گرفتن ستم ست	تاثیر اصفهانی
گرفتن[۵۴]	چه باک از میکشی هنگام جوش خط نکویان را		که چون گلزار گردد سبز دهقان آب میگیرد	مخلص کاشی
گرفتن[۵۵]	هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است	از +	بوتان کهنه ایست که آبش گرفته است	سالم کشمیری
گفتن[۵۶]	دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت		آب میگفت ز نگاهے بزنخدان تو داشت	حزنی اصفهانی
ماندن[۵۷]	آب در جوے نماندن	در		برهان قاطع
مردن[۵۸]	افسردگان بعالم بالا نمی رسند		این آبهاے مرده بدریا نمی رسند	صائب اصفهانی
نشستن[۵۹]	در بزم عیش جام طرب نوش کا جوش	در	در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست	ثنای مشهدی
نمودن	بگشای پرده از گل رخسار اندکے	به	آبی نما بتشنهٔ دیدار اندکے	فغانی شیرازی
نوشیدن	چو آب زندگی مینوشد و لب تر نمیسازد		اگر تیغ دو عالم بر گلوے عشق می آید	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب گرفتن آب خوردن ۱۲ بہار ۵۲ آب بدہان گرفتن تجرع نمودن ۱۲ بہار ۵۳ آب گرفتن از چیزے کنایہ از باز داشتن آب از آن ۱۲ بہار ۵۴ آب گرفتن آب دادن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۵ آب گرفتن چیزے کنایہ از خراب و ویران شدن ۱۲ بہار عجم ۵۶ آب گفتن اشارہ بطلب آب کردن ۱۲ بہار عجم ۵۷ آب در جوی نماندن رفتن دولت ۱۲ برہان قاطع ۵۸ آب مردہ آب ایستادہ و ساکن ۱۲ بہار عجم ۵۹ آب در حلق نشستن بند شدن آب در گلو ۱۲ بہار عجم۔

+ از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفته است ۱۲ کمال خجندی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن [51]	منشین فسرده کز بی‌سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کوفتن [52]	عدو که آب شود خود مکوب چند نیش	به	که پیش ازین نتوان کوفت آب بابجواز †	خسرو دهلوی
کوفتن [53]	آب در هاون کوفتن	در		بهار عجم
گداختن	چون آب منجمد بگدازد ز تاب مهر	از	خورشید اگر جمال تو بیند در آئینه	شانی مشهدی
گذشتن	زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	در	چون آب که در سایهٔ سنبل گذرد	فغفور لاهجی
گذشتن [53]	غرقهٔ دریاے بی پایان هجران را اگر	از	دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت	سلمان ساوجی
گردانیدن [54]	جوش صهبا شربت بیمار جوشانیدن ست		دور ساغر خستگان را آب گردانیدن ست	اشرف مازندرانی
گردیدن [55]	اکنون برون آگره بر سبیل		آب گردش ‡ تجویز کرده اند	علوی [illegible] فرخ آبادی
گردیدن [55]	شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا		آب گردم گر کسے از خاک بردارد مرا	عاقل دهلوی
گردیدن [55]	هلال غبغب جانان لطافتے دارد	از	که از اشارهٔ انگشت آب می گردد	تأثیر اصفهانی
گردیدن [56]	حلالش باد هر آبیکه مینو شد درین گلشن	در	چو تاک آنکس که گردد آب مے در جویبار او	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب از آهن کشیدن امرے غریب غیر ممکن کردن ۱۲ بهار ۵۲ آب بجواز کوفتن و در هاون کوفتن کار بیفائده کردن ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

۵۳ آب از سر گذشتن کمال نزول حوادث و آفات بود ۱۲ بهار ۵۴ آب گردانیدن بیمار را بجای بجای بردن براے تغییر آب و هوا ۱۲ مصطلحات الشعرا

و بمعنی قسمت و روزی و گردش زمانه ۱۲ چراغ هدایت ۵۵ آب گردیدن لازم آب گردانیدن و منفعل شدن و گداخته شدن ۱۲ بهار عجم - و آب گردش

تغییرات آب و هوا و جای بیمار ۱۲ چراغ هدایت - و آب گردانی متعدی از وے ۱۲ ۵۶ آب در جویبار گردیدن صاحب دولت و اقبال گردیدن ست ۱۲ بهار

† بضم و در آخر نام معجمه هندی کولهو ۱۲ غیاث اللغات - ‡ زاهد بنا بید اینجا از بیم آب گردش ۱۲ غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تلخ آب جگر بسینه ریزان	به	خاکستر دل بدیده بیزان	فیضی اکبرآبادی
ستادن	نقدروان دهند و ستانند آب تلخ		ستان درین معامله آیا چه دیده اند	فغانی شیرازی
آب جگر خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش ۱۲ بهار عجم				
بودن سله	ز آسودگی ست گر بودت پیرهن درست	در	و ز خامی است گر بودت آب در جگر	شاپور طهرانی
داشتن سله	روزی خونین دلان از غیب صائب میرسد	در	لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب	صائب اصفهانی
گذاشتن	نگذاشت آب در جگرم آه آتشین	در	در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت	صائب اصفهانی
گرفتن سله	شبهای هجر یاد داد از سحر گرفتم	از	آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم	دانش مشهدی
ماندن	نماند در جگرم آب و این سیه چشمان	از - در †	هنوز از ده ویران خراج می طلبند	فغانی شیرازی
آب خنجر و تیغ و سنان و پیکان و تیر و امثال آن تیزی و دم خنجر وغیر آن				
آمدن	آب پیکان ز دل آمد سوی چشم صائب	از - به	آخر این چشمه سربسته ترا دید کجا	صائب اصفهانی
آمیختن	چگونه آب پیکانت بمغز دشمن آمیزد	به	چگونه سازوار آید مزاج آب با روغن	خسرو دهلوی

مصطلح

سله آب در جگر بودن و داشتن توانگری ۱۲ برهان قاطع - و استطاعت مالی داشتن - اگرچه میر عضد الدوله و شیخ عبدالرشید این محاوره را بنون نافیه بمعنی مفلس نادار نوشته اند و از آب در جگر داشتن انکار دارند لیکن شعرا آورده اند ۱۲ مصطلحات الشعرا آب در جگر نبودن و نداشتن و نگذاشتن و نماندن کنایه از کمال نکبت و افلاس بود ۱۲ بهار عجم سله آب گرفتن از چیزی کنر بر آوردن آب از چیزی ۱۲ بهار عجم

† در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
هشتن[۵۱]	آب به زیر کسے هشتن	به		برهان قاطع
آب آهن آبیکه در جوهر آهن است ۱۲ بهار عجم				
چکیدن	آب آهن همه از دیدهٔ زنجیر چکید	از	بسکه در سلسلهٔ بند تو شیون کردم	کلیم همدانی
آب گیری و آب گری به تحتانی و کاف فارسی و بدون تحتانی آبدادن تیغ و خنجر و امثال آنرا ۱۲ بهار				
خواستن	نباشد سفله را در خور نوازش		نخواهد تیغ چوبین آب گیری	تاثیر اصفهانی
کردن	توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را	از	تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد	طغرای مشهدی
گردن	کردی از گریهٔ زارم که زمن قطع نظر		گرد آیا که دگر تیغ ترا آب گری	اثر شیرازی
آب حیا و آب انفعال به اضافت عرق شرم ۱۲ بهار عجم				
رفتن	ز چشم مردمش آب حیا رفت بے شبهت	از	هر آنکو مادرش آب حرامی در شکم دارد	فوقی یزدی
گذشتن[۵۲]	به گلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش	از	چو ابر از سر او آب انفعال گذشت	اثر شیرازی
آب تلخ آب شور و شراب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
پروردن[۵۳]	آب تلخی به عطر پروردند	به	نام کردند کین گل خوشبوست	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب بزیر کسے هشتن فریب دادن ۱۲ برهان قاطع و بهار عجم ۵۲ آب انفعال از سر گذشتن همان آب از سر گذشتن که گذشت ۱۲

۵۳ آب پروردن تربیت کردن ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
سوختن	همچو آب داغ از آمیزش ما سوخته است	از	هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است	وحید قزوینی

آب دست باضافت غساله یعنی آبیکه بدان دست در دشویند و وضو سازند و مجاز
معنی وضو و استنجا اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافت آن ساقط شده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	آب دستت همه بروی کشیدی چو گلاب	بر	خاک پایت همه در زلف رسیدی چو عبیر	معزی نیشاپوری
گرفتن ۵۱	بجز تیغت نباشد چاره رنجوری عشقت	از	چو آن صوفی که از اخلاص آب دست از شاه میگیرم	تاثیر اصفهانی

آب دندان بفک اضافت احمق و ضعیف و رایگان ۱۲ مصطلحات و بهار و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
گشتن	تا بکی خندیدن و دلگرمی افزودن چو شمع		آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع	فغانی شیرازی
یافتن	حاسدت با تو اگر زد عداوت بازو		آب دندان تر از و کس نتوان یافت بباز	انوری ابیوردی

آب دهان خیو که از دهان بیندازند ۱۲ سراج اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۲	چه آب در دهن آید نبات را ز لب او	در - از	اگر بکام رسد ذوق آن دهان قندش	اوحدی اصفهانی
آوردن ۵۲	پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد	از - به	دیگر از می و نقل چرا تو به دهد	کمال خجندی
رفتن ۵۲	قدح را در مقام لب جستن می	از - در	زیاد بوسه ات آب از دهن رفت	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت و صوفی در اصطلاح سلاطین صفویه فدویان ایشان را گویند از آنکه ایشان چون درویش زیاده بودند اصطلاح مذکور را بحال داشته معتقدان خود را صوفی می‌خواندند ۱۲ از بهار عجم۔

۵۲ آب در دهان آمدن و آوردن و از دهن رفتن کنایه است از کمال رغبت - و شوق بچیزی بودن و کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
استادن [۵۱]	زشوخی نیست خالی آرزو آن شوخ بانمکین		کہ چون آب سنان استادہ است در گذر باشد	آرزو اکبرآبادی
استادن [۵۱]	شد عاجز از رفاقت ما رہنمون ما		استاد آب تیغ و روان ست خون ما	فطرت مشہدی
دادن [۵۲]	زخم جانم از شکر خندی نمی بندد دہان		خنجر ناز ترا آب تبسم دادہ اند	فطرت مشہدی
گذشتن	گذشتہ روز و شب آب حیات از سر دشمن	از	نشستہ سال و مہ سہم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نشستن [۵۳]	نی ہمین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد	بر	آب پیکان تو ہرگز بر دلم ننشستہ است	مخلص کاشی
نمودن	چون آب کہ از پردۂ یاقوت نماید	از	پیداست تن نازکش از جامۂ گلنار	صائب اصفہانی

آب حسرت [۵۴]

رفتن	آب حسرت میرود ہر سو ز چشمم جوی جوی	از	بسکہ میخواہم نگار فتنہ جوی خویش را	صائب اصفہانی
گذاشتن	بگذاشتند ما را در دیدہ آب حسرت	در	گریان چو در قیامت چشم گناہ کاران	سعدی شیرازی
گردیدن	دران گلشن کہ آید در سخن لعل گہر بارش	از - در	ز شبنم غنچہ ہا را آب حسرت در دہان گردد	صائب اصفہانی
گردیدن	خیال روی او تا در کدامین سینہ میگردد	در	کہ آب حسرت اندر دیدۂ آئینہ میگردد	صائب اصفہانی

آب داغ بہ اضافت آبیکہ سنگی یا آہنی گرم دران انداختہ باشند و بدون اضافت داغی کہ از آب افتد ۱۲ بہار عجم - و آبیکہ بسیار گرم باشد و جوش دادہ باشند ۱۲ چراغ ہدایت

مصطلح

۵۱ آب سنان و تیغ ایستادن ہمان ایستادن آب گذشت ۱۲ ۵۲ آب دادن خنجر و غیر آن آب گیری کردن آن ۱۲ مصطلحات الشعرا
۵۳ آب بر جیزی نشستن قرار دادن آب برای سیرابی آن ۱۲ مصطلحات - صاحب بہار عجم جائیکہ آب در حلق نشستن ذکر کردہ این شعر مخلص کاشی نیز لیند آوردہ خدا داند چہ اندیشیدہ ۱۲ ۵۴ آب حسرت استعمال این لفظ با دیدہ و حلق و دہان ہر سہ آمدہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
ریختن	شد محیط و موج زد و زینه فلک آب سو گذشت	بر	بسکه بر یاد رخت چشم پُر اشکم آب ریخت	لمؤلفه
ستاندن	بزخم تیر بستانند آب از دیدۂ روشن	به - از	بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن^۵۱	بزخم تیر بستانند آب از دیدۂ روشن	به - از	بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا	ازرقی هروی
کشادن^۵۱	آب از دیده خورشید کشاید صائب	از	در دل آئینه غدا ریکه نهانست ترا	صائب اصفهانی
گذشتن	با آنکه آب دیده ام از آسمان گذشت	از	بچشم نه نشست دیده ز خواب گران مرا	قدسی مشهدی
گرداندن^۵۲	چون زدر دکوهکن در بیستون گرید سحاب	به	صورت شیرین بگرداند درون دیده آب	درویش دهکی
گردیدن^۵۲	بسی مشکل بود دل کندن از خوبان بس از صحبت	به - از +	هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد	غنی کشمیری
گرفتن^۵۳	زبیم خویت از هر دیده صد سیلاب خون آید	از ‡	کسے هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را	مخلص کاشی
گرفتن^۵۴	اے نرگس شوخ دیده بے چهرهٔ او		چشم آب نگیرد ت که ساغر گیرے	کمال اصفهانی
گشتن	از مهر تو آتش بدل حمام است	در	وز شوق تو آب گشته در دیدهٔ طاس	علوی موی فرخ آبادی
ماندن	از سینه چنان هندی آب در چشمت نماند	در - از	آب ریزان میشود در ریزد چشمی آبده	نظیری نیشاپوری

مصطلح

۵۱ آب از چشم کشادن آب برآوردن و جاری کردن و در گریه آوردن ۱۲ بهار عجم **۵۲** آب بچشم گردیدن و در دیده گشتن مراد آب بدهان گردیدن و آب بچشم گرداندن متعدی آن ۱۲ بهار و مصطلحات الشعرا **۵۳** آب چشم و از چشم گرفتن ترسانیدن ۱۲ بهار و چراغ هدایت

۵۴ آب گرفتن چشم را مبتلا شدن چشم بمرض نزول آب ۱۲ بهار عجم

+ همیشه آب بچشم پیاله میگردد ۱۲ صائب ‡ چشم تو آب بچشم ز آهو گرفته است ۱۲ اثر شیرازی

مصدر		صله		شاعر
فگندن	آب دہن فگندن بر خاک ما برفتن	بر	آری نبات مصری ریزند توتیا را	کاہی نیشاپوری
کشادن ۵۱	ز غنچہ وہنست خندہ تا نقاب کشاد	از	دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد	مفید بلخی
کشادن ۵۱	آب از دہان کشادن	از		
گردیدن ۵۱	چنان پیالہ دردی کشان لبالب شد	از ۔ بہ ۔ در	کہ خاک را ز ہوس آب در دہان گردد	فغانی شیرازی

آب دیدہ و چشم

آمدن	ترا ز گریہ ارباب در ورنگی نیست	بہ ساز	مگر بچشم تو از زور خندہ آب آید	صائب اصفہانی
آمدن	درین زمانہ کہ کشتی بخشک بستہ محیط	از	غنیمت ست کہ از دیدہ آب می آید	واہب اصفہانی
آوردن	آب از دیدہ آوردن	از		بہار عجم
باریدن	بچشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	از	ز بس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار میبارد	خسرو دہلوی
داشتن ۵۲	آن بخیل کہ آب در دیدہ نداشت	در	از کمال سخت روی چون وہ لخت از خود ہم برآید	علوی موزخ آبادی
داشتن ۵۲	آب در چشم ندارد	در		برہان قاطع
ریختن ۵۳	دوش حرف از ساقی نقل دمی و ساغر گذشت	از	ریخت چندان آب چشم کہ آب از سر گذشت	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ آب کشادن دہان واز دہان و آب گردیدن بدہان و در دہان مرادف آب در دہان آمدن کہ گذشت ۵۲ آب

دیدہ و چشم ندار و یعنی شوخ و بیحیاست بہار و برہان قاطع ۵۳ آب ریختن از شعر سلمان ساوجی پیداست کہ آب از چشم ریختن مصدر لازم آمدہ است ۱۲ عبد الغنی غفا اللہ

---

۵۲ از حرامیدن شیرین تو بلد عیان ۵۲ دیدہ را آب حسرت بدہان میگردد ۔ اشرف مازندرانی ۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	به شب گر بهروے بر شحنه سوز	به	گنه آبرویش نبروے بروز	سعدی شیرازی
بردن ۵۱	نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	را	ببرد آب رخ معجزات عیسے را	انوری ابیوردی
بودن	هم آبروے بود مرا هم هواے دل	از - را †	آن آب آن هوای خوشم ساز گار بود	کمال اصفهانی
خریدن ۵۲	فروختم بلغباره تو ملک جهان را	به	باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم	مخلص کاشی
دادن	شاپور خون ز دیده روانست دی خوشدلم	را	زین آبرو که دیده ترمید هد مرا	شاپور طهرانی
داشتن	بنا کام شاهی برفت از درت	در	که پیش تو هیچ آبروے نداشت	شاهی سبزواری
داشتن	مخمور جام عشقم ساقی بده شرابے		درده قدح که بے می مجلس ندارد آبی	حافظ شیرازی
وزدیدن	حرام باد بگل عارضان نگاه نهان		بران گروه که آب رخ حیا وزدند	ظهوری ترشیزی
ربودن	ریخته مشو گر سپهر از گلت آبی ربود	از	مصلحتے چرخ را بود ازین ارتکاب	علوی مؤرخ آبادی
رساندن	آبے برخ از آبله گفتم برسانم	به - از	وادی برهم ریخت تف آبله جبین را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نه کرد ‡ ے صفحه اش گر حفظ صورت	را	بتان را آبرو رفتے ضرورت	جلالا ازداری
ریختن ۵۳	آبے از آب گنگ برتوانند گرفت		واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آب رخ بردن خوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آبروے خریدن چیزے از براے حفظ آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو ریختن رهانیدن ۱۲ برهان و مصطلحات الشعرا ۵۳ آب و آب رخ و آبرو ریختن بمعنی خوار گردانیدن ۱۲

† ز آب جو نبود آبروے ما سنجر ۱۲ سنجر کاشی ‡ در مدح دیوان قدسی گفته ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر

آب و آب رو و آب رخ رونق و ہر دو بمعنی در اصل با ضافت است بمعنی خوبی رو و بمعنی جاہ و اعتبار مجاز ست و در عرف لفک اضافت آمدہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن [ص۱]	آبے بروے کار من آمد ز دیدہ باز	بر- از	وین نیز گرچہ باز نیاید بہ کار ما	سلمان ساوجی
آمیختن	بس آب بخاک غم در آمیخت	بہ	کین باد در آتشم در آمیخت	فیضی اکبرآبادی
آوردن [ص۱]	تا آورد ز حمد تو آبے بروی کار	از- بہ	دارد زبان ز سبزہ لب جویبار ما	مخلص کاشی
آوردن [ص۱]	گریہ آبے برخ سوختگان باز آورد	بر- بہ †	نالہ فریادرس عاشق مسکین آمد	حافظ شیرازی
آوردن [ص۱]	ابر آب دگر بروے دنیا آورد	بہ	باید بمیان ساغر و مینا آورد	کلیم ہمدانی
افزودن	اے در جہان حسن تو خورشید خاک کوی	از- را	مہ را ز خاک کوے تو افزودہ آبروی	ابن جلال عراقی
افزودن	اے گوشۂ عزلت ز تو آب حرم افزود	از	نشناسم اگر قدر ترا در بدر استم	کلیم ہمدانی
انداختن	آبروے کہ بصد خون دل اندوختہ	بہ	بامید کرم نسیہ بدربان مفروش	صیدی طہرانی
باختن	در بر دریا دلان خاموش نشین چون حباب		آبروی خویش سے بازی نفس گر می کشی	قاسم مشہدی
بردن [ص۲]	چشم بگریہ آمد و از ابر آب برد	از- بہ ‡ *	لعلت بخندہ آمد و قدر گہر شکست	وصف بخاری

مصطلح

ص۱ آب بروے چیزے دیر روے کار آمدن و برخ آوردن رونق رفتہ باز آمدن و آوردن ۱۲ بہار عجم ص۲ آب از چیزے بردن خوار گردانیدن آن ۱۲ بہار عجم

† عشق اگر خواہد کہ آبی برخ کار آورد ۱۲ افسر ‡ حوضیکہ کوثر آب انیکہ بردہ بلکہ آنحوض آب انیکوثر بردہ ۱۲ خسرو دہلوی * باغ از دین آبروی ببرد سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
آب روشن باضافت رونق ۱۲ مصطلحات الشعراء				
جستن	چه آب روشن ازین چرخ نیلگون جویم	از	کرخ بخون شفق آفتاب می شوید	صائب اصفهانی
آب زخم معروف ۱۲ بهار عجم				
برداشتن[۵۱]	چنان عقیق تو از خون خلق شد سیراب	از	که از مشاهده اش زخم آب بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	همچو زخم کهنه کز آب بردن واشود		غنچهٔ نشگفته شد از موجهٔ آنها رگل	اشرف مازندرانی
دزدیدن	آشکارا سینه بر تیغ شهادت میزند		زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند که چیست	صائب اصفهانی
دیدن	آب دریا را بجوی تیغ بیدادت میند		بسکه سیراب ست شمشیر تو زخم آب دید	کلیم همدانی
رسیدن[۵۳]	بیا که در شب هجر تو چشم گریانم		چو زخم آب رسیده بهم نمی آید	غنی کشمیری
کشیدن	زخم گل آب از نوای آبدارم می کشد	از	شور بلبل خجلت از جوش بهارم میکشد	صائب اصفهانی
آب زر باضافت و تقدیم زاء معجمه بر مهمله شراب مطلقا یا شراب زعفرانی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	در مجلس غارت زدگان طرب عیش	از	ساقی ز خرابات مغان آب زر آورد†	علی خراسانی
آب زرد اشک خونین ۱۲ بهار عجم				
ریختن	فرو ریخت از دیدگان آب زرد	از	بآب دو دیده همی چاره کرد	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آبش روشن ست یعنی عزت و رونق دارد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آب برداشتن و بردن و دزدیدن و دیدن و کشیدن زخم بمعنی " ۱۲ از مصطلحات و بهار عجم ۵۳ آب رسیدهٔ زخم آنکه آب را دزدیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۴ آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن ۱۲ منه

† بنای قافیهٔ غزل بر نظر دگذر ست ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نریزد خدا آبروے کسے	در - بر + ‡	که ریزد گناه آب چشمش بسے	سعدی شیرازی
ریختن	گهرفشانی کلک تو از درخشانی	از - به - را - بر ** *	بخاک ریخته آب رخ ثریا را	لمولفه
شدن	نبود اول درین میخانه قدری خرقه پوشان را		شراب آلوده دلقم آبروے پارسائی شد	حزین اصفهانی
شکستن[ا]	برد که آب رخ عاشقان شکست از تو	از	ز کوی دوست دلا چند شرمسار آئی	علی خراسانی
طلبیدن	سوال ما بغضب چون کریم رد بکند		که ما ز خیل گدایان آبرو طلبیم	طالب آملی
فروختن	آبروی که بصد خون دل اندوخته	به - را *	بامید کرم نسیه بدربان مفروش	صید طهرانی
فروختن	نبرد آب گهر تلخی منت ز مذاق	به	چون صدف آب رخ خویش به نیسان مفروش	صائب اصفهانی
کردن	تصدیع کم کشند گل و باده تا بکی	در	در کار بید ماغی ما آبرو کنند	نظیری نیشاپوری
گذاشتن	خاکسترم بسر که چه بے آبرو شدم	در	نگذاشت گریه پیش کسان آبرو مرا	شانی مشهدی
ماندن	نماند آبروے درین انجمن	در	ورو شسته ام دست دل از سخن	قاسمی گونابادی
یافتن	آبرو یافتم آزاد ز چشم تر خویش	از	سرخ گردید مرا چهرهٔ کاهی از خون	آزاد بلگرامی

مصطلح

[ا] آب رخ شکستن شکستن بمعنی زائل شدن ۱۲ بهار عجم

+ نریزد در دو عالم آبرویم - حزین اصفهانی - ‡ برخاک آبروی خود اے آسمان مریز - سلیم + ** زاهد که ریخت آب رخ نقل و جام را - نیکو نگه نداشت حلال و حرام را - کاتبی نیشاپوری - ** در عشق تو بند عقل بگسیخته ام - برخاک در تو آب رخ ریخته ام - مظهر دہلوی

* با آب خضر مفروش آبروے پارسائی را - حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	بہ چشم نرگس اینک آب مروارید می بینم	بہ	زبس کز دیدہ آب از عشق گل بسیار می بارد	خسرو دہلوی
گرفتن	اے نرگس شوخ دیدہ بے چہرہ او		چشم آب نگیردت کہ ساغر گیری	کمال اصفہانی
آب سیاہ گل ولای ۱۲ بہار عجم				
بر آمدن	ز ہر بسیت خط دوست کہ چون بحت بر آید	از	آب سیہ از چشمہ خورشید بر آید	فصیحی ہروی
گرفتن	دیدم زبسکہ روز سیاہ و گریستم		آب سیاہ تا سر زانو گرفتہ است	الہی ہمدانی
آب سیاہ باضافت شراب و مداد کہ بدان کتابت کنند ۱۲ بہار عجم				
خوردن ۵۱	آب سیہ خوردہ چنان گشتہ مست		کش چو نگیرند بیفتند ز دست	خسرو دہلوی
آب سیاہ حوادث و آفات زمانی ۱۲ بہار عجم				
گرفتن ۵۲	جہان اگر ہمہ آب سیہ گرفت چہ باک		چو ر اضیم بہ یکے نان و آبکی انگور	ابن جلال عراقی
آب عنب و آب تاک بہ اضافت شراب انگور ۱۲ بہار عجم				
بردن	فشرد ریشہ شوقی بکوے ما رضوان	بہ	کہ ہر صباح سوے خلد آب تاک برد	علی خراسانی
ستاندن	بنشین خرم و خندان و جہان را بنشان	از	بستان از کف عناب لبان آب عنب	رودکی سمرقندی
آب نار بہ اضافت شراب سرخ ۱۲ بہار عجم				
خواستن	ازان نار دون تا بوقت بہار	از	گہے نار خواہد گہے آب نار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آب سیہ خوردن نوشیدن آب ۱۲ بہار عجم ۵۲ آب سیہ گرفتن خراب شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
آب سیاه و آب مروارید و آب گوهر و آب چشم و آب لولو نام مرضی که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ۱۲ بهار عجم				
آوردن [۵۱]	دیدهٔ تن پروران آب سیاه آورده است		ورنه شمشیر شهادت موجهٔ آب بقاست	مشهور شیرازی
آوردن [۵۱]	سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض	از	ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود	قدسی مشهدی
آوردن [۵۱]	آب مروارید آورد دست چشم جوهری	در +	گوهر بی قیمت ما تا ببازار آمده است	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	همچو چشم از خود برآرد آب گوهر خانه ام	از	این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است	صائب اصفهانی
آوردن [۵۱]	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده است	از	شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
بردن [۵۱]	نمی نهم ز جنون رو بدشت و می پندارم		که بی تو آب سیه برده چشم آهو را	دانش مشهدی
بردن [۵۲]	گر برم آب سیاه از دیده میگردد سفید	از	کی توان کردن بلای تیره روزان را علاج	اشرف مازندرانی
برآوردن	آب سیاه برآوردن۔			بهار عجم
درآمدن	ز سهم خدنگت بروز سپید	از - به	درآید بچشم خور آب سیاه	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ آب و آب سیاه و آب گوهر و آب مروارید آوردن چشم و دیده مبتلا شدن چشم بمرض مذکور و برین قیاس آب سیاه درآمدن بچشم و آب گرفتن چشم را و آب سیاه برآوردن بچشم و بردن چشم را بهار و مصطلحات الشعرا ۵۲ آب سیاه از چشم بردن زائل کردن آن مرض از چشم ۱۲

+ آب مروارید در چشم حسود آورده ام مه صائب اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	تا حشر سروران را قصر رفیع شانی		قدر سخن بلندست زیرا که دارد آباد	داشتن
مظهر دہلوی	ندید آباد کس از بعد مجنون ملک صحرا را	به †	خداوندا پس از من حال آن وادی چه خواهد شد	دیدن
خسرو دہلوی	یا مده مهر تبان هیچ مسلمانی را		ساز آباد خدایا دل ویرانے را	ساختن
خسرو دہلوی	حکمت ز تو یافت آدمی زاد	به - از	عالم ز تو شد به حکمت آباد	شدن
ہاتفی جامی	دیار حسن کیف را یاد کرد	از †	عراق عرب را چو آباد کرد	کردن
نظامی گنجوی	دران عالم آزاد گردد ز رنج	از - به *	درین عالم آباد گردد به گنج	گردیدن

آبله گنبدهٔ آب ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
نظمی خراسانی	کز اشک بیا پای مژه ام آبله بست	از	چندان ره انتظار را پیمودم	بستن ۵۱
اسیر شهرستانی	پاے طلب که آبله پرورد غربت ست		کے می شود شکنجه کش دامن وطن	پروردن ۵۲
نظیری نیشاپوری	وادے بره هم ریخت تف آبله چین را		آبے برخ از آبله گفتم برسانم	چیدن ۵۳
خسرو دہلوی	که گوئی آبله با خاست ست در کف پاے	در	بزیر هر کف پاے دُرّ نمود چنان	خاستن

مصطلح

۵۱ آبله بستن و دمیدن و داشتن و زدن بیک معنی ۱۲ بہار عجم ۵۲ آبله پروردن و ریختن و فرسودن بمعنی دمیدست ۱۲ آبله فرسا و آبله فرسود و پر آبله و آبله پرورد و آبله ریز و صفات پا و غیر آن مستعمل ۱۲ بہار عجم ۵۳ آبله چیدن زائل کردن آن ۱۲ بہار عجم

† دگر کشور آباد بیند بخواب ۱۲ سعدی شیرازی †† بتخانه زسنگ کعبه آباد مکن ۱۲ اشراق اصفهانی * ز شیرین کارے من بیستون آباد میگردد ۱۲ حزین اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
آب وتاب معروف ۱۲				
چیدن	هنگام پیام آب وتابی	از- در	از اخگر اشک در خبر چین	ظهوری ترشیزی
گرفتن	لامکان سیر آفتاب عالم آرا نیرا	از	ایکه باغ جنت از فیض تو گیرد آب وتاب	عرفی شیرازی
آب و رنگ رونق وصفا ۱۲ بهار عجم				
آوردن	باین بی رنگی و بی قیمتی آن نطفه یاقوتم	از	که لعل آفتاب این آب و رنگ از دار کانش	عرفی شیرازی
افتادن	آب و رنگ دگر از فیض تو در دهر افتاد	از- در	خرم از خلق تو شد مزرع این سبز حصار	علی خراسانی
بردن	ز شاهدان جمال تو آب و رنگ برد	از	عروس خاطر بمشاطه صفاهانی	طالب آملی
دادن	آب و رنگ تازهٔ دانش سخن را داده ایم		سبزه می غلطد بخون لاله و رگلزار ما	دانش مشهدی
داشتن	گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون	از	غنچهٔ میناچو گل از یاد سنگم بشگفد	شوکت بخاری
گرفتن	ز نومیدی گل امید آب و رنگ می گیرد	از	که از لب تشنگی بتخاله ها سیراب می گردد	صائب اصفهانی
ماندن	گل رفت و آب و رنگ درین بوستان نماند	در	یک چشمه غیر دیدهٔ بلبل روان نماند	نصیر همدانی
آباد ضد ویران- و خوب و نیکو ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
بودن	حضرت دهلی کنف عدل و داد		جنت عدن ست که آباد باد	خسرو دهلوی
خواستن	علوی خیر طلب قابل بیداد نبود		آنکه آباد تو می خواست خرابش کردی	علوی مؤرخ فرخ آبادی

مصطلح

۵۱ آب وتاب چیدن در چیزی رونق آن افزودن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	صائب چه کنی پاے طلب آبله فرسود		هر کس بمقامیکه رسیدست رسیدست	صائب اصفهانی
آبله کردن ۵۱	نے نهین دارد براهست پا مجنون آبله	از	کرده است از نقش پا تیره روی هامون آبله	اشرف مازندرانی
گسستن	زبسکه آبله دل زهم نمی گسلد	از	نفس برشته گوهر کشیده میماند	صائب اصفهانی
آبله گسستن ۵۱	خرشید اگر پاے نهادی آنجا		سر تا بقدم آبله خون میگشت	نامی ترمذی

فصل تاء فوقانی

آتش معروف ۱۲ بهار عجم

آرمیدن	دران زلف واله نگه کن دل خود		ندیدی اگر آتش آرمیده	واله هروی
آشامیدن ۵۲	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت		دلم که باد گوارش آتش آشامی	خسرو دهلوی
آمدن	تو که آسوده دلے از نفسم سوز مخواه		منکه شوریده ام آتش ز زبان می آید	نظیری نیشاپوری
افتادن ۵۳	از شکرخنده ات آتش بجهان افتادست	از - به - بر † در	این چه شوریست که در عالم جان افتادست	صائب اصفهانی
افروختن ۵۴	تا بتوانی ز دل آتش فروز	از - به *	دشمن خود را به گلی کش چو روز	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آبله کردن یعنی آبله دمیدن ۱۲ بهار آبله گسستن معروف ۱۲ ۵۲ آتش آشامیدن وخوردن ونوشیدن یعنی ۔۔ ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش افتادن از چیزے سوختن ازان ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش افروختن معروف ونیز فتنه برانگیختن ۱۲ بهار عجم

† چنان آتش که از خاشاک برخاشاک ے افتد ۱۲ رضا اصفهانی ‡ افتد عطارد در وصل آتش در افتد در زحل ۱۲ سعید هروی

* عشق آمد و آتشی بجانم افروخت ۱۲ قیری تبریزی

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۰	از گریهٔ من بحسرہ تنها گله دارد	از - به +	کز نالهٔ من گوش صدف آبله دارد	صادق گیلانی
دمیدن ۵۱	بود بر آتش قدمش زیر پائے	از - در +	ز آتش دمید آبله سر تا بپای	خسرو دہلوی
دیدن	چون دیدم آن دو عارض و آن آبله درو	بر	گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زرد	احمد جامی
ریختن ۵۲	بپای آبله ریز آلقدر تر آجستم		که غوطه زد به گهر رشته ہاے موج سراب	صائب اصفہانی
ریختن	ز پیکان ترکان این مرحله	از - بر	توان ریخت بر پاے روس آبله	نظامی گنجوی
زدن	حق القدم گرفت گهرہاے نیم رو	از - در *	پاے کسیکه آبله زد در سراغ دوست	خالص اصفہانی
شکستن ۵۳	دیدہ چو خونین دلم لاله ستان خاک را		آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را	صائب اصفہانی
شکستن ۵۴	از بار غم اگرچه دو تا گشت قامتم	در	نشکسته است آبله در زیر پا مرا	صائب اصفہانی
شگافتن	شانی مشگافت آبله دل شب وداع		او رفت و زوے این غزل عاشقانه ماند	شانی مشہدی
شگافتن	شد تا به آب و خاک ره جستجوے گل	در	در سعی بسکه آبله در پا شگافتم	ظہوری ترشیزی
فتادن	جبین شان پُر از چین چو رخسار آب	بر	فتاده برو آبله چون حباب	قاسمی گونابادی

مصطلح

۵۱ آبله بر پا ریختن عاجز گردانیدن و گریزانیدن و سرگشته کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ آبلهٔ دل شکستن فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن ۱۲ بہار ۵۳ آبله در زیر پا شکستن کمال سبکروحی و کم آزاری ۱۲ بہار

+ نے ہمین وارد دیر ہست پا بجنون آبله - اشرف مازندرانی + یعنی در زیر پاے ۱۲ * ز آواز پر شعله بلبله - زده پردہ گوش جام آبله - طغرای مشہدی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن ۵۱	در مرو پر پرلاله آتش انگیخت	در	دی نیلوفر به یخ در آب گریخت	لطف نیشاپوری
انگیختن ۵۱	غلام آن کلماتم که آتش انگیزد		نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز	حافظ شیرازی
باریدن	در جان ز عشق سوزی و در دل ز طعنه داغی		یاران حذر که بارد این روزگار آتش	فغانی شیرازی
برآمدن	از تاب آیت چهرهٔ گلرنگ برآید	از	آتش بتماشا یتو از سنگ برآید	مسیح کاشی
برآوردن	گرم در راه عشقے از دل برآر آتش	از	کے روشنی پذیرد چشم از چراغ مردم	باقر کاشی
برآوردن	این زمان از چوبها آن چوب صاحب حرمت	از	کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار	اشرف مازندرانی
برآوردن ۵۲	ز آتش آب برآورد عشق و آتش ز آب	از	ز دل بدیده نیاورده ایم نم بعبث	واله هروی
برافروختن	ساقی بیار آتش بیده و برفروز		از نور باده مجلس مقصود برفروز	شفائی اصفهانی
برافروختن ۵۳	بر دو چشم چرا آتشی برافروزی		که بادیش به عرقهاے انفعال نشاند	صیدی طهرانی
برخاستن ۵۴	از دل من گرنه هردم آتشی برخاستی	از	ز آب چشم من جهانی سر بسر دریاستی	شاه کبود جامه
برکردن ۵۵	پنجهٔ گل بین که از سرمائی آید بسم	در۔از	زیر هر گلبن ز مینای مے آتش برکنید	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ آتش انگیختن معروف و نیز کنایه از بیقرار کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آتش از آب برآوردن امر غریب کردن مرادف آتش از آب افروختن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش برافروختن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش برخاستن از چیزے معروف ۱۲ بهار عجم ۵۵ آتش برکردن روشن کردن آتش ۱۲ بهار عجم

+ انگیخت است آتش نشست ز آب حسن ۱۲ این جلال عرافی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	اگر صد سال گبر آتش فروزد		چو یکدم اندران افتد بسوزد	سعدی شیرازی
افروختن	میان دو تن آتش افروختن	در	نه عقل ست خود در میان سوختن	سعدی شیرازی
افروختن ۵۱	من چه خواهم کرد فریاد آب از آتش بر کشم		او چو خواهد خورد تشویر آتش افروز آب	معزی نیشاپوری
افسردن	دل من آتش طور ست افسردن نمیداند		چراغی کز دلم روشن کنی مردن نمیداند	مسیح کاشی
افشاندن ۵۲	آتش افشاندن			بهار عجم
افشاندن ۵۲	ازبس آتش که طبیعت فشاند		در جگر عمر تو گرمی نماند	نظامی گنجوی
افشاندن ۵۲	از دم آتش فشان آئینه تاریک خود		گر نسازی آب بارے بیش روشن کن گذار	صائب اصفهانی
افگندن ۵۳	بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردن ست	در - به †	وای بر شیری که آتش در نیستان افگند	صائب اصفهانی
انداختن ۵۳	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود	در - به ‡	آتش انداخته در خرقه پشمینه ما	فغانی شیرازی
انداختن ۵۴	همان رومی رایت افراخته		ز هندی در آب آتش انداخته	نظامی گنجوی
اندودن ۵۵	نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش		مگر چشم دبه در موسم خط آبی دودش	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آتش از آب فروختن امر عجیب کردن ۱۲ بهار ۵۲ آتش افشاندن معروف و میراندن آتش ۱۲ و آتش فشان چیزیکه از گرمی دگیرای زود در دل گیرد ۱۲ بهار ۵۳ آتش افگندن و انداختن در چیزی و بچیزی سوختن آنرا ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش در آب انداختن مثل آتش از آب فروختن که گذشت یا مثل آب در آتش افگندن که کنایه از سوختن و ضائع کردن ست ۱۲ بهار ۵۵ آتش اندودن مراد ف آتش آلودن ۱۲ بهار عجم

† آتش بدل سوخته ام باز فگندی ۱۲ امر ‡ از خانه برون آمد و آتش بمن انداخت ۱۲ قاسم ارد ستانی

مصدر		صله		شاعر
۵۱ جهیدن	ایخداوندیکه روز خشم تو از بیم تو	از - به	در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه	منوچهری دامغانی
چکیدن	به شمع هر زمان کردی غلط پروانه در محفل	از	که بسر افگنده بودم پیش و آتش میچکید از من	وحید قزوینی
۵۲ خاستن	بمغز اندرش آتش رشک خاست	به - از +	بایوان کمند اندر افگند راست	فردوسی طوسی
۵۳ خفتن	آتش سودائی خواید بافسون اجل	به	مرغ نتواند هنوز از تربت مجنون گذشت	صائب اصفهانی
۵۴ خوردن	عاشق که می سوزد دلش از طعن باکش کی بود		شمعی که آتش میخورد راحت شمارد گاز را	خسرو دهلوی
۵۴ خوردن	آب گردد شکر از شرم کلامیکه تراست	از	کبک آتش خورد از داغ خرامیکه تراست	لایق سیالکوتی
دادن	آموخته هم مرغ سحر گرم ناله	به	تا آتشی بخار و خس آشیان دهم	حزین اصفهانی
۵۵ داشتن	آتشی دارم که گر بخاک افتد این سینه	در	همچو خون گرم خاک مرده می آید بجوش	شفائی اصفهانی
۵۶ داشتن	عیار شوق بلبل را نمیدانم همیدانم	به - از	که آتش زیر پا دارد گل از شوق گریبانش	صائب اصفهانی
۵۷ دیدن	ز تقلید و قیاست کی فروغ معرفت خیزد	از	من از آتش دخان بینم تو آتش از دخان بینی	شفائی اصفهانی
۵۷ دیدن	آسمان چون خانه زنبور آتش دیده است		ورنه این سقف آتش بار چون خواید کسی	از بهار عجم
۵۷ رسیدن	زمین چو کاغذ آتش رسیده خواهد بود	به	رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز	وحید قزوینی

مصطلح

۵۱ آتش جهیدن معروف ۱۲ بهار ۵۲ آتش خاستن معروف ۱۲ بهار عجم ۵۳ آتش خفتن مردن آتش ۱۲ بهار عجم ۵۴ آتش خوردن بمعنی آتش نوشیدن و نیز رنج و الم بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ معروف ۱۲ بهار ۵۵ ۵۶ آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن ۱۲ بهار عجم
۵۷ آتش دیدن معروف و نیز آنچه آتش رسیده باشد همچنین آتش رسیده و آتش زده و آتش گرفته ۱۲ بهار عجم

+ این چه آتش بود که آب هم تیغ تو خاست ۱۲ سنجر کاشی ‡ گر چه در سینه صد آتشکده آتش دارد ۱۲ حزین [illegible] که آتش سخن رسیده بود به هر مرز ۱۲ ابو الفرج رونی

مصدر		صله		شاعر
بستن [۵۱]	نسخهٔ کز خط تست اندر دل سوزان من		سحر آتش بند یا تعویذ تب می خوانمش	خسرو دهلوی
بودن	پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم	به	آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم	حزین اصفهانی
پرستیدن [۵۲]	برهمن سرد شد ز آتش پرستی		همان رخسار خوبان مے پرستم	حزین اصفهانی
پریدن [۵۳]	طبع من چون برق جست از مضطرب حالان دهر	از	آتش ما مے پرد از دیدن سیماب ها	واضح دهلوی
پریدن [۵۳]	چو سیلی به چقماق گوششش رسید	از	ازان سیلی آتش ز چشمش پرید	وحید قزوینی
پیچیدن [۵۴]	شرار شعله زد در خرمن او		به جوخون بپیچد آتش در تن او	راسخ سرهندی
تراویدن [۵۴]	آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من	از	می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع	صائب اصفهانی
جستن [۵۵]	خانهٔ کز روی آتشناک او روشن نشد	از	تا قیامت می جهد آتش ز چشم روزنش	صائب اصفهانی
جستن [۵۵]	آتش بجاے خون جهد از زخم ناحق کشتگان	ار	یارب بدامانش مباد از خون شان آلودگی	مظهری کشمیری
جستن [۵۵]	بے آبروی دست تو هر کس که آب یافت	از	از دست چرخ جست چنان کاتش از چنار	انوری ابیوردی
جوشیدن	کند غم سجده هر جا یکه بے او ردنهم آنجا	از	بجوشد آتش از خاکی که شب پهلو نهم آنجا	شفائی اصفهانی

مصطلح

[۵۱] آتش بند افسون که از خواندن و نوشتن آن آتش سرد شود ۱۲ بهار عجم [۵۲] آتش پرستیدن معروف ۱۲ [۵۳] آتش پریدن معروف واز چشم پریدن واز چشم جستن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر و روے آدمی طاری میشود و آنرا چراغ از چشم پریدن نیز گویند ۱۲ بهار و چراغ هدایت [۵۴] آتش پیچیدن در چیزے و آتش تراویدن از چیزے و آتش جستن معروف ۱۲ بهار عجم [۵۵] آتش از چنار جستن وقوع امرے که در نهایت غرابت بود ۱۲ بهار عجم فراهانی در شرح این بیت انوری گفته که چون چنار در غایت برودت باشد جستن آتش از و امرے ست غریب بلکه محال بنابران مثل شد که چون امرے غریب واقع شد گویند آتش از چنار جست و بعض گویند که از چنار سالخورده آتش خود بخود برآید پس معنی غرابت

مصدر		صله		شاعر
کشتن[٥١]	سیم کشان کاتش زرکشته اند	به †	دشمن خود را بلشکر کشته اند	نظامی گنجوی
کشودن[٥٢]	شبهای هجر بی او داد از سحر گرفتیم	از	آتش ز دل کشودیم آب از جگر گرفتیم	دانش مشهدی
کشیدن[٥٢]	منشین فسرده کز پی سامان اشک و آه	از	آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیده اند	صائب اصفهانی
کشیدن[٥٢]	بتان آذری از میکده برون جستند	به	که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید	خسرو دهلوی
گذشتن[٥٣]	که چون آتش روز روشن گذشت		پر از دود شد گنبد تیز گشت	نظامی گنجوی
گرفتن[٥٤]	طبعم کدورت از می عشرتش گرفته است	به ‡ - از - را †	پیراهنم ز بوی گل آتش گرفته است	کلیم همدانی
گرفتن[٥٥]	از آن آتش چراغی دودمانی میشود روشن	از	که در زیر بهی پدر از چشم گریان بسر گیرد	تاثیر یزدی
گستردن[٥٦]	نخست زلف تو آتش بزیر پهلوی خویش	به	بگسترید بس آنگه چنین ستمگر گشت	کمال اصفهانی
مردن[٥٧]	گر بکشد حفظ تو از رخ نقاب	از	آتش سوزنده نمیرد ز آب	وحید قزوینی
نشاندن[٥٧]	آتش روی بتان آب جمالت نشاند	به *	گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی

مصطلح

[٥١] آتش کشتن میراندن آتش ۱۲ بهار [٥٢] آتش کشودن و کشیدن از چیزی آتش برآوردن و روشن کردن آن نیز ۱۲ بهار [٥٣] آتش گذشتن تمام شدن ۱۲ بهار عجم [٥٤] آتش گرفتن از چیزی بچیزی و چیزی را مرادف آتش افتادن از چیزی بچیزی بمعنی سوختن از آن ۱۲ بهار عجم [٥٥] آتش از چشم گرفتن ترسانیدن مثل آب از چشم گرفتن چنانچه گذشت ۱۲ بهار [٥٦] آتش بزیر پهلو گستردن مظلوم بودن ۱۲ بهار عجم [٥٧] آتش مردن و نشاندن مرادف آتش کشتن و مردن لازم آن ست ۱۲ بهار عجم

† تا به تیغ آتش میتوان کشت ۱۲ کلیم همدانی ‡ آب از برون مریز که آتش بجان گرفت ۱۲ خسرو دهلوی ✣ شیر گر بزد و می کاتش نیستان را گرفت ۱۲ کلیم * بروبخشم چراتشی برافروزی - که بایدش بعرقهای انفعال نشاند ۱۲ وحید

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۵۱	خاک خسیسی نکند فطرت عالی گهرم	از - به	آتش از میل طبیعی رود آسان بالا تیر	حزین اصفهانی
رویانیدن ۵۲	نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم		سپند شوخ من از سنگ میرویاند آتش را	صائب اصفهانی
ریختن ۵۳	بعشق شعله خو برخاست دود از خرمن عالم	در - به +	تپ این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها	بیدل عظیم آبادی
زدن	سحر چنین ز کجا میرسی شراب زده	به - بر - از ✱ + ┴ / بر - زا +	که تاب عارضت آتش بآفتاب زده	فغانی شیرازی
سوختن ۵۴	بسوزد آتش لاله بدوزد ناوک غنچه		ببرد خنجر سوسن بگیرد نیزهٔ ۶۶ عر	حسن غزنوی
سوختن ۵۴	همان از شوق پابوس تو آتش در سرم سوزد	در - از		حزین اصفهانی
شدن ۵۵	بیم ست که بر باد رود خاک ظهوری		ساقی بمن آتش چه شوی عالم آب ست	ظهوری ترشیزی
شدن	اگر باید که آب آتش شود اول هوا گردد			صائب اصفهانی
طلبیدن ۵۶	روے ز سنگ و جانے از آهن بهم رسان	از	دیگر بیا و آتش ازین کاروان طلب	صائب اصفهانی
کردن ۵۷	آتش که تو میکنے محال ست	از - در ⺌	کین دیگ فرو نشیند از جوش	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ آتش رفتن معروف ۱۲ ۵۲ آتش از سنگ رویانیدن ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است ۱۲ بهار عجم۔

۵۳ آتش ریختن و زدن در چیزے و بچیزے و بر چیزے و از چیزے و چیزے را کنایه از سوختن ۱۲ بهار عجم

۵۴ آتش سوختن لازم و متعدی ۱۲ ۵۵ آتش شدن سرکش شدن و غضب کردن ۱۲ بهار ۵۶ آتش طلبیدن مرادف آتش خواستن ۱۲ بهار ۵۷ آتش کردن مرادف آتش برکردن بمعنی روشن کردن آن ۱۲ بهار

+ آتش بفرق ریزد مکن خستیار برف ۱۲ الهی همدانی ✱ آتشے در عندلیبان می زنم ۱۲ عرفی شیرازی + زده شاه آتش بمے بر سرم ۱۲ فردوسی
┴ آتش زنم بخرمنم از دود آه خویش ۱۲ فغانی ⺌ از آن خار که در دل داشتم آتش زدم خود را ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	گر بر غبار دست ثباتت بنا نهد		شاید که تا قیامتش آثار شکند	سنائی غزنوی
کندن	ترسم اگر بیدل شوی گویند بیجا غم مخور		تاثیر این غمخانه را یکبار آثارے بکن	تاثیر اصفهانی
نگذاشتن	نگذاشتی زراستی آثار در جهان	از - در	دیگر بگو اراده ات ای کجکلاه چیست	آرزو اکبر آبادی

فصل دال مهمله

آداب جمع ادب و فارسیان بها دالف جمع نمایند ۱۲ بهار عجم

دانستن	باواز بلند اظهار درد ے سکینم طالب		جوابروے بتان آداب سرگوشی بیندانم	طالب آملی
گرفتن	تا تیر شد دل سنگین ازدیدۂ گستاخ بین	از	صاحب نظر گیرد چنین از لب ادب آدابها	تاثیر اصفهانی

فصل ذال معجمه

آذر بفتح دال معجمہ آتش ۱۲ بهار عجم این لغت بضم دال یا ذال معجمه آمده یا می تواند نمود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند ۱۲ جهانگیری و برهان قاطع

برافروختن	ساغرش پر بادۂ رنگین جنان آیدچشم		کز میان آب روشن برفروزی آذری	انوری ابیوردی
برکردن	تا سپند شب لسوزاند بدفع چشم بد	از	صبحدم زین مجمر فیروزه برکرد آذرے	سلمان ساوجی
کردن	بیوی خلقش ار خواهی کنی آذر چو آذرگون	از	تباب چشمش ار خواهی ز آذرگون کنی آذر	ازرقی هروی

فصل را مهمله

آرام - قرار و سکون ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
نشستن	نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه	به +	بود که شعله کشد آتش نشسته را	فغانی شیرازی
نمودن ۵۱	ز رخ چون آتش موسی نمودی سینه سینا کن	از	لبت را چون دم عیسی است این اعجاز احیا کن	حزین اصفهانی
نوشیدن ۵۲	بادهٔ بوسه بی‌حوصله سوز افتاده است		آرزو دیده و دانسته منوش آتش را	آرزو اکبرآبادی
نهادن ۵۳	اگر نه نهد آتش اندر نهاد	در	دهم آتش شعله را رقص باد	ظهوری ترشیزی
نهفتن ۵۴	زین آتش نهفته که در سینهٔ من است		خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت	حافظ شیرازی

فصل ثاء مثلثه

آثار - جمع اثر بالتحریک بمعنی نشان است و فارسیان بمعنی بنیاد و بنای دیوار استعمال کنند ۱۲

بهار عجم و چراغ هدایت -

بودن	بدان قدیم که در عهد اولیت او	از	جهان نبود و نبود از جهانیان آثار	ظهیر فاریابی
دادن	هر چه نه آثار خدائی دهد		کی همه وقت روائی دهد	خسرو دهلوی
دیدن	که تا بنگریم اندرین دیر پست		نه بینیم آثار هشیار و مست	قاسمی گونابادی
رفتن	رفت آرزو ز عالم آثار آدمیت	از	یابی مگر ز عنقا دیگر سراغ مردم	آرزو اکبرآبادی
رسیدن	آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی	از	چون غلبهٔ خواب از بانگ عدو رسید	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آتش نمودن معروف ۱۲ ۵۲ آتش نوشیدن مرادف آتش خوردن که گذشت ۱۲ ۵۳ آتش نهادن معروف ۱۲ ۵۴ آتش نهفتن معروف ۱۲

+ که این آتش بآب خنجر جلاد بنشیند ۱۲ اسمی یزدی

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل سپردم به بتے تا شود آرام دلم		نه که تسکین و قرار از دل مسکین ببرد	ملا جامی
فزودن	آرام فزاست بسکه جهد شش		آهسته وزد صبا بعهد شش	فیضی اکبرآبادی
کردن	دیده از کبک دری ایام تو شاهین † شاهین	با - در ‡	کرده با شیر بدوران تو آرام آرام	سلمان ساوجی
گرفتن	بے تو آرام گرفتن بود از ناکامی	در - به صه از - به صه	با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی	حافظ شیرازی
یافتن	طفل شش ماهه ز ریگ نفس آرام نیافت	از - به معه	تا نگردید بگهواره مینا در خواب	طغرائے مشهدی

آرایش - زینت و زیب ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
بردن	رو میکند اسباب حرم بخت تو ترسم	از - را	کز زلف بت من برد آرایش خم را	عرفی شیرازی
بودن	آرایش عذار نکو باد طره ات		تا سایه را مجال نباشد در آفتاب	حزین اصفهانی
دادن	ز هشیاری دماغی دادم آرایش که در مستی	از - به لعه	دهان تلخ است از خمیازهٔ آن نشهٔ افیون را	صائب تبریزی
دیدن	بهر کشوری دیدن آرایشے	به	بهر منزلے کردن آسایشے	نظامی گنجوی
ریختن سه	عکس گل رویش که برد آب رخ حور	به	آرایش فردوس بر آن جیب قبا ریخت	علی خراسانی

مصطلح

سه آرایش ریختن پریشان کردن ۱۲ بهار عجم

† شاهین بمعنی تکیه ۱۲ برهان قاطع آرام جمع ریم بمعنی آهو ۱۲ ‡ گهی آرام در آتش گهی در آب میکردم ۱۲ طالب آملی سه سرو قد تو ز آغوش من آرام گرفت ۱۲ صائب للعه جز بهنگامه طفلانه نگیرد آرام ۱۲ صائب صه نگیرد طائرش بر صفحه آرام ۱۲ ظهوری سه فلک جنبش زمین آرام از دنیا نیافت ۱۲ نعمت خانِ عالی معه نیافته جز بکیے جو آرامے ۱۲ رضی ارتیمانی له دهد لطاس زر آرایش دکان نرگس ۱۲ کاتبی لعه تو هم نزاکت آرایشے ده از نشکار خود ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	بهارم بے خزان زد و شد رخ زردی عجب دارم	به	بدل آرام می بخشد همه دردی عجب دارم	آرزو اکبرابادی
بردن	صرصر قهر تو آرام برد از دل کوه	از	گرچه داد دست خدا حلم جبلی بجبال	صدقی استرابادی
بودن	بحرفے مسجل کنم نام دے	در	که باشد درین جنبش آرام دے	نظامی گنجوی
پذیرفتن	مجنون نشد آرام پذیر از رخ لیلی	از	دردیست جدائی که بدرمان نرسیده	نظیری نیشاپوری
خواستن	نه من شهرت تمنا دارم و نے نام میخواهم		فلک گر وا گذارد کنج قفس آرام میخواهم	وجدان سرهندی
دادن	آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد	به - به †	صبر و آرام تواند بمن مسکین داد	حافظ شیرازی
داشتن	منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام	با ٥ در ٥ از ٥ به ‡	بیقراری کشدم در قفس بیتابے	سالک یزدی
دیدن	شبها گذشت و چشم من یک لحظه آرامی ندید	به ✢	بے گریهٔ صبحی دمم نزد بے خون دل شامی ندید	فغانی شیرازی
ربودن	یک جلوه نمود دلبر جانی ما	از	آرام ربود از دل جانے ما	سبحانی شوشتری
رفتن	رود آرام ز عمرے که بهجران گذرد	از - از *	کاروان از ره نا امن شتابان گذرد	کلیم همدانی
رمیدن	مانند گرد کز رم آهو شود بلند	از	آرام می رمد ز دل بیقرار ما	حزین اصفهانی
ساختن	سوزد بدیده خواب و بدل آه حسرتم		آرام ساز جان شکیبای کیستی	حزین اصفهانی
سوختن	آرام سوز حوصلهٔ کن نصیب ما		یا بحر بیقراری ما را کنار بخش	حزین اصفهانی

† آرام ملک و دین بسیاست تمام داد ۱۲ انوری ‡ سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد ۱۲ ثابت ٥ شب که دل ناشکرین آرام با خنجر نداشت ۱۲ قدسی مشهدی ٥ للعه ٥ بے زلف تو آرام بفردوس ندارم ۱۲ سلیم طهرانی ✢ بعهد تو می بینم آرام خلق ۱۲ سعدی شیرازی

* ز خال کنج بے رفت صبر و آرامم ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
بودن	سر فرو ی چو خورشید از و عالم آرزو دارم	از	نه از بالین پرستانم که جفتم آرزو باشد	صائب اصفهانی
پختن	آرزو ها یکه دل در دیگ فکرت می پزد	در	چون نباشد خام شیر خام ما در خورده است	صائب اصفهانی
تراویدن	باشک حسرتم از دیده آرزو تراود	به - از	ز بیم رفتنت از بس باضطراب بگریم	قاسم مشهدی
جستن	آزاده باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه		دل در خدای بند و مجو آرزو بسے	ابن یمین فریومدی
خواستن	آرزو یکه از جهان خواهم	از	بد بهر ز انکه مست و بیخبر ست	خاقانی شروانی
دادن	بده آرزو می مے و ساغرم		ببر مستی این و آن از سرم	قاسمی گونابادی
داشتن	آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	در - از +	باده پیرش ز ساقی جوان باید کشید	مظهر کاشی
ربودن	خیال جهانگیریم در دماغ	از	ربود از سرم آرزوے فراغ	قاسمی گونابادی
رفتن	گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت	از	وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت	وحشی بافقی
سنجیدن	بخاک پاے او چرخ آرزو سنج	به	چو درویش حریص از فکرت گنج	خسرو دهلوی
سوختن ۵	آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند	در	مور سیال ست نتواند ز خاکستر گذشت	صائب اصفهانی
شدن	آرزوے گفتن حرفے شد و رخصت نداد		یار می پنداشت ما را طاقت گفتار نیست	ملک قمی
شستن	بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن	از - به	باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
شکستن ۱	در دل ساغر من آرزوے باده شکست	در	سر سنگ بلا شیشه میناے منست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵ آرزو سوختن و در دل شکستن حاصل نشدن آن ۱۲ بهار

+ زتیغت بسمل من زخم دیگر آرزو دارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را		وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را	عرفی شیرازی
شدن	آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او	جلالی غرجستانی
کردن	ز مروارید شبنم تا کماکی سبز پیراهن	از - به +	کنند آرایش دختر حباب خود چو مادرها	طغرای مشهدی
ماندن	آرایشی به خس و خار از بهار ماند	به - از	نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند	ذره اصفهانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت	الهی همدانی
آرزو - تمنا و خواهش ۱۲ بهار عجم				
آمدن	آرزو نایدهمی بغدادیان را با تو شاه		روزگار معتصم یا روزگار مستعین	معزی نیشاپوری
آوردن	مرا گفتی که ای خسرو چه آری آرزو از من	از	میسر نیست ورنه از تو بسیار آرزو دارم	خسرو دهلوی
افتادن	از آن به سرم هوای تو مائل فتاده است	در	که آرزوی تو چون شعله در دل افتاده است	حزین اصفهانی
بخشیدن	چنان با خنده عادت کرد لعل آرزو بخشت		که گر دشنام از بیرون تراود خنده آمیز است	ثنائی مشهدی
برآوردن	بر ندیم کدام آرزو برآوردی	به	که روز باز پسین نخل ماتم باشی	وارثی اردبیلی
بردن	یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام	‡ به	تا چند عذر آری و من آرزو برم	تاثیر اصفهانی
بردن	ز بس نداشت بدنیا لباس بر کردن	به	بخاک برد حسود تو آرزو به کفن	اثر شیرازی
بربستن [۵۱]	کسی که دست بفتراک دولت تو زند	از	هزار آرزو از روزگار بر بندد	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ آرزو بربستن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم

+ بدرد حسرت آرایش کنند آرامگاه من ۱۲ عرفی ‡ که می برم به خیال تو آرزوی چند ۱۲ ثنائی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	نتوان نمودن آرزوی کہ تیر پیش از غمزہ اش	از	رحم است بر جانم اگر بر سینہ پیکان بشکند	عرشی اصفہانی
نہادن	بہر طمعے نہادہ آرزوئے	بہ	تنگ و پود دادہ ہر یک را بسوئے	وحشی بافقی

فصل راء مہملہ

آروغ بغین معجمہ بادیکہ از گلو باصدا بر آید ۱۲ برہان قاطع بمد و قصر و روغ بحذف ہمزہ

وریغ بدون واو مخفف آن ست ۱۲ بہار

زدن	تا چند زنی از دہن کون آروغ	از	اے مشک تو چون ہمت مردان پر دوغ	باقر کاشی
گرفتن	گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب	از	آنرا کہ تو بخوان کرم میہمان کنے	کمال اصفہانی

فصل زاء معجمہ

آز - بالزائے منقوطہ حرص ۱۲ جہانگیری و برہان قاطع و بہار عجم

شکستن	حاضر بخوان مکرمت کے شود طمع		کانجا شش آز معدۂ نانار بشکند	ظہیر فاریابی
گذاشتن	آز بگذار و پادشاہی کن		گردن بے طمع بلند شود	سعدی شیرازی
نشاندن	از سر عربدہ برخیز و بر من بنشین	بہ	تا زمانے بنشانم بتو آز دل خویش	اوحدی مراغی

آزاد و آزادہ ضد بندہ یعنی حُر بضم حا و از قید رستہ و بے تعلق و بے قید و بے عیب

و کامل و راست ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت و برہان قاطع ۱۲

آمدن	زیر بارند درختان و تعلق دارند	از	اے خوش آن سرو کہ از بار غم آزاد آمد	حافظ شیرازی
افتادن	سعدی افتادہ است آزادہ		کس نیاید بجنگ افتادہ	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۵۱]	هر آرزو که بشکنی امروز در جگر	در	فردا که این قفس شکند بال و پر شود	صائب اصفهانی
شکستن[۵۲]	بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم	به	بسنگ سرمهٔ ادا آرزوی خویش شکستم	مفید بلخی
شگافتن	غیرت دلم گداخت که بر حیرت تو بود		هرچند آرزوے تمنا شگافتم	ظهوری ترشیزی
کردن	قسمت نگر که کشتهٔ شمشیر عشق یافت	+ به - از	مرگے که زندگان به عاشق آرزو کنند	فغانی شیرازی
کشتن	آرزو هاے خصم کشته ببین		هیچ کس تیغ کین تراند چنین	ظهوری ترشیزی
کشیدن[۵۳]	هر کس کشید آرزوے خویش در کنار	در	من دست خویش در بغل خود کشیده ام	غنی کشمیری
کشیدن[۵۴]	اے مرده فریب لبت آب زندگی		خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد	سالک قزوینی
گذاشتن[۵۳]	توفیقیکه مرا از سپهر هست اینست	در	که آرزوے مرا در کنار نگذارد	صائب اصفهانی
گرفتن[۵۵]	از بوسه هاے سر و لبم پیست باز کرد		هر گه که پاے بوس تو ام آرزو گرفت	کمال خجندی
ماندن	نفسم باخر آمد نظرم ندید سیرش	را	بجز این نماند ما را هوسے و آرزوے	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آرزو در جگر شکستن مرادف آرزو سوختن که گذشت ۱۲ ۵۲ آرزو شکستن حاصل شدن ۱۲ بهار عجم بر آتش نہ که گرم زبان کباب شب تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۱۲ کمال - بشکند بباء موحده نه بنون نفی ۱۲ بهار عجم ۵۳ آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن حاصل کردن آرزو ۱۲ بهار عجم

۵۴ آرزو کشیدن حسرت بردن و تمنا کردن خان آرزو میفرمایند که این ظاهرا سهو القلم است و صحیح انتظار موج آه ۱۲ بهار عجم

۵۵ آرزو گرفتن پیدا شدن خواهش ۱۲ چراغ هدایت

+ زر در یا کمن آرزو لعل ناب ۱۲ قاسمی گونابادے -

مصدر		صله		شاعر
نشستن	مصیبت دیدهٔ هجر تو از دل شاد ننشیند	از	به بند وصل هم از بند غم آزاد ننشیند	رسمی یزدی
نمودن	ابوالحسن همه دورا بمقتضای	را	خلّوا سبیلهم آزاد نموده	عالی شیرازی
آزار - رنج و بیماری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	برافتاد از جهان در عهدش آزار	از	چو سبحه پای تا سر مهره شد مار	سلیم طهرانی
افزودن	جان سوخت زداغ دوری یار مرا	را	افزود صد آزار بر آزار مرا	وحشی بافقی
برداشتن	گر از دشمن رسد هر دم صد آزار		همه بردار و بی آزار بنشین	ظهوری ترشیزی
جستن	با آنکه نه جسته ام گهی آزارت	به +	وز تیغ جفا نه کرده ام افگارت	حمید ناگوری
خواستن	فلک بر جان من میخواست آزار جدائی را	بر	در آخر مبتلای عشق آن نامهربانم کرد	حامدی تستری
دادن	حسن ناز و عشوه خواهد مردمی شرم و ادب	را	حسن را اهلیت دهد آزار محبوب مرا	عرفی شیرازی
داشتن	مدعی گرچه خود آزار مرا تهی دارد	از - به + *	باب قصاب شکن گردن چاقی دارد	نجات اصفهانی
دیدن	گویند که بخت عاشقان در خواب است	از	از خفته کسی اینقدر نه بیند آزار	قیدی شیرازی
رسانیدن	چون دست بر آن تازه چمن یافت فغانی	به	آزار به گلبرگ تر او نرساند	فغانی شیرازی
رسیدن	نظیری بس کن این آه و فغان بخراش آخر	از - بر - به +	بهر دم تا یکی آزار دل خواهد رسید از من	نظیری نیشاپوری
رفتن	افسوس که از کنار من یار برفت	بر - از	بر چشم من از چشم وی آزاری رفت	ابوالحسن فراهانی

+ آزار جفای تو بجان جوید دل ۱۲ انوری ابیوردی + دارد از روزگار آزاری ۱۲ مسعود سعد جرجانی * چون لاله بلبل در قفس دارد بدل آزارها ۱۲ فغانی + مپسند که برکسی ز تو آزار رسد ۱۲ شاه خوافی

مصدر		صله		شاعر
بودن	دل که عاشق شد اگر شاد نباشد بهتر	از +	مرغ بی بال و پر آزاد نباشد بهتر	حالتی طهرانی
بودن	بودند هزار سال آزاد		از دولت خانه زادیت شاد	واله هروی
خواندن	آزاد درختی را گویند که میوه ندهد		همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند	جهانگیری
داشتن	مرغ دل دار از قفس آزاد	از	بر در خانه آب و دانه منه	نظیری نیشاپوری
رفتن	نیست آزاد روان † را غم اسباب سفر		توشه و راحلهٔ ما کمر بسته بود	صائب اصفهانی
زیستن	در ره عشق ازین پا آزاد نتوان زیستن		تا غمش در سینه نبود شاد نتوان زیستن	خسرو دهلوی
ساختن	خریداران که در بازار تازند	از *	غلام ناقبول آزاد سازند	زلالی خوانساری
شدن	شد مسیحا تجرد ز علایق آزاد	از - به	چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بر داشت	صائب اصفهانی
کردن	یسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد	از +	ابعمد زبان کنم از بندگیت آزادی ‡	سلمان ساوجی
کردن	رسم است که مالکان تحریر		آزاد کنند بندهٔ پیر	سعدی شیرازی
گشتن	خنده زد بر طرز مجلس دل از غم آزاد گشت	از	نکته را انداز درج لب عقل از پریشانی نشست	نظیری نیشاپوری
گفتن	در کامل التعبیر مرقوم است که		درخت ارزن را آزاد گویند	جهانگیری
مردن	عاشق آنست که غمگین زید و شاد میرد		همهٔ عمر بود بنده و آزاد میرد	یحیی لاهجی

+ آزاد بود تیغ چو سوسن ز بند یال ۱۲ خسرو دهلوی † آزاد رو بفتح آنکه هیچ چیز مقید نباشد ۱۲ بهار عجم * نمیسازی چرا آزاد از قید خودی مرا ۱۲ حزین اصفهانی + مفلسی کرد زندان وطن آزادم ۱۲ اشرف مازندرانی ‡ آزادی بمعنی شکر و سپاس است چنانکه بسیاری سند همین شعر تصریح کرده است و هم نظامی گوید ؎ هم آزادی تو به یزدان کنم ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چون نمود آزمون بکردۂ خویش	بہ	خواست بیرون فتد ز پردۂ خویش	خسرو دہلوی

فصل سین مہملہ

آسا ۔ خمیازہ دفازہ ۱۲ بہار عجم، برہان قاطع، جہانگیری، مصطلحات الشعراء

زدن	ازان بس کہ کشیدم بسی ز تب اندہ		ز فرط خواب ملالت زدم بسے آسا	فخری اصفہانی
کردن	چنان نمود بمن دوشش ماہ نو دیدار		چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا	بہرامی سرخسی
کشیدن	بیکار جویان کمان آسا	بر	بر تیر آسامی کشید ند	منیر لاہوری

آسان ۔ ضد دشوار ۱۲ بہار عجم

برآمدن	تا رفتہ از نظر زتنم جان برآمدہ	در	شرمندہ ام کہ در غمش آسان برآمدہ	حزین اصفہانی
بودن	کفر چو منے گزاف و آسان نبود	بر†	محکم تر از ایمان من ایمان نبود	بوعلی سینا بلخی
دادن	دامن چون تو نگارے زکف آسان ندہم	از	کہ بخونابہ بسیار بدست آمدہ است	شاہی سبزواری
داشتن	احوال عمر چون گذران ست بس چرا		احوال روزگار خود آسان نداشتی	ابن یمین فریومدی
دیدن	کتان چشم سل دار تست شام بقا		وگرنہ مہر بلندست شاید آسان دید	شفائی اصفہانی
رسیدن	دل گفت بیار رفتہ جز جان نرسد	بہ	جان رفت و لے بیار آسان نرسد	حالی یزدی
زیستن	بہ آسان گذاری و می بر شمار		کہ آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
ساختن	زمن بپنہان مکن راز دلت را	را	کہ من میسازم آسان مشکلت را	ناظم ہروی

† کار بر عاشق دل سوختہ آسان بودے ۱۲ انوری طوسی

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت		مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد	حافظ شیرازی
کردن	بی سبب گر کردی آزارم خجل از من مباش	به †	کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن	ز شرم تست که آزار میکشد صائب	از ‡ را	تو خیز تر برو عرفان زن و کرم باش	صائب اصفهانی
گرفتن	تا کیست دل ما که از و گردی آزار	از	تا کیست تن ما که از و گیری آزار	سنائی غزنوی
نهادن	اگر باشد ز خنجر خار آن راه	بر	نهم بر خویشتن آزار آن راه	وحشی بافقی

آزرم بازای منقوطه بر وزن ... بزرگی و عزت و راحت و سلامت و شرم و حیا و ظاهر و آشکار و عدل و انصاف و مدارا ۱۲ جهانگیری برهان قاطع بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	دو کس را روزگار آزرم داد است	را	یکی کو مُرد و دیگر کو نزاد است	نظامی گنجوی
داشتن	ای بزرگی که از بلندی قدر	را	آسمان را نداشتی آزرم	انوری ابیوردی
دیدن	کای ملک آزرم تو کم دیده ام		وز تو همه ساله ستم دیده ام	نظامی گنجوی
ساختن	آمد و آورد پذیرای راز		قصهٔ آزرم با آزرم ساز *	خسرو دهلوی
شدن	باز دو گنجینه گره کرد باز		که سخن آزرم شد و گاه راز	خسرو دهلوی

آزمایش و آزمون تجربه و امتحان ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افگندن	فگند آزمایش بدان چار چیز	به	چنان بود کو گفت بل بیش تیز	نظامی گنجوی
کردن	طراز آستین را آزمون کرد		نمودار ید بیضا برون کرد	زلالی خوانساری

† تا که بمن آزار و جفا خواهی کرد ۱۲ انوری ‡ آئینه ام ز نور نظر میکشد آزار ۱۲ شوکت بخاری * آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
بهار عجم			آسانی شدن	شدن
بهار عجم			آسانی کردن	کردن
بهار عجم			آسانی گرفتن	گرفتن
سعدی شیرازی	زن و فرزند بگذارد بسختی	را	که آسانی گزیند خویشتن را	گزیدن
سلمان ساوجی	بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	از	خواب ما را ز خیالش نمود آسانی	نمودن

آسایش - راحت و آرام ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفهانی	آسایش منزل نبود در سفر ما	در	یا رب که دعا کرد که چون قافلهٔ موج	بودن
ناظم هروی	درین خواب هر که شد بیدار میرد	از	ز فیضش بسکه آسایش پذیرد	پذیرفتن
نظامی گنجوی	کز و خیزد آسایش سینه ها	از	کشادند سربسته گنجینه ها	خاستن
نظامی گنجوی	در شدن آسایش جانت دهد		در ستدن حرص جهانت دهد	دادن
ندیم اصفهانی	اگر ز اد رهی با خود ببرگ تاک بردار	+ در - از	چو حی در منزل ایوان کنف آسایشی دار	داشتن
داود اصفهانی	که مخمل هر کجا زد ارشد بخواب میگردد		دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند	دانستن
سلمان ساوجی	بعد ازان هیچ ندیدیم بخواب آسایش	+ از - به	خواب ما را ز خیالش نمود آسانی	دیدن
نظامی گنجوی	رساند بدین کشور آسایشی		گر آرد ملک هیچ بخشایشی	رسانیدن
فسونی تبریزی	رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست	از	خواب راحت شد ازان دیده که دیدن دانست	رفتن

+ حریص مال ندارد ز عمر آسایش ۱۲ نظام استرابادی + خجل از دیدهٔ خویشم که آسایش ندید از من ۱۲ شاپور طهرانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	اینحرف گرانست بیکحرف تو در بند	از - بر	بکشای زبان تا شود این مشکل آسان	سنجر کاشی
کردن	کن نگاہے از دو چشمت تاروان	بر - به	مرگ را بر بیدلان آسان کنند	حافظ شیرازی
کشادن^[۱]	اگرچه بردل دریاست بار عقدهٔ من		خوشم که عقدهٔ ام آسان کشاست ہمچو حباب	صائب اصفهانی
گذاشتن^[۲]	بآسان گذاری دمی بر شمار		که آسان زید مرد آسان گذار	نظامی گنجوی
گذشتن	نیست مشکل گذر از وادی پُر خار جهان		گر ز خود قطع تعلق کنی آسان گذری	صائب اصفهانی
گردیدن	کار دنیا که تو دشوار گرفتے برخود		گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد	کمال اصفهانی
گرفتن	عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود		هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت	عاقل رازی
گشتن	دشوار زمانه گشت آسان	از	از ہمت سخت جانئے من	حزین اصفهانی
گفتن	خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نمای و آسان گو	سعد ہروی
نمودن	الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	بر	که عشق آسان نمود اول ولے افتاد مشکلها	حافظ شیرازی
نیوشیدن	چه پنداری اے مرد آسان نیوش		که آسان پُر از دُر توان کرد گوش	نظامی گنجوی

آسانی - سہولت و ضد دشواری ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع

مصطلح

[۱] آسان کشا چیزے که به آسانی کشاده شود ۱۲ بہار [۲] آسان گذاشتن گذاشتن چیزہا بآسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی ۱۲ بہار

+ ہر مشکلے ز دولت عشقت شده آسان ۱۲ حزین + بر دستی مردن آسان شود ۱۲ * ہجر را صبر نیارد بدل آسان کردن ۱۲

+ انچه بر من می نمود آسان بر دشوار بود ۱۲ محتشم کاشے

مصدر		صله		شاعر
افشاندن ۵۱	آستین افشاندن			برہان قاطع
افشاندن ۵۲	ہیچ کارے بی تامل گرچه صائب خوب نیست	از - به - برا	بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است	صائب اصفہانی
برچیدن ۵۳	آستین برچیدن			بہار عجم
برداشتن ۵۴	آستین از مژه امروز که برداشت که باز		کشتی بادمراد ہمه طوفانی شد	واله ہروی
برداشتن ۵۴	اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد	از	کند فوارهٔ خون گردباد این بیابان را	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۴	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب	از	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۵	دران چمن که تو برداری آستین زدہن	از	در آستین کند از شرم خنده پنہان گل	صائب اصفہانی
برداشتن ۵۶	حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود	از	گردبادی گرمی برداشت از دور آستین	مفید بلخی
برزدن ۵۳	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	به	غمت بریختن خونم آستین برزد	ظہیر فاریابی
برشکستن ۵۳	آستین برشکستن			بہار عجم

مصطلح

۵۱ آستین افشاندن بخشش نمودن ۱۲ برہان قاطع ۵۲ آستین افشاندن بر چیزے و بچیزے واز چیزے ترک دادن وانکار کردن ۱۲ بہار عجم و برہان قاطع ۵۳ آستین برچیدن و برزدن و برشکستن و بیچیدن در ساعد بچیدن آماده و مہیا شدن برای کارسے ۱۲ برہان و بہار ۵۴ آستین برداشتن از مژه و از چشم و از دیده پیدا گریستن و گریه کردن ۱۲ بہار ۵۵ آستین از دہن برداشتن خنده زدن ۱۲ بہار ۵۶ آستین از دور برداشتن آواز دادن و خبر کردن ۱۲ بہار و مصطلحات

---

۵۱ آنانکه آستین بد و عالم فشانده اند ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	به پیچ و خم روزگار م اسیر	از	رسیدست آسایش از دام من	حزین اصفهانی
شدن	آرایش افاق شد رخسار بزم آرای او		آسایش عشاق شد دیدار نورافزای او	جلی غرجستانی
طلبیدن	سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال		شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود	حزین اصفهانی
کردن	بیقرار عشق آسایش بپاس لیلی نه کرد	به	کوهکن تا گشت عاشق خواب شیرین نکرد	حاجی گیلانی
نهفتن	بسیار طولیم ازین عمر و نمدانیم		کاسایش با در دم تیغ که نهفت ست	علی ترکمانی
یافتن	هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت		تا نشد پیراهنم صد چاک آرایش نیافت	الهی همدانی

آستان و آستانه۔ چوب سنگی که در پیش در نشانند و میان درخانه ۱۲ بهار و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
استادن	تلاش سجدهٔ میکند سر خورشید		ستاده است بلند آستان حضرت دوست	صائب اصفهانی
برخاستن [۵۱]	آستان برخاستن			بهار عجم
بوسیدن	بادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند		آستان بوس تو در خواب تمنا کردند	خسرو دهلوی
رفتن	گهی بزاویه کعبه سبحه گردانم		گهی بطرف صنمخانه آستان روبم	طالب آملی
نشستن	آستان نشین			بهار عجم

آستین معروف مرکب از آس بمعنی سودن و تین کلمه نسبت زیرا که ساعد را سایده ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ آستان برخاستن کنایه از خراب کردن ۱۲ برهان قاطع ۵۲ آستان بوس بمعنی آستان بوسیدن بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
سودن ۵۱	زردی زرد ضعیف من استخوان پیداست	بر	زبسکه برگذر گریه آستین سودم	لسانی شیرازی
شستن	گو برود آستین از خون جگر شوی	از	هر که درین آستانه راه ندارد	حافظ شیرازی
شکستن ۵۲	آه اینچنین اگر شکنند آستین سعی		پیراهن سپهر قبا می کنیم ما	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان	بر	آستین بر دیدهٔ شمع مزارم می کشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا	بر	رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۳	از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید	بر	شد شعله هر که بر دل من آستین کشید	اسیر شهرستانی
کشیدن ۵۳	در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم	بر	آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۴	چو دشمن بزاری شود عذر خواه	بر	برحمت بکش آستین بر گناه	خسرو دهلوی
کشیدن ۵۵	ز شرم شه آن لعبت نازنین	به	چو لعبت بسر در کشید آستین	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۶	آستین میکشد از موج برخ دختر رز	به	چون قدح چشم که بر دست قدح نوشان است	وحید قزوینی
گذاشتن ۵۷	گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان جانا	بر	اگر من آستین از دیدهٔ خونبار بردارم	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	اوّل بگیر رخنهٔ طوفان نوح را	به	دیگر سبب بدیدهٔ ما آستین گذار	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آستین برگذر گریه سودن اشک چیدن ۱۲ بهار ۵۲ آستین شکستن آماده شدن برای کاری ۱۲ بهار ۵۳ آستین کشیدن بر دیده و چشم و دل و جبین دلاسا و غمخواری نمودن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ آستین کشیدن بر گناه بخشیدن گناه ۱۲ بهار ۵۵ آستین بسر کشیدن روپوشیدن ۱۲ ۵۶ آستین برخ کشیدن روپوشیدن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۷ آستین گذاشتن بر دیده و بر چشم پنهان گریستن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برفشاندن[۵۱]	سخن گفت و دامان گوهر فشاند		بنطقی که شد آستین برفشاند	سعدی شیرازی
برفشاندن[۵۱]	تا بصبوح عشق در محرم قدسیان شوی	از	خیز چو صبح آستین از سر صدق برفشان	کلیم همدانی
برگرفتن	برنگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع		بسکه دارم انفعال از نمگساریهای خویش	میلی هروی
پیچیدن	مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتلگاه		دیده ام بر ساعدا زوی آستین پیچیدنی	واله هروی
پیچیدن	در دانیم کشت و شوق کشتنم جان داد باز		گر پی خونریز واله آستین پیچیده رفت	واله هروی
داشتن[۵۲]	آستین کهنه داشتن			مصطلحات الشعرا
داشتن[۵۳]	آستین از شاخ گل دارند ایم بر دهن		غنچها از شرم شکر خنده پنهان او	صائب اصفهانی
داشتن[۵۴]	در روز محتشم سردستی گرفته است		چون بیله آنکه در همه عمر آستین نداشت	اثر شیرازی
زدن[۵۵]	کی شراب دست این خونابه کش خواهم گرفت	از ـ بر	آنکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند	ناظم هروی
زدن[۵۵]	بر دامن چرخ آستین زن	بر	خاکستر دیده بر جبین زن	فیضی اکبرآبادی
زدن[۵۶]	گردون بشیشه تهی ام سنگ کین زند	بر	طالع بشمع کشته من آستین زند	کلیم همدانی
زدن	در بزم سینه ها تتوان یافت جز دلم	بر	پروانه که بر رخ شمع آستین زند	طالب آملی

مصطلح

[۵۱] آستین برفشاندن بخشش کردن و کنایه از رقص نمودن و بیدون صله کنایه از رقص و سماع ۱۲ از رشیدی و بهار عجم [۵۲] آستین کهنه داشتن بی سر و سامانی ۱۲ چراغ هدایت [۵۳] آستین بر دهن داشتن دهان پوشیده داشتن ۱۲ بهار عجم [۵۴] آستین داشتن با نون نافیه مبالغه در نادار ی ۱۲ بهار بیله بروزن قهوه پوستی که بقدر پنجه دست دوزند و میر شکاران بر دست کشند ۱۲ برهان قاطع [۵۵] آستین زدن بر چیزی همان آستین افشاندن بر چیزی ۱۲ بهار عجم [۵۶] آستین زدن بر شمع و بر رخ شمع خاموش گردانیدن آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون	از	گر عقل و عدلت خلق راز نیسان بود آسودگی	منشی اصفهانی[عه]
دیدن	هرگز دلم ز درد تو آسودگی ندید	از	از بسکه می تپد ز پی دیدن دگر	دلی دشت بیاضی
سنجیدن	بر دوش لیش که ای آسودگی سنج		انیس عافیت بیگانهٔ رنج	عرفی شیرازی
کردن	آسودگی چگونه کنم در بساط فقر	در	نی میکند بناخن شیران زبوریا	حزین اصفهانی
گزیدن	من آن نیم که چون شمع آسودگی گزینم		در کار گریه کردم لیل و نهار خود را	حزین اصفهانی
ماندن	بیچاره که رم کند از خود کجا رود	به	آسودگی بگوشهٔ عزلت نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	آسودگی ز سیر گلستان نیافتم	از	با تکیه چو گوشهٔ دامان نیافتم	مفید بلخی

آسوده ـ بی زحمت و بی مشقت ۱۲ برهان قاطع

بودن	سوز و شب دا آسوده بود روز خوش شمع		قد احرقنی هجرک لیلاً و نهاراً	حزین اصفهانی
شدن	تا رخت کشم لب لم آب	از	آسوده شوم ازین تب و تاب	حزین اصفهانی
کردن	آن لخلخه سا شوم زبان را	را	کاسوده کنم دماغ جان را	فیضی اکبرابادی
گردیدن	سرم از خشک مغزیهای زهد آسوده نگردد	از	بستی گر دهد ساقی بدستم گردن مینا	حزین اصفهانی
گشتن	قلم قضا از راست کردن	از	نقش ایشان آسوده گشته است	خسرو دهلوی

آسیا ـ معروف ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

عه اسکندر منشی میر منشی شاه عباس ماضی صفوی ست ۱۲ منه

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن[51]	رو و بوے بد از ہر سو بصد میل	بہ	بہ بینی زان گرفتہ آستین فیل	سلیم طہرانی
مالیدن[52]	آستین مالیدہ دامن بر زد آن بیباک ست	بہ - از	وای جان من کہ افتادم زپا رفتم زدست	آصفی شیرازی

آسمان - مقابل زمین ۱۲ بہار عجم

آوردن[53]	آسمان را بزمین آوردم	بہ	تا بابروے تو جبین آوردم	باقر کاشی
بودن[54]	ملک از مستی آن ساعت چنان بود	در	کہ در چشم آسمانش ریسمان بود	نظامی گنجوی
پوشیدن[55]	اگر بیک تست چندین مجوشش	بہ	بابروی خود آسمان را مپوش	نظامی گنجوی
دوختن[56]	کہ من از کشاد کمان روز کین	با	بدوزم ہمی آسمان با زمین	فردوسی طوسی

آسودگی - معروف ۱۲ بہار عجم

بخشیدن	بمرہم آشنائی نیست زخم سینہ ریشان را	را	نمک آسودگی بخشد جراحتہای ایشان را	شعیب جوشقانی
بردن	ما وشہادت عشق در کوچہ خموشان	از	کاسودگی زما برد غوغاے زندگانی	طغرای مشہدی

مصطلح

[51] آستین بہ بینی گرفتن گذاشتن آستین بر بینی تا بوے بد بدماغ نرسد ۱۲ بہار عجم و مصطلحات الشعرا۔ [52] آستین مالیدن مہیا شدن بکارے ۱۲ برہان قاطع و بہار عجم [53] آسمان بزمین آوردن امر غریب کردن ۱۲ بہار عجم۔ [54] آسمان بہ چشم کسے ریسمان بودن سدم تیز ۱۲ بہار عجم [55] آسمان را بابرو پوشیدن امرے بغایت آشکارا کہ امکان نہانی نداشتہ باشد ۱۲ بہار عجم [56] آسمان بازمین دوختن کمال اقتدار تیر اندازے ۱۲ بہار عجم

+ تیغ نازت آستین مبالد از جوہر جرا ۱۲ بیدل۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باغ جهان زحمت خاری نداشت	به - از	خاک ره آسیب غباری نداشت	نظامی گنجوی
دیدن	دل باغ طبعان ز آزردگی	از	مبنیاد آسیب پژمردگی	ظهوری ترشیزی
رساندن ۱	سروری نقد جان در پایش افشانم ولی ترسم	به - را	که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را	سروری کاشی
رسیدن ۲	زناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب	بر - به	بران درخت که مرغ صفیر زن باشد	نظیری نیشاپوری
زدن ۱	شعله قهر تو گر با کوثر آسیبی زند	با	بر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب	علی زرقدی
کردن ۱	آسیب کردن			بهار عجم
کشیدن ۲	کشد جان صد آسیب از آب و گل	از	کشاید ز بازو اگر حرز دل	ظهوری ترشیزی
یافتن ۲	قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی خوانمش	از	عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان یافته	انوری ابیوردی

فصل شین معجمه

آشتی صلح ۱۲ بهار عجم

دادن	عدل و انصاف تو اندر بیشهٔ ایران زمین		آشتی داده است با شیر ژیان روباه را	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ آسیب رساندن و زدن و کردن متعدی آسیب رسیدن ۱۲ از بهار عجم ۲ آسیب رسیدن و کشیدن و یافتن مرادف آسیب آمدن و افتادن و خوردن که گذشت ۱۲ از بهار عجم

+ نه بلکه تو دارد آسیبی ۱۲ مسعود سلمان جرجانی + ندارد روی آن نازک ز گرمای هیچ آسیبی ۱۲ خسرو دهلوی * ترسم که تن نازکت آسیب رساند ۱۲ حسن مشهدی * به نسبت بارگاه و زمین رسد آسیب ۱۲ عرفی + زایوان گردلت آسیبی با به بدیرش بر ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
افتادن [۱]	دل شکسته بدرمان نمیشود پیدا	از	اگر زگرد فتد آسیای درویشی	صائب اصفهانی
بودن [۱]	در زیر فلک سرکشی آغاز مکن		ای دانه گندم آسیا در گردست	صوفی مازندرانی
گردیدن	صد خوشه ز هر دانه امید تو سبز	به	تو خفته و آسیا بخون میگردد	امام قلی شیرازی
گشتن [۲]	جاوید گشته عزتم از پاس آبرو	به	گردد بآب چشمه خضر آسیای من	تاثیر اصفهانی
گشتن [۲]	میل زاهد همگی از پی دنیاست بدین	از	آسیای دلش از آب طلا میگردد	اشرف شیرازی

آسیب بیای مجهول المی که بزور دوش یا پهلو بکسی رسد و مطلق کوفتگی

الم و آفت ۱۲ برهان و بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن [۳]	اندوهم از آنست که یکروز مفاجا	بر	آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید	فرخی سیستانی
افتادن [۳]	از سبزهٔ تر رونق گل میشود افزون	به - از	آسیب برو یتو ازین ریش نیفتاد	علی خراسانی
تافتن	دباغت چنین دادم این چرم را	را	که بر تابد آسیب آزرم را	نظامی گنجوی
رسیدن	آسیب دهرهٔ روزگار از پیرامون	از	خاطر نیکو خواهان بریده باد	خسرو دهلوی
خوردن [۳]	گرچه زهر دوست بد آزار دیدم	از - با +	در چه زهر خصم بد آسیب خوردم	خاقانی شروانی

مصطلح

[۱] آسیا از گرد افتادن و در گرد بودن در گردش بودن ۱۲ بهار عجم [۲] آسیا بآب خضر و بآب طلا و گوهر گشتن کمال دوستکامی و عزت ۱۲ بهار عجم [۳] آسیب آمدن و افتادن و خوردن صدمه رسیدن ۱۲ بهار عجم

+ بلکه با سنگلاخ جمادیت آسیب خورد ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
شدن	پردهٔ مشکین بچشم خویش بست آن نگار	از + بر	یا شدست از زناف آهوی ختن مشک آشکار	صائب اصفهانی
شدن	دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا		دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا	حافظ شیرازی
کردن	عشق گل گر آشکارا کرد بلبل باک نیست	بر +	عاشقی ترسد ز رسوائی که عشقش پاک نیست	ابوالحسن فراهانی
کردن	نشنید ز بلبل گل ار بر کنار	بر + - از *	کند غنچه وابستگی آشکار	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چون حکم تو گردد آشکارا		کس را چه گر او چون چه یارا	خسرو دهلوی
گردیدن	بازیچه شکل بوالعجب و نقش نادرست	از	کز کارگاه غیب همین گردد آشکار	ظهیر فاریابی
گشتن	او به سخن در که بر آمد غبار	از - بر - در	گشت سگ از پرده گرد آشکار	نظامی گنجوی
گفتن	گر ترا جان جهان میگویم		آشکارا نه نهان میگویم	مجیر بیلقانی
یافتن	در صفوی بحر چو موج آشکار	در	یافت همه جلوهٔ خویش آشکار	ملا جامی
	آشنا مقابل بیگانه ۱۲ بهار عجم			
بردن	از کوی چون بجانب خلوت روان شوی		بیگانه درون مگذار آشنا ببر	نظیری نیشاپوری
بودن	دل از بیگانه گشت از وی ز نجم	با - به +	که با عاشق نباشد آشنا دل	خسرو دهلوی
پروردن	بعشق آشنا پرور و هوس بیگانه می آید		برو ای آرزو از دل که صاحبخانه می آید	نظام خوانساری

+ برور از پوشیده شد آشکار ۱۲ قاسمی ++ بر دیده خیالت آشکارا نکنم ۱۲ کمال اصفهانی +++ میان خلق ستم بر من آشکار مکن ۱۲ امیر ستی تونی

* از بس کرشمه میکند از پرده آشکار ۱۲ حزین ‡ چون بر زمین طلیعه غب گشت آشکار ۱۲ ظهیر فاریابی ‡‡ گشت سیلاب سرشکم در جهان تا آشکار ۱۲ غنی کشمیری + زان رازها که جز بدلم آشنا نبود ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چون به بی رنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی	مولوی روم
دانستن	کرشمه های تو از بسکه رنگ آمیز ست		نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا	خسرو دهلوی
طلبیدن	در ملاطفت آشنا گشاد در آ		که آشتی طلب ست ان سعیکم مشکور	عرفی شیرازی
فرمودن	تا گریبان آرد و آرد بپابوس توام		آشتی فرمایگان را بسوی ماز ست	شفائی اصفهانی
کردن	پیشتر از خط با بر دامنی کردی چرا	با - به - از +	بی میانجی آشتی با ما نمی کردی چرا	وحید قزوینی
گزیدن	دندان سنان آسمان فراش	با	با گوش کنند آشتی گزین	انوری ابیوردی
آشفتگی - پریشانی و شوریدگی ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما	از	فانوس گرد باد شود بر چراغ ما	صائب اصفهانی
دیدن	بغیر از بیخودی در چشم پرخوابت نمی بینم	در	بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم	مقصد ساوجی
شنیدن	بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	از	آشفتگی تو از صبا می شنوم	کسری کاشی
کشیدن	در چمن هر چند قامت سرو موزون میکشد	از	از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد	مفید بلخی
آشکار و آشکارا - معروف ۱۲				
دیدن	ابله کسیکه روی ترا دید آشکار		وانگه مرا بعشق ملامت همیکند	کمال اصفهانی
ساختن	در شهادت گفت نام مصطفی با نام خویش		علت غائی آدم آشکارا ساخته	نظیری نیشاپوری
ساختن	تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش	در	آشکارا ساخته	نصیر همدانی

+ ز وصل دوست بفردوس آشتی کردی ۱۲ صائب

مصدر	مصراع اول	صله	مصراع دوم	شاعر
گشتن	غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم	به - با+	بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم	خالص اصفهانی
یافتن	خیال مونس جان اسیران در بدن باشد		بغربت آشنا هر کس که یابد در وطن باشد	حزین اصفهانی
آشنائی مقابل بیگانگی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	من آن روز از خویش بیگانه گشتم	با	که افتاد با تو مرا آشنائی	کمال اصفهانی
بریدن	یا بگزید بیوفائی را	را	رفت و ببرید آشنائی را	کمال خجندی
بستن	چه گشاید دل ازین مردم بیگانه منش	به	کآشنائی بدل کافرشان نتوان بست	مظهری کشمیری
بودن	ما را بتو هیچ آشنائی نبود	به - با+	ما زنده به آتشیم و تو زنده بآب	ذوقی اردستانی
دادن	تشنهٔ را با ذهانت آشنائی ده که او	با	تا لب چاه زنخ پر آبحیوان یافته است	خسرو دهلوی
داشتن	ولت اہر چند باشد سرخوشیت آتش تیز است	با+	نگاهت آشنائی دارد و بیگانه آمیز است	آرزو اکبرآبادی
درگرفتن	صد پیرهن عرق نگه از شرم کرده است	با	تا با تو آشنائی ما درگرفته است	صائب اصفهانی
کردن	دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند	با - به*	شیشهٔ با خارهٔ زور آزمائی میکند	خسرو دهلوی
گرفتن	چون گرفتم آشنائی با غمت	با	در جهان بیگانه و خویشم نماند	انوری ابیوردی
ورزیدن	خوش کمان کینهٔ بیگانگان زه کرده اند	با	وای گر با شست ورزد آشنائی تیر ما	ظهوری ترشیزی
یافتن	آشنائی یافت با درگاه ما	با	کارش افتاد این زمان در راه ما	عطار نیشاپوری

+ که مژگان گشت با جواب آشنا دوش ۱۲ حزین + که نبود با تو گوئی همه عمر آشنائی ۱۲ یقینی لاهجی + با گریه سوز آشنائی دارد ۱۲ نجم رازی

* با این عالم آشنائی کنی ۱۲ رضی ارتیمانی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	خلقم اگر آشنای خود می خواهند		الحق سپر بلای خود می خواهند	فدای شیرازی
داشتن	محال ست اینکه از افسانه با خواب آشنا دارد	از - با	براهت دیده حسرت نگاهان چشم بر روزن هم	حزین اصفهانی
زدن	ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت		دل رمیده من بسکه آشنا زده است	راقم مشهدی
ساختن	ز حق بیگانگان را آشنا ساز	به	چو ابرو طاق محراب شنا ساز	دانش مشهدی
سنجیدن	بنام آن حبیب آشنا سنج		که در آرایش [illegible] رنج	عرفی شیرازی
شدن	مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد	به - با *	از غیرت همین به کسی آشنا نشد	یحیی لاهیجی
طرازیدن	در انتظار تو از جوی شیر چشم بهشت		سفید گشت مشو آشنا طراز اینجا	صائب اصفهانی
کردن	با زلف شانه را نکنی آشنا اگر	با * به	دانی چه میکشم ز دل بدگمان خویش	حزین اصفهانی
گذشتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی
گردیدن	دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد	به * - با +	اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد	حاجی گیلانی
گرفتن	فریب چشم پریشان نگاه او مخورید		که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت	صائب اصفهانی

مصطلح

۵ آشنا زده از عالم آفت زده آنکه از آشنایان سیر آمده و نفرت رسانیده باشد ۱۲ بهار عجم

+ کجاست بخت بلند که آشنا سازد - بدست کوته ما گردن بلند ترا ۱۲ سنجر کاشی * از کسب نگاه با همه کس آشنا شود ۱۲ ثنائی مشهدی

+ منظور تست ادای نگه آشنا بسر ۱۲ طالب آملی * تا یک نگاه تو گرد آشنا ۱۲ عرفی شیرازی + بگیر ترکه دگر با که آشنا گردد ۱۲

صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نشستن	دشنهٔ غمزه بیاراسے که آشوب دلم	به	نه نشیند بجگر کاوی مژگانی چند	حزین اصفهانی

آشیان و آشیانه - مطلق خانهٔ حیوانات و بمعنی سقف خانه مجاز ۱۲

بهار و خانهٔ مرغان ۱۲ چراغ و برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آشیان خراب کردهٔ باز		پیش برج کبوتر انداز د	عرفی شیرازی
برداشتن	بلبل برداشت آشیان را	را +	گل گفت که خس کم و جهان پاک	غنی کشمیری
بستن	کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد	بر - به	بهر جا سایه افتد بر زمین از قدِ رعنایش	کلیم همدانی
چیدن	آشیان زغن و زاغ بچیدم بر سر	بر	سر قدم ساخته بر خارِ مغیلان رفتم	عرفی شیرازی
خواستن	پروانه ها توان شدن از گلستان مگوی	بر	بر شاخسار شعله نشین آشیان مخواه	حزین اصفهانی
دادن	باز گرسنه چشم بدورِ عدالتش	به	گنجشک را بخانهٔ چشم آشیان دهد	صدقی استرابادی
داشتن	بر شاخسار معنی چون بلبل آشیان داشت	بر +	چون نقش پاست اکنون خاک آشیان امید	فقیر دهلوی
دیدن	جز خانمان خرابی از آن گل ندیده ایم	در	در باغش آشیانهٔ بلبل ندیده ایم	آرزو اکبرآبادی
ساختن	ناکرده سیر غمکده یا رب چگونه ساخت	بر * - به *	بلبل بطرح خانهٔ من آشیانه را	طالب آملی
سوختن	برگ سفر ز دی وطن دیگر ندارم هیچ یک		پرواز بالم ریخته برق آشیانم سوخته	حزین اصفهانی
شدن	حزین از مردم دنیا نه پار ابدامن کش		رباعی کاشیان زاغ شد کنج قفس بهتر	حزین اصفهانی

+ اے مرغ شاخسار سے بردار آشیان را ۱۲ حزین + بشاخسار نفس بسته آشیان مرا ۱۲ تنها شهرستانی + که تو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم ۱۲ نظیری * تدرو نغمه برلب آشیان ساخت ۱۲ ظهوری * بهر باغیکه بنشیند دل من آشیان سازم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
آشوب ۔ فتنه و شور و غوغا ۱۲ بهار و برهان قاطع				
آمدن	یارست یار کز نگهٔ دلفریب خویش	از	آشوب شهر و فتنهٔ بازار آمده	حزین اصفهانی
افتادن	زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار	به ۔ در	آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد	علی خراسانی
افزودن	آشوب دل از سلسلهٔ زلف تو افزود	از	دیوانهٔ بی پا و سری را چه کند کس	حزین اصفهانی
انگندن	در جان کمال آمد و افگند صد آشوب	به ۔ در ۔ از	یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتادست	کمال خجندی
انداختن	ترکی زده ناوک بدل خستهٔ شاپور	از ۔ به	کز یک نگه آشوب بچین و چگل انداخت	شاپور طهرانی
انگیختن	تا با دل من عشق تو آمیخته شد		صد فتنه و آشوب بر انگیخته شد	حسین القضاة همدانی
برخاستن	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	از ۔ به	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	حافظ شیرازی
بودن	عشق اگر غم داد جان و دل ببر و عیش کن		بیع اول بود آشوب خریداری نبود	عرفی شیرازی
داشتن	ندانم با که در حرف همین مقدار میدانم	با	که با خود هر نفس آشوب و غوغائی دگر دارم	نظیری نیشاپوری
دیدن	گذر بر سینهٔ چاکم فگن گلگشت صحرا کن		قدم بگذار بر چشم ترم آشوب دریا بین	حزین اصفهانی
ساختن	نقاش قدرت آن رخ عابد فریب را		آشوب روزگار و بلای زمانه ساخت	فغانی شیرازی
کردن[۱]	وقتست که باز بلبل آشوب کند		فراش چمن ز باده جاروب کند	کمال اصفهانی
کردن	خیالش چنان بر سر آشوب کرد	بر	که بام و دماغش لگد کوب کرد	سعدی شیرازی

مصطلح [۱] آشوب کردن هجوم آوردن ۱۲ بهار گوئیم که آشوب کردن بمعنی شور و غوغا کردن نیز هست چنانکه از شعر کمال اصفهانی ظاهر میشود پس تخصیص این ترکیب بمعنی هجوم کردن چنانکه از بهار عجم مفهوم میگردد بیجاست ۱۲ المولف عفی عنه

+ کاشوب چین زلف تو در عالم افگند ۱۲ علی خراسانی + تا بخاک کشتگان از جلوه افگندست آشوبی ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	محرمان عرفات قبولش باحرمان		عرفات نوز مهربار بی آغاز فرموده	نصیر همدانی
کردن	اے خوش آنروز که در بزم وصال از سر ناز		حال من پرسی و من بیخودی آغاز کنم	سید قمی
گذشتن	آخر و آغاز عشق من بنومیدی گذشت	به	عاشقانرا سازها پر بی سرانجام ست و بس	شفائی اصفهانی
گرفتن	گیر دچه دولت ترا دوش آغاز		هر قطره خون دلے شود باز	فیضی اکبرآبادی
گشتن	جنبش شاه زهلی بہر کین پدر		گشتن آغاز عناد و شدن جهر پنهان	خسرو دهلوی
نمودن	چندے از واژگونی بخت در عرصهٔ	در	دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده	ابوالفضل اکبرآبادی
نمودن	پاسخش دادم ازین مصرعهٔ سنجیدهٔ خویش		آنچه انجام ندارد چه نمایم آغاز	حزین اصفهانی
نهادن	سیلاب گرفت و گرد ویرانهٔ عمر	در +	آغاز پری نهاد پیمانهٔ عمر	حافظ شیرازی

آغوش بغل و بر ۱۲ برهان قاطع

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵	نقص مروت ست تلاش سلامی	به	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند	یوسف گاوزونی
دادن	ندادی گر بفکر سرکشش ره در آغوش		نکردی شانه را در سر فراموش	طغرای مشهدی
کشادن	گل بقصد بی گند زنگی در کنار من	را *	مگر چون غنچه بکشاید شکست رنگ آغوشم	بیدل عظیم آبادی
کشودن	نکشود عبث زخم من آغوش تمنا		هر جوهر شمشیر تو تاب کمرے بود	قاسم مشهدی

مصطلح

۵ آغوش دادن بے خبر شدن ۱۲ کذافی مصطلحات الشعرا، و درین تامل ست ۱۱ بهار عجم

+ دراتی مجمع حبیب سخن در ایام سلطنت آغاز نهاد ۱۲ حزین اصفهانی * کشاید شانه تمنه وم آغوش اجابت را ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
خسرو دهلوی	چراز آتش و آب آشیانه مے طلبد	در ۔ ز [+]	بدیده و دل من دوست خانه می طلبد	طلبیدن
کلیم همدانی	درسایهٔ نهال مگر آشیان کنم	در ۔ تہ [+]	پرواز من بسر کشی گل نمی رسد	کردن
امیر شهرستانی	گلبن از خار تیشه دارد		درکندن آشیان بلبل	کندن
صائب اصفهانی	بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ	به ۔ در [+]	زبرق شرمن گل خانمان شبنم سوخت	گذاشتن
سیلی هروی	که بهر مرغ خیال تو آشیان گردید		بدیده خار وخس از راحت آنقدر چیدیم	گردیدن
طالب آملی	بر شاخسار شعله کسرش گرفته است	بر ۔ در [+]	رحم ست بر تدرو دل من که آشیان	گرفتن
سلمان ساوجی	بر شاخسار رایت او آشیان نهاد	بر ۔ بار ۔ در [*]	نصرت که مرغ بیضهٔ پولاد تیغ اوست	نهادن

فصل غین معجمه

آغاز شروع و ابتداے چیزے ۱۲ بهار ۔ قصد و اراده ۱۲ برهان قاطع

حزین اصفهانی	میرس آغاز و انجام مرا افسانهٔ عشقم		بدایت نیست سیرم را نهایت نیست شوقم را	پرسیدن
خسرو دهلوی	فرس را بجولانگه آغاز داد	به	صف روم را نیز آواز داد	دادن
نظیری نیشاپوری	هرچه آغاز ندارد غم پایانش نیست		عشق ما واقعهٔ نیست که آخر گردد	داشتن
ملا جامی	دولت بیداریم آغاز شد	از [+]	چشم من از چشمک شان باز شد	شدن

+ مرا ز صحبت تو آشیانه می طلبم ۱۲ طالب آملی ۱۲ ... از صحبت آشیان مرغی ۱۲ واله هروی + در شکن برق آشیان نگذاری ۱۲ حزین

+ بخیه در نهال ... آشیان گرفت ۱۲ دفائی اصفهانی * باشاخسار عشق تو در دیده تم که چون ۔ مرغ شکسته بال دلم آشیان نهاد ۱۲ عهدی استرآبادی

+ دیده خشیم باسته در دل تا آشیان بهار ۱۲ نظیری + از خلعت آغاز شد سودا سے بے پایان ما ۱۲ نصیبی گیلانی

مصدر		صله		شاعر
رساندن	کشند تیغ گر آفتاب از شکوه	به	چه آفت رساند بالوند کوه	قاسمی گونابادی
رسیدن	آن فتنهٔ عظیم دعا بهتے جسیم	به - از - را +	بسکان ار دوسے معلی رسید	عالی شیرازی
زدن ۵۱	آفت زده			بهار عجم
شدن	زره بسر فتنه آئین شده		چو چشم تبان آفت دین شده	قاسمی گونابادی
کشیدن	یا رب آنکس که به تیغت دم آبی داد است		آفت تشنگی روز قیامت نکشد	مشرقی تبریزی
گشتن	ظهوری نکته انگری شود از گرمی مضمون		نه رحم است آفت پرواز مرغ نامه بر گشتن	ظهوری ترشیزی
آفتاب معروف و مطلق عکس و پرتو ۱۲ بهار عجم				
آلودن	نگر در آئینهٔ جام عکس خود را دید		که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود	صائب اصفهانی
آمدن ۵۲	ماه من بهر خدا بنشین مرو بر لب بام	به	کافتاب من بیچاره بدیوار آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۳	از دل خم سے گلرنگ بجام آمده است	بر	آفتابی عجبی بر سر بام آمده است	صائب اصفهانی
آمدن ۵۴	بس از ماهیم دوش از فرقد دیدار خواب آمد	در	گهی برخاستم کاندر سر من آفتاب آمد	خسرو دهلوی
آمدن ۵۵	آفتاب زندگانی بر لب بام آمدست	بر	سایه خواهی کرد کے ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ آفت زده آنکه باو آفت رسیده باشد ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بر دیوار و بر لب بام آمدن نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم

۵۳ آفتاب بر سر بام آمدن رسیدن آفتاب بسمت الراس ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب اندر سر آمدن برسر آمدن آفتاب ۱۲ بهار

+ ز برق آفتی کے رسد میغ را ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	می چکد گرچه طراوت ز تو چون سرو بهشت		قامتے تشنه بر آغوش کشیدن داری	صائب اصفهانی

فصل فا

آفاق — جهان ۱۲ بهار عجم

بستن	یک خیال از علم او کوه بود آفاق بند		یک سرشک از جود او ابر بود دینار بار	مغربی نیشاپوری
کشادن	همه اطراف گرفت و همه آفاق کشاد		صیت مسعودی و آوازهٔ سلطانی	حافظ شیرازی
گردیدن	که شاه جهان گیر و آفاق گرد		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی
گرفتن	ازان بیشتر کاوری در ضمیر		ولایت ستان باش و آفاق گیر	بهار عجم

آفت — بلا و آسیب ۱۲ بهار عجم

آمدن	آفت آمد ز آهوی چشمت جدا نرگس مرا	بر — از	نیستان شیر شد در دیدهٔ نرگستان مرا	رایج سیالکوٹی
برانگیختن	خروش از شهر بنشاند هرانگاهی که بنشیند		هزار آفت برانگیزد هرانگاهی که برخیزد	مغربی نیشاپوری
بودن	هرکه زروی نیکوئی آفت عقل و جان بود	از	خون هزار بیگنه ریزد و جای آن بود	خسرو دهلوی
پذیرفتن	ز آفت این خانهٔ آفت پذیر		دست برآور همه را دستگیر	نظامی گنجوی
داشتن	ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من	از	برنگ لاله در آغوش گلخن خفته داغ من	مغربی نیشاپوری
دانستن	بوصلم وعده داد ا نا شناسی		ولیکن آفت جانم ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	دلتنگی من ست به گلزار روزگار		آن غنچه که آفت باد خزان ندید	آرزو اکبرآبادی

* خوب شد بر تو به آمد آفت مینای ما ۱۲ بیانی همدانی —

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۵۱	آفتاب خوردن			بهار عجم
خوردن ۵۱	بے داغ عشق پختگی از دل طمع مدار		خام ست میوه که خورد آفتاب کم	صائب اصفهانی
دادن ۵۲	از شرم توبه در عرقم کو شراب ناب	را	باید متاع تر شده را داد آفتاب	غنی کشمیری
دانستن ۵۳	طره زر بر سر دستار این نو دولتان	بر	آفتابی بر سر دیوار میدانیم ما	سالک یزدی
دمیدن ۵۴	مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح		همیشه تا که بتابد چراغ بعد از شام	کلیم همدانی
دیدن ۵۳	از سر کوتین صحبت نعمت رفتن آفتاب	بر	آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید	ظهوری ترشیزی
رسیدن ۵۵	ز مانه مه روشنش تیره کرد		ز دوران رسید آفتابش بزرد	سلمان ساوجی
رفتن ۵۳	آفتاب بر دیوار رفتن	بر		بهار عجم
رسیدن ۵۳	رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط	بر - از	دگرکی اے ستمگر مهربان خواهی بگشتن	صائب اصفهانی
ریختن ۵۶	گرش منجنیق تو کردے خراب		بدژ و کمار ریختی آفتاب	نظامی گنجوی
زدن ۵۷	میان ما و تو مجنون همین قدر فرق ست		که من پری زده گشتم تو آفتاب زده	نادم گیلانی

مصطلح

۵۱ آفتاب خوردن متاثر شدن بآفتاب و نیز رنج و تعب کشیدن ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب دادن در آفتاب داشتن چیزے را ۱۲ بهار و چراغ ۵۳ آفتاب دانستن و دیدن بر سر دیوار و رسیدن بر لب بام و رفتن بر دیوار شدن بر سر دیوار نزدیک رسیدن زمان انتهای عمر و دولت ۱۲ بهار عجم ۵۴ آفتاب دمیدن معروف ۱۲ بهار ۵۵ آفتاب بزرد رسیدن وقت غروب آفتاب ۱۲ بهار عجم ۵۶ آفتاب ریختن افتادن و ساقط شدن ۱۲ اصطلاحات صهبای ۵۷ آفتاب زده معروف ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	بسر وقتم کجا افتد همی کو شام نو امیدی	در - بر +	نمیخواهد که در ویرانهٔ من آفتاب افتد	آصفی شیرازی
اندودن ۵۲	آفتاب بگل اندودن	به		بهار عجم
برآمدن	صبح وصلش کز پس از عمری برآید آفتاب		روی در زردی کند پیش از دمیدن آفتاب	قدسی مشهدی
بستن ۵۳	بر ذرت روے خوی چکان بستم	بر	آفتابی بر آسمان بستم	ثنائی مشهدی
بودن ۵۴	هر کرا سایه عدل تو بنا شد بر سر	بر	آفتاب املش بر سر دیوار بود	معزی نیشاپوری
پاشیدن ۵۵	دیده بکشا و نظر کن کافتابی می دوست	از +	از پس هر ذره نوعی میکند پاشیدگی	یحیی لاهیجی
پوشیدن ۵۶	ز سایهٔ تو زمین آفتاب پوش شود		اگر تو دیدهٔ دل را جلا توانی داد	صائب اصفهانی
تابیدن	سایه ام را عار می آید که افتد بر زمین	به	آفتاب التفات تا بمن تابیده است	کلیم همدانی
تافتن	جوان آنگه خبر یافت که آفتاب	بر	بر نفسش تافت	سعدی شیرازی
تراویدن	چه خوش بزمیکه باشد جلوه گران شکست ماه آنجا	از	تراود آفتاب از سایهٔ برق نگاه آنجا	بیخود جامی
جهیدن	یکبک دری چون در آید عقاب	بر	چگونه جهد بر زمین آفتاب	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب افتادن بر چیزے معروف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب بگل اندودن اخفا کردن امرکیه در غایت ظهور باشد ۱۲ بهار عجم

۵۳ آفتاب بر آسمان بستن تعلق گردانیدن ۱۲ بهار ۵۴ آفتاب بر سر دیوار بودن همان آفتاب بر دیوار آمدن ۱۲ بهار عجم

۵۵ آفتاب پاشیدن و تابیدن و تافتن و جهیدن بر چیزے معروف ۱۲ بهار ۵۶ آفتاب پوشیدن آفتاب پوش نزاع عالم گلپوش ۱۲ بهار

+ اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب ۱۲ قدسی + آفتاب از شرر شعله طالع باشند ۱۲ ظهوری ترشیزے

شاعر		صله		مصدر
نظیری نیشاپوری	لعن ابلیس آفرین شده		بر چنان لب عجب که تا امروز	شدن
وحشی بافقی	کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد	بر	اعتقاد ما یکی صد شد بوحشی زین غزل	کردن
نظامی گنجوی	که یار تو باد آسپهر برین	بر	گرفتند بر شهریار آفرین	گرفتن
نظامی گنجوی	که کرد آفرین گوی حق را شناس	بر †	که باد آفرین گو را سپاس	گفتن

فصل کاف فارسی

آگاه و آگه۔ خبردار و هوشیار ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
سحابی استرآبادی	بس اهل خرد که در ته چاه فتد	از	بس ساده کزین ره آگاه فتد	افتادن
بهرام بخاری	شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم	از ‡	یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشیم	بودن
علی خراسانی	باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش	از	بر مسند عیش و طرب چون شاخ گل افتاده است	ساختن
سنجر کاشی	که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه	از	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه	شدن
شاپور تهرانی	غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد	از	آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد	کردن
حزین اصفهانی	نشتری از نغمه در کار رگ اندیشه کن	را	شاهد می میرسد آگاه گردان هوش را	گردانیدن
سنجر کاشی	خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد	از ‡	بسوی او نه بینم سیر تا آگه نگردی تو	گردیدن
خسرو دهلوی	چشم کس از پای وی آگه گشت	از	پای برافشان که ز تا اختر گذشت	گشتن

† آفرین گو بهر زخم تیر نگه گر ۱۲ اسلیم ‡ کسی آگه ز ارباب صفا هرگز نمی باشد ۱۲ حسرت مشهدی ‡ چنان گو یه جواب من که زان گردد رقیب آگه ۱۲ اشرف

مصدر		صله		شاعر
شدن	هر که چون خورشید بر بامت دوید	بر	آفتابش بر سر دیوار شد	خسرو دهلوی
فرو رفتن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه	به	فرو خواست † رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد	از	زماه طلعت تو آفتاب شب گیرد	سلمان ساوجی
گرفتن ۵۲	زروی قدر چتر آن آفتاب گیر که زد		طبانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار	بدیعی سمرقندی
نشستن ۵۳	برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم		عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب	وحید قزوینی

آفرین ستایش و تحسین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	از جهان آفرین هزار هزار	بر ـ به ‡	آفرین باد بر سپه سالار	ابو الفرج رونی
خواندن	بران راه در هم آفرین خوان شدند	بر ـ را ‡	شهنشاه را بنده فرمان شدند	نظامی گنجوی
داشتن	زین نامه که سطری نبود طالب	از	از فقره هزار آفرین داشت	طالب آملی
دانستن	خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید		زبان بریده مگر آفرین نمیدانست	نظمی هروی
زدن	طالب دمیکه یار کشاید بساط نطق	بر	خورشید ذره بر سخنش آفرین زند *	طالب آملی
سرودن	ولی ده کو یقینیت را بشاید	را	زبانی کافرینت را سراید	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم آفتاب و کسوف ۱۲ بهار عجم ۵۲ آفتاب گیر سائبان و بیر دسته دار که ملوک و امرا بدان سایه کنند ۱۲ بهار عجم ۵۳ آفتاب نشستن در زمین نشستن فرو رفتن آفتاب ۱۲ بهار عجم

† فرو خواست ای فرو رفتن خواست ۱۲ منه ‡ حزین لطف از نشید تو آفرین بادا ‡ جهانشاه را خواندند آفرین ۱۲ فردوسی طوسی * زدن درینجا واقع بمعنی گفتن تو ۱۲

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

آلوده ـ ملوث ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عرفی درآ به زمرهٔ مستان کزین گروه		آلودهٔ گناه و ثوابی ندید کس	عرفی شیرازی
رفتن	من نیز بردوبار رفتم		آلودهٔ صد غبار رفتم	فیضی اکبرآبادی
ساختن	کشیدم رنجها تا آنکه ویران ساختم خود را	به	از آن ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	واهب اصفهانی
شدن	چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم	به - از +	اگر بباده بشوئید حق بدست شماست	حافظ شیرازی
کردن	برخوان وصل دست ارادت مکن دراز	به	کآلوده کرده اند بزهر این نواله را	شاهی سبزواری
گردانیدن	گریبان چاک باشد لق باتر دامنان تا کی	به	به می آلوده گردان خرقهٔ پرهیزگاران را	حزین اصفهانی
گردیدن	آنرا که کند خنجر مژگان تو بسمل	به +	در خون تپد و دامنش آلوده نگردد	پیامی لاری
گشتن	این پاکدلی بین که ز هجران تو صد بار		در خون جگر گشتم و آلوده نگشتم	مزنی اصفهانی
نگریستن	آلوده می لعل ترا چون نگرد کس		طاقت نبود کان لب میگون نگرد کس	فغانی شیرازی

فصل میم

آماده ـ مهیا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	دوش چشم ساغر سرشار و خم باده بود		انجمن دل مهیاست از اسباب عیش آماده بود	ابوالحسن فراهانی
ساختن	بیا بباده و آماده ساز مجلس عیش		که شیخ صومعه با نفس خود صفا کردست	عرفی شیرازی

+ ترسم آلوده شود دامن عصیان از من ۱۲ کلیم + آلوده نگردد بهوس دامن پاکم ۱۲ اشناپور

شاعر		صله		مصدر
آگاہی و آگہی - خبر ۱۲ بہار عجم				
فردوسی طوسے	کہ شد پور دستان بمانند شیر		چو آگاہی آمد بسام دلیر	آمدن
حافظ شیرازے	کہ روز محنت و غم رو بکوتہی آورد	از	پرید باد صبا دوشم آگہی آورد	آوردن
حزین اصفہانی	در سر مغرور کم از ہوشیاری نیستم	+ را	آگہی بخشست حالم بندہ بینا لیم	بخشیدن
جبلی غرجستانے	کز صبر دارم ودل تہی در عشق او داد گو ہی	از	ای کاش بودی آگہی دیر از این حال رہی	بودن
نصیر ہمدانی		از	لا بہ کنان خبر گرفتم واز سر کار آگہی جستم	جستن
رہنمائی اصفہانے	کو غفلتے کہ از تو مرا آگہی دہد	+ از - بہ	تا کی خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد	دادن
صائب اصفہانے	می آشنا سیکہ خالی نمیگردد لب جانش	از	چہ آگاہی ز حال ما خمار آلودگان دارد	داشتن
فارغی ہروے	او آگہی از حال پریشان کہ دارد	از	گر یار نشد فارغی از حال تو آگہ	داشتن
نظامی گنجوے	بہ از محنت من باشد از من تہی	از	چو زین داستانم رسید آگہی	رسیدن
آرزو اکبرآبادے	چون شمع پیش محرم و بیگانہ سوختم	از	کس راز سوز دل نشد آگاہی از چہ ما	شدن
فردوسی طوسے	ز بیداد ہا بر سرش آمدن		چو آگاہی شوی بشنید زن	شنیدن
حزین اصفہانے	آگاہی کہ بود بہ نسیان فروختیم	بہ	کالای زشت نیست پسند مقدان	فروختن
ملا جامی	آگاہی دشعور سرش نماند	بہ	بغیر حق سبحانہ تعالیٰ او را	ماندن
فردوسی طوسی	ہمی آگہی یافتند تش چنین	+ از	برفتند تا مرز توران زمین	یافتن

+ عشق آگاہی نہ بخشد جان غفلت دیدہ را ۱۲ اوحدی + آگہی داد بہ کار آگہان ۱۲ خسرو دہلوی + گر از خود آگہی یابی بگوئی نیستی در شو ۱۲ ابن یمین

مصدر		صله		شاعر
آمین - کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند بهار عجم				
دمیدن	غالباً خواهد کشود از دولتم کاری که دوش		من همی کردم دعا و صبح آمین میدمید	حافظ شیرازی
کردن	همی زنند نثار استارگان جهت	را	همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری

فصل واو

مصدر		صله		شاعر
آواره - پراگنده و پریشان و دور از وطن ۱۲ بهار عجم				
بودن	جدا دل من از آن زلف پرشکن باشد		چو آن غریب که آوارهٔ وطن باشد	مظفر کاشی
جستن	تا کی گل عیش در چمنها جوییم	به	آوارهٔ خود را بوطنها جوییم	حزین اصفهانی
ساختن	غزال وحشی من رو به صحرای دگر دارد	به	مرا آهوازین وحشت سر آواره میسازد	صائب اصفهانی
شدن	باین طلب نه ار ستان شدستم آواره	به - از - از	نه گنده ان بعز قرم از ین فتاده گدا .	شفائی اصفهانی
کردن	فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد	از ✝	کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را	صائب اصفهانی
گردیدن	دران روز بینی جمال حبیب	از	که از کوی نیش آواره گردد رقیب	قاسمی گونابادی
گشتن	امی اشک که بر راز جهان پرده دری باز	از	آواره ز دل گشته چرا در بدری باز	شفائی اصفهانی
آواز و آوازه - مطلق صوت و بمجاز صوت بلند را گویند ۱۲ بهار عجم				
آسودن	زمین و آسمان بیهوده می پیمود آوازم		شکستم نغمه را در سینه و آسود آوازم	حزین اصفهانی

✝ از طعن رقیبان ز سر کوی تو شانی — آواره چنان شد که سراغش نتوان یافت ۱۲ شانی تکلو ✝ ز شهر آواره ام چون مسکنی مجنون صحرا کن ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
شدن	شهنشاهیکه چون آماده شد جنازهٔ جاهش		فرو بستند از عرش برین محمل بکوهانش	عرفی شیرازی
کردن	تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف	را †	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی	حافظ شیرازی
گردیدن	بحکم اشرف اعلی سواری خاصه	بر	آماده گردید	عالی شیرازی
گشتن	ساحلی آمادهٔ گشته است بر آغوش موج		گر غبار از دل به بحر بیکنار افشانده ام	صائب اصفهانی
نمودن	چو سرو شش را نمود آماده رفتار		دد اعشش کرد یعنی رفت از کار	ناظم هروی

آماس - ورم ۱۲ بهار عجم

افتادن	درنماز از بسکه برپا ایستاد	بر	عاقبت بر پایش آماس اوفتاد	اسیری لاهجی

آمرزش - معروف ۱۲ بهار عجم

آموختن	بنام آن حکیم مصلحت سوز		گنه را بے طلب آمرزش آموز	عرفی شیرازی

آمیزش - اختلاط ۱۲ بهار عجم

پذیرفتن	زبان پارسی با کلام عربی	با	آمیزش پذیرفته	فرهنگ جهانگیری
دادن	خاک راهش را اگر با سرمه آمیزش دهند	با	می توانم کرد از مژگان ز رگ کید گر جدا	رضائی اصفهانی
دانستن	طفل بی پرواست آمیزش نمیداند که چیست		میکند گم خانهٔ آئینه تمثالش هنوز	قاسم مشهدی
کردن	بخویشش چو جان دیده آمیزشے	با - ‡	باد کرده خویشانه آمیزشے	هاتفی جامی
گرفتن	شوق از کفم ربوده چون بوی گل عنان را	با	آمیزش غریبی دل با صبا گرفته	حزین اصفهانی

† حزین آماده کن بهر نثار مقدمش جانرا ۱۲ حزین ‡ چنان آمیزشی کردست با غیر ۱۲ رضی کاشی

مصدر		صله		شاعر
بستن	جوش مستان و خروش رود و گلبانگ ہزار	در - از	زین نوا ہا در ہوا از شش جہت آوازہ نسبت	فغانی شیرازی
پیچیدن	نوائے عشق را کن پردۂ ساز	در	کہ در طاق سپہر شش جہت پیچد آواز	وحشی بافقی
خاستن	سبک گلگون قبایم چون پی رفتن ز جا خیزد	از	ز دست از رفتن رنگ حنا آواز پا خیزد	شوکت بخاری
خاستن	خیزد نہ در ہر نفس آوازۂ دولت	از	کاواز سرشند و زمزمۂ کوس ہمانست	حزین اصفہانی
خراشیدن ۵۱	از ہمدمیم مپرس بزندان غم ہجر		آواز خراشیدۂ زنجیر گرفتہ است	شاپور طہرانی
خوردن	شب کہ در بزم طرب قانون حیرت ساز بود	برہم	اضطراب رنگ برہم خوردن آواز بود	بیدل عظیم آبادی
دادن ۵۲	رسید وقت کہ فریاد آن رسی صدر را	از †	کہ جان ز غصہ بداد و نمید ہد آواز	کمال اصفہانی
دادن	عاشق دلشدہ ہر چند کہ آواز دہد	از †	کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد	صائب اصفہانی
داشتن ۵۳	دل بیہدہ افغان ز تو نا ساز ندارد		چون شیشہ کہ تا نشکند آواز ندارد	کلیم ہمدانی
دزدیدن	دل بانگ وزد ہیا کند کش نشنوی فریاد من	بہ	از نالہ ہم غیرت برم دزدم بدل آواز را	خسرو دہلوی
دیدن ۵۴	ہران گرد کاواز گو پال او		بہ بیسند بر دبازو و یال او	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ آواز خراشیدن و آواز خراشیدہ صوت حزین کہ از بسیار فریاد کردن بلند نتوانہ شد ۱۲ بہار عجم ۵۲ آواز دادن و کردن کوشیدن یعنی ونیز طلب کردن ۱۲ بہار ۵۳ آواز داشتن آواز دادن و صاحب آواز بودن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آواز دیدن یعنی آواز شنیدن ۱۲ صہبائی دہلوی

† آواز داد کوس ملامت ز بام من ۱۲ ظہوری † یکے ہاتف از غیبش آواز داد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بگو یکره کجا جویم ترا مردم ازین حسرت	به - از + +	بهر جانب که دادم گوش آواز تو می آید	یحیی لاهیجی
آمدن	برآمد نوبت خسرو نوای باربدی شد	از	هنوز از بی ستون آوازهٔ فرهاد می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۵۱	درین کشور ندارم همزبانی محرم رازی	از	بگوش من گهی از گوش خود می آید آوازی	قبول بدخشانی
افتادن	آوازه در سرای بیفتد که خواجه مرد	در	وز بم و زیر خانه بآه و فغان شود	سعدی شیرازی
افتادن ۵۲	موذن قرص صوفی را زده گاز	از	نجلوا خوردنش افتاده آواز	خسرو دهلوی
انداختن	چو در بزم ستم آوازه انداخت	در	بجا در زهره ساز خود نهان ساخت	وحشی بافقی
برآمدن	آواز برآمدن			بهار عجم
برآوردن ۵۳	غزل سرائے ناهید صرفهٔ نبرد	در - از +	دران مقام که حافظ برآورد آواز	حافظ شیرازی
برخاستن ۵۴	آواز برخاستن			بهار عجم
برداشتن	که چون آواز طبل باز برداشت		همای چتر او آواز برداشت	زلالی خوانساری
برکشیدن	صبا بمقدم گل راح روح بخشد باز		کجاست بلبل خوشگو که برکشد آواز	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آواز از گوش آمدن مرضی ست در گوش که خود بخود آواز پیدا شود ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز افتادن و همچنین گرفتن خراشیده شدن آواز و نیز آواز افتادن و قطع شدن آن ۱۲ بهار عجم ۵۳ آواز برآوردن و برکشیدن بمعنی بلند کردن آواز ۱۲ بهار عجم ۵۴ آواز برآمدن و برخاستن و خاستن لازم آن ۱۲ بهار عجم

+ نمی آید بگوش از ضعف آوازیکه من دارم ۱۲ اخرین ++ که آواز داد آمد از راه دور ۱۲ نظامی + برآورد از رواق همت آواز ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	صبر تا کی ناله را آواز می باید کشید	را	پردهٔ شرم از رخ این راز می باید کشید	ثنائی مشهدی
گرفتن ۵۱	به گلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش ز صیادی	از	یکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را	سلیم طهرانی
گرفتن	خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست	از	ز سنگ سرمه کی آواز آب میگیرد	سلیم طهرانی
گرفتن	بو یتو چون شنید ز گل عندلیب مست		چندان کشید ناله که آواز او گرفت	کمال خجندی
نشستن ۵۲	سخنوری در آمد چون شد ز گفتار می ماند		که چون آواز بنشیند زبان از کار می ماند	مخلص کاشی
یافتن	چون ز وجود شی عدم آوازه یافت	از	تختهٔ هستی رقم تازه یافت	خسرو دهلوی

آواز و آوازه - شهره - و آمین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۳	دوش از بخت شنیدم خبر وصل ترا	از	من دعا کردم و از شش جهت آواز آمد	علی خراسانی
افتادن	آوازهٔ ازین سخن اندر جهان فتاد	اندر	تا از حجاب غیب شد امروز آشکار	ظهیر فاریابی
افگندن	ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فکند	از، در	آن همه آوازهای ابر نیسانی نشست	خسرو دهلوی
برآمدن	اکنون توئی جمیل جهان گرچه پیش ازین	از	آوازهٔ جمال ز کنعان برآمده	فغانی شیرازی
رسیدن	آوازهٔ عشق ما بهر خانه رسید	به	در درد دل ما بخویش و بیگانه رسید	شرف عراقی
شکستن ۵۴	در آز آز گشادم آوازه هفتخوان شکستم			خاقانی شروانی

مصطلح

۵۱ آواز گرفتن خراشیده شدن و بند شدن و بند [illegible] آواز [illegible] آواز [illegible] [illegible] آن ۱۲ [illegible]

۵۳ آواز آمدن آمین [illegible] ۱۲ بهار عجم ۵۲ آواز چیزی [illegible] شکستن [illegible] نشاندن [illegible] به کردن آنرا ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسانیدن	شوند از سر کینه راه آزمای	بر	رسانند بر چرخ آواز پای	قاسمی گونابادی
رسانیدن	شمشیر تو آوازه رسانید به فغفور	به	حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد	سلمان ساوجی
رسیدن	یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد	از - به	آوازهٔ ز مصر به کنعان نمیرسد	حافظ شیرازی
رسیدن	می رسد در گوشم آوازی ندانم از کجاست	در	ترک من گویا بعزم صید طبل باز بست	فغانی شیرازی
رفتن	خروش ستوران و آواز زنگ	از	ز اقصای چین رفته تا روم و زنگ	قاسمی گونابادی
رفتن	بعرش برین رفته آوازه اش	به		قاسمی گونابادی
زدن	گر آواز بر بیل سرکش زدی	بر	زدی آتش اندر خود بر آتش زدی	نظامی گنجوی
شکستن	در زیر لب آوازه شکستیم فغان را	در	گوئی بنما تا بکشایم زبان را	حزین اصفهانی
شنیدن	نگسلد پیوند روحانی ز دست انداز مرگ	از	می توان از خم شنیدن آواز افلاطون هنوز	صائب اصفهانی
شناختن	خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس	از	صاحبدلان شناسند آواز آشنا را	حزین اصفهانی
فرسودن	نفس در سینه ام گر نیست آواز دلی دارم		که از بیهوده نالیهای خود فرسوده آوازم	حزین اصفهانی
کردن	خضر در بادیهٔ شوق ز همراهی من		آنقدر دور نماندست که آواز کنم	صائب اصفهانی
کردن	بدشمن بر از خشم آوازه کرد	به - از	تو گفتی کمربند آغازه کرد	رودکی سمرقندی
کردن [1]	بانگ خفته از برای گمرهی ست		گر گوشش تو آواز کند گوش مکن	سلیم طهرانی

حاشیه

[1] آواز کردن گوش مرضی ست که در گوش خود صوت آوازی آید [illegible]

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	تا آہی کہ برداشت بی توشہ	از	فرو ریخت از منظرش گوشہ	نظامی گنجوی
بردمیدن ۵۱	چون بردمم ز روزن دل آہ آتشین	از	تمثال اژدہا ز گریبان برآورم	طالب آملی
بودن ۵۲	آن پیر گرسنہ† را کہ نبود آہ در جگر	در	آروغ امتلا زند اکنون بخوان شکر	کمال اصفہانی
پیچیدن ۵۳	آہ خود را و دل تنگ خود از شرم رقیب	در - از	چند پیچم پیش از این نتوان گرہ بر باد بست	شانی مشہدی
دادن	یا رب دل و جان آگاہم دہ		آہ شب و گریہ سحرگاہم دہ	ملا جامی
داشتن	آہ در جگر نداشتن	در		بہار عجم
داشتن	در آتش عشق تو بلب آہ ندارم	بہ - در	کاول دل بیطاقت من سوختہ دم را	حزین اصفہانی
در گرفتن	آہ در گرفتن با چیزی	با		بہار عجم
دیدن	چون ابر دیدہ اشک من از شرم آب شد		چون برق دیدہ من از انفعال جست	ہلالی استرآبادی
زدن	زدم شاپور آہی سرد و دور از گلشن کویش		کہ باغ و بوستان دہر را آفت رسید از من	شاپور طہرانی
شدن	یاد دامان دلم بال سمندر میسوخت		آہ حسرت شدم از سینہ سوزان رفتم	حزین اصفہانی
شکستن ۵۴	در سینہ شکستن آہ پر مشکل نیست	در	بیچارہ کسیکہ گریہ در دیدہ شکست	ظہوری ترشیزی
شکستن ۵۴	شدست سینہ من ہمچو تیغ جوہردار	در	ز بسکہ آہ شکست ست در جگر ما را	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ آہ بردمیدن و زدن و کشادن و کشیدن بمعنی ۱۲ بہار عجم ۵۲ آہ در جگر بودن و داشتن با نون نافیہ کنایہ از کمال نکبت و افلاس ۱۲ بہار عجم ۵۳ آہ پیچیدن در چیزی و آہ در گرفتن با چیزی بیک معنی ۱۲ بہار عجم ۵۴ آہ در سینہ شکستن و در جگر شکستن ضبط کردن آہ ۱۲ بہار عجم

† گسنہ مخفف گرسنہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	آوازهٔ نل شنید یکچند		کشش دل بدمن گرفت پیوند	فیضی اکبرآبادی
گرویدن	اگر نومید ازین در بازگردم	به	بزشتی در جهان آوازگردم	فخر گرگانی
نشاندن	خوناب جگر سرشک کردیم		آوازهٔ ارغوان نشاندیم	ظهوری ترشیزی
نشستن	خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست		گشت سودا رچو چینی ز صدا می افتد	اشرف مازندرانی

فصل ها

آه - از اصوات است ۱۲ ابهار عجم

آمدن	زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	از	چو آتشیکه نشنیند می و باز آید	انسی خاور
افگندن[۱]	از روش جلوهٔ آه بآه افگنم	از	در خلش غمزه خون بچکیدن دهم	ظهوری ترشیزی
انداختن[۱]	آه اگر سوختگان آه بآه اندازند	به	آورندت ز تهم سیح و بجاه اندازند	باقر کاشی
بالیدن	بیاد قامت او گر چنین بالد حزین آهم	به	فرامش میکند شمشاد رسم خودنمائی را	حزین اصفهانی
برآمدن	کوته بود از دامن رعنائی آن سرو	به	گر آه جگرسوز با فلاک برآید	صائب اصفهانی
برآوردن	هر آه که عاشق ز دل تنگ برآرد	از	چون شاخ گل از یاد رخش رنگ برآورد	عالی شیرازی
برخاستن	بیش ازین تیغ نفس را دم تاثیر نبود	از †	آه برخاست ز روئم از رستان گشت بست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[۱] آه بآه افگندن و انداختن بیاپے آه زدن ۱۲ ابهار عجم

† بآن دل که بر خیز د آهی از و ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱	آہن بدکیش افتادہ			بہار عجم
انداختن ۵۲	ز پا دز سر آہن انداختش	از	ز منسوج زر خلعتی ساختش	نظامی گنجوی
پوشیدن ۵۳	در شخص من نخواہی چون تار پرنیان	در	آہن بپوشش در بر چون پرنیان خویش	معزی نیشاپوری
خائیدن ۵۴	آہن خاے			بہار عجم
دادن ۵۵	دل بآن لعل شکر آسا دہ	بہ	آہن کہنہ را بحلوا دہ	طاہر کاشی
کوفتن ۵۶	آہن افسردہ مے کوبد کہ ہمد		باقضاے آسمانی میکند	سعدی شیرازی
	آہنگ بقصد و آواز یکہ خوانندہ در اول خوانندگی کشد و نام مقام سرود ۱۲ بہار عجم			
آوردن	بیا تا سوے دشت آریم آہنگ	بہ ۔ از [+]	کہ دل تنگیم و دیدہ تنگ و جا تنگ	زلالی خوانساری
باختن	از نگہش باختہ گل رنگ خویش	از	بلبل دل سوختہ آہنگ خویش	وحید قزوینی

مصطلحہ

سنہ ۵۱ آہن بدکیش افتادہ در مجمع التماثیل آوردہ کہ چون کسے راہمانش بناگاہ رسد و از ملطائف الحیل از خساست خواہد کہ از پیشش او برگردد آنجا این مثل زنند و مراد آن باشد کہ خسیس و فرومایہ است ۱۲ بہار عجم ۵۲ آہن انداختن بصلہ از کنایہ از در انداختن بند و زنجیر بود و بصلہ در کنایہ از نہادن آن ۱۲ بہار عجم ۵۳ آہن پوشیدن کنایہ از سلاح پوشیدن ۱۲ بہار عجم ۵۴ آہن خائیدن آہن خاے بجاے معجمہ کنایہ از اسپ توانا و پر زور ۱۲ بہار عجم آہن کہنہ بحلوا دہندا ے آہن کہنہ را امید بستہ در عوض حلوا میگیرند ۱۲ بہار عجم ۵۶ آہن سرد کوفتن و آہن افسردہ کوفتن کنایہ از حرکت لغو و کار بیفائدہ کردن ۱۲ بہار عجم

+ کا در رد آہنگ لعرش از سپہر ۱۲ خسرو دہلوے

مصدر		صله		شاعر
شکستن	صد جا شکن طرهٔ آشفته دلیهاست	بر	آهی که مرا بر لب اظهار شکسته	حزین اصفهانی
شنیدن	هر که بشنید آه سردم در دلش پیکان نشست		وانکه دید آن چشم خونبارم ز جانش ناله خاست	فغانی شیرازی
کردن	از گریه سوختیم و تو آهی نمیکنی	از +	در آب و آتشیم و نگاهی نمیکنی	فغانی شیرازی
کشادن	حذر از شکایت من که بود تمام آتش	از — به	ز دل گرفته آهی که به نیم شب کشایم	فغانی شیرازی
کشیدن	رخصت نالیدنم داد ند خواهم گوشه	از + بر + ساز — در	تا بکام سینه آهی از دل شید اکشم	شفائی اصفهانی
گذشتن	اگرچه چرخ ز ناله زد رد چه سود ولی	از	ز چرخ میگذرد بیتو آه وزاری ما	علمی کاشی
گسستن ۵۱	نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف		زین خجالت آهم از لب گسسله چون سیم یاه	واله هروی
گسستن ۵۲	نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری		کرده پیوند بانده رگ و ریشهٔ ما	ظهوری ترشیزی
نگریستن	عشق آشنا شد شمع من طبع ہوا خواہش نگر		دارد سری با سوختن آتشکش ہین آہش نگر	حزین اصفهانی
نشاندن	آه در دسته تاب ظهوری فرو نشاند		کز جوش سینه بخت ہوس ہای خام من	ظهوری ترشیزی

آهستگی نرم خوئی و تحمل ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	به عقل کردن به آهستگی کردمی		بگفتار عصمت بسیار زدمی	سعدی شیرازی

آهن — معروف ۱۲

مصطلح

۵۱ آه از لب گسستن آه از لب جدا شدن ۱۲ بهار ۵۲ آه گسستن معروف ۱۲ بهار عجم

+ بیش کسی زدست تو آهی نگیرم ۱۲ حاجی صفاهانی + بر تهی آغوش خود آه حسرت میکشم ۱۲ صائب + کشیده ام ز غم زلف تو در چمن آهی ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	هر درماندهی که آهنگ آن کوی نموده است			خسرو دهلوی
نمودن	آهنگ حجاز می‌نمودم من زار	+ ب	کآمد سحری بگوشم این گفتار	بهار آملی
نواختن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنوازد و نی زیر کند کوک بم را	عرفی شیرازی
هشتن	هل آهنگ سلطانی درین کاخ	در	سر آورد پا پریشانی درین کاخ	حزین اصفهانی

آهو معروف عیب ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	خود از یک کلک آهوپای ++ چندان نافه ورزیدی	بر	که بر یک نافه صد آهو کند ناف آهو	حسن دهلوی
گذشتن ۵۱	سرخوش آن وحشی غزالم دی چو از پهلو گذشت		از بیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت	شاپور طهرانی
گرفتن ۵۲	بود مصادف تو ای چرخ پاشکسته دلان		همیشه شیر تو آهوی لنگ می‌گیرد	صائب اصفهانی
گرفتن	چو آمد ز خشم خویش گیرد	بر	ز آهوی صد آهو بیش گیرد	نظامی گنجوی
نهادن	ای همایون بنای آهوپای *	در	آهوی در تو نانهاده خدای	ابوالفرج رونی

فصل یا

آیه نشان در پاره از کلام الهی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	ای که از دفتر عقل آیه عشق آموزی	از	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ آهو گذشت وقت نماند و فرصت گذشت ۱۲ ابهار عجم ۵۲ آهوی لنگ گرفتن بی انصافی و عاجزکشی کردن ۱۲ بهار عجم

+ با این بی پر و بالی بود ... با او توجیه دمیکه آهنگ اهتزاز نماید ۱۲ علوی مو فرخ آبادی ++ آهوپا سست تیزرو ۱۲ بهار عجم * خانه شش پهلو ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	دو داره جگرم زمزمه چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ نبودست	فغانی شیرازی
بودن	آنم که ببزم کسم آهنگ نبودست	به	در سینهء من جای کسی تنگ نبودست	فغانی شیرازی
خاستن	بچو دل را بموج تو آهنگ خیزد	به	ز خاطر سخن بر ز نیرنگ خیزد	مختاری غزنوی
دادن	چو نوروز را نغمه آهنگ داد	را	غم کهنه شد از سرودش بباد	طغرای مشهدی
بستن	کسی کز بیم من در صحبت او دلال بود اکنون		زبان کرده است پیدا دارد آهنگ نصیحت هم	محتشم کاشی
داشتن	درین گلشن که بوی از وفا نیست		بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ	سالک یزدی
رستن	بشهری مرغ دلها راست آهنگ	از	که از بام و در شش میرمید آهنگ	ظهوری ترشیزی
ساختن	یار ما چون سازد آهنگ سماع		قدسیان عرش دست افشان شوند	حافظ شیرازی
سرودن	اگر آهنگ صیادی سراید		قفس جای گل از گلبن برآید	ناظم هراتی
شناختن	گر گوش تو آهنگ شناس است درین باغ	در	هر آبکشش ✝ برگ گلی رشته ساز است	سالک یزدی
فرمودن	فلان روز این طرف فرمود آهنگ	به	فسرده آمد ز گلگون در خلان تنگ	وحشی بافقی
کردن	دی نغمه سرایان چمن باف و چنگ	با	این قول حریر کرده بودند آهنگ	ملای گازرونی
کردن	گر دیده و دلم کند آهنگ دیگری	در ✝ به ✝ از	آتش زنم دران دل و دیده برآرمت	حافظ شیرازی
کشیدن	بخت غنوده را سر خواب است همچنان		شاهی چه تیز می کشی آهنگ ناله را	شاهی سبزواری
گرفتن	گیرم ز نوای هستی آهنگ	از	در پهلوی و دری ز نم چنگ	فیضی اکبرآبادی

✝ آبکش رگ اوراق نباتات ۱۲ ✝ آهنگ در کشیدن او کرده از کنار ۱۲ ظهیر ✝ چون کهن رفتن کند آهنگ ۱۲ غیرتی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بودن	گفتگو آئین درویشے نبود		ورنہ باتو ماجراہا داشتیم	حافظ شیرازی
پرستیدن	عروسانہ بر کرسی زر نشست	را	شہنشاہ را گشت آئین پرست	نظامی گنجوی
دادن	بہ مرغابی آئین میخانہ داد	بہ	زنہار لعلیش پیمانہ داد	طغرای مشہدی
داشتن	مرغ از من اگر سر بکشم گاہے زفرمانت		نمک پروردۂ نازتوام آئین اودارم	ذوقی اردستانی
دانستن	نہ ہر کہ طرف کلہ کج نہاد و تند نشست		کلاہ داری و آئین خسروی داند	حافظ شیرازی
دیدن	خرد آئین کفِ رادش دید		مایۂ رزق جہان گفت اینست	ابوالفرج رونی
رساندن	شعارِ تقوی و آئین اسلام	بہ	بناقوس و چلیپا مے رسانم	حزین اصفہانی
رفتن	افسوس ازین حیات کہ برباد میرود	بر	کائین مانہ بر روش داد میرود	خسرو دہلوی
ساختن	چو آئین آن بزمگہ ساختند		نکاح مہ و زہرہ پرداختند	ہاتفی جامی
کردن	آمد آن سینہ را از داغہا رنگین کنید	را	بادشاہ حسن آمد شہر را آئین کنید	عصری تبریزی
کشادن	شاہنشہ گل کشادہ آئین		درہم زدہ لشکر ریاحین	فیضی کبرآبادی
گرفتن	بہار آمد و باغ آئین گرفت		خزان ہیئت مرغ زرین گرفت	طغرای مشہد
گزیدن	ہوا بر سیرت ضحاک ظالم	بر	گزیدآئین نوشروان عادل	ابوالفرج رونی
ماندن	اگر آئین ہندو سی سر زلفت چنین ماند		عجب گر یک مسلمان بر ہمہ روز زمین ماند	بیانی کرمانی

مصطلح

۵۱ آئین پرست مطیع و تابع، آئین پرستی خدمت کردن بافروتنی ۱۲ برہان قاطع

مصدر		صله		شاعر
خاستن	از حرفهاے تهنیت آیات فتح خیزد	از	تالیف آیه آری هست از حروف معجم	انوری ابیوردی
خواندن	در شان قد سخن بیار در باغ	از - در	خواند از سرو آیه بلبندی	واله هروی
سرودن	کبک از دری بلا قد و بلبل زپهلوی		کلکم سرایدا آیه اسرار معنوی	حزین اصفهانی
شنیدن	سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور	از	شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور	ظهیر فاریابی
شنیدن	حزین جان داد و نشنید آیتی از لعل خاموشت	از	نپرسیدی چرا دیر آشنا حال خرابش را	حزین اصفهانی
فرو هشتن	خامه فروهشته بود آیه تنزیل را		باز دمیدن گرفت صور سرافیل را	حزین اصفهانی
گماشتن	گشتی لسان ابن یمین فارغ ازجهان	بر	برلوح خود چو آیه حرمان گماشتی	ابن یمین فریومدی
آئین زیب و زینت و رسم و عادت و طرز و روش ۱۲ بهار عجم و برهان قاطع				
آمدن	آئین موشگافی از طبع کج نیاید	از	شمشیر را انساز دکس تیغ موتراشی	تاثیر اصفهانی
آموختن	سنان از عرصه صورت گردان کاندرین ادا	از	ز زاغ آموزد آئین روش کبک خرامانش	عرفی شیرازی
برافتادن	کشتگان خویش را در چشم مردم جلوه ده	را	تا شهیدان ترا آئین ماتم برفتد	آذری طوسی
برانداختن	چو لشکست از سپهر بدانجست را		برانداخت آئین زرتشت را	نظامی گنجوی
برداشتن	کمر بسته در کینه خواهی سپهر		تو بگذار و بردار آئین مهر	قاسمی گوناباد
بستن	چون عصبیت کمر کین به بست	از - در - به ✝ ✝ ✝	حجله زبر داختن آئین به بست	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ آئین بستن مقابل آئین کشادن ۱۲ غوامض صهبای دهلوی

✝ رفتم که ز آفتاب و بیرون - در دیده و دل به بندم آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی ✝ زخون بدیده تر بسته اند آئین را فقیر دهلوی ✝ آنانکه بتماشاے مجلس بستت آئین آئین نگاه و سماع نه بسته اند ۱۲ ظهوری ترشیزی ✝ بر حسن ز عشق بسته آئین ۱۲ فیضی اکبرابادی

مصدر		صله		شاعر
پرداختن ۵۱	دشمنی هاست که در کشور من معشوق ست		آهنگرم گرد نفس آئینه پرداز من ست	علی سرهندی
پرداختن ۵۲	تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف	به	ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم	صائب اصفهانی
پیراستن ۵۱	پیشست دل اگر آئینه پیراست که خاکیست		در دیدهٔ بادام تماشاست که خالیست	آرزو اکبرآبادی
جستن	من آئینه از رخ تو جویم	از	تو تیغ کشیده روبروم	فیضی اکبرآبادی
دادن	از چهره نقاب گل گشاده	به	آئینه بدست باغ داده	فیضی اکبرآبادی
داشتن ۵۳	دریغ آدمم تربیت ستوران	در	و آئینه داری در محلت کوران	سعدی شیرازی
داشتن	آئینه دار روی تو شرم و حیا بس ست		پهلونشین سرو تو بند قبا بس ست	صائب اصفهانی
داشتن ۵۴	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		بر نفس دارند روز واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
داشتن	حیرت حسن تو از هوش همه را بردست	به	شبنم آئینه به پیش نفس گل دارد	اشرف مازندرانی
زدودن ۵۵	عالمی چهره بما گشت حزین		عبث آئینه زدودیم عبث	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه افروز آئینه پرداز آئینه پیرا صیقل گر ۱۲ برهان و جهانگیری و بهار ۵۲ آئینه پرداختن بخاکستر صاف کردن آئینه به خاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۳ آئینه دار کسیکه آئینه پیش ... نگذارد ۱۲ بهار عجم و حجام ۱۲ برهان قاطع ۵۴ آئینه به پیش نفس داشتن و آئینه به پیش و در پیش و بر نفس داشتن یعنی آئینه در پیش دم آوردن که گذشت ۱۲ بهار عجم ۵۵ آئینه زدای یعنی آئینه از زدود صیقل گر ۱۲ برهان قاطع و جهانگیری

+ بنیاز اگر به دل آئینه پردازی نمیدارد ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	نهد کار پرداز این داورے	به	بدینگونه آئین کین آورے	هاتفی جامی
ورزیدن	از بادۂ وصالت گر جرعۂ بنوشم		تا زنده ام نورزم آئین ہوشیاری	حافظ شیرازی
آئینه - بدو تحتانی مرکب از آئین بوزن و معنی آهن زیرا که در اصل از آهن ساخته اند ۱۲ بهار عجم				
آوردن	آورد پے زینت حسنا روشمت		مشاطۂ حسن آئینه و آئینه دان ها	آصفی شیرازی
آوردن ۵۱	من بمردن ساقی از ضعف خمار افتاده ام		باید آوردن ز جام آئینه در پیش دمم	کلیم همدانی
آویختن ۵۲	همچو آئینه که بر شارع عام آویزند		عمر من صرف پریشان نظری میگردد	صائب اصفهانی
افتادن	از حیرت جمال تو هنگام عرض حسن	از	افتد ز دست یوسف پیغمبر آئینه	شانی مشهدی
افروختن	آئینه افروز			بهار عجم
برداشتن	پرده ز رخ برگیر تا نشوی خود پرست		آئینه را بردار تا نشوی خویش بین	سلمان ساوجی
بردن	منشین بشاهد آب رخ پارسا مبر	به	آئینه صفا بدم بے صفا مبر	نظیری نیشاپوری
بستن ۵۳	کدام آئینه را احرام این میخانه می بندد	بر	که می آئینه بر پیشانی پیمانه مے بندد	صائب اصفهانی
بودن	تا تن بجاست جوهر جان را صفا مجو	در	آئینه در غبار بود زنگبار را	حزین اصفهانی

مصطلح

۵۱ آئینه در پیش دم آوردن چون آدمی سکوت یا قریب بمرگ می گردد آئینه در پیش نفس وے میگذارند اگر عکس مرئی شد سکوت ست والا میت ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه آویختن معروف ۱۲ بهار ۵۳ آئینه بر پیشانی بستن رسم خواتین ولایت ست که در حالت ولادت آئینه بر پیشانی می بندند ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	شکوه و بشکر نظیری عکس کین و مهر نیست		آئینه مغاکه طوطی نشکند تندی دگر	نظیری نیشاپوری
نمودن[۵]	هر کسته بصد فروغ جا دید		آئینه نمای روی خورشید	فیضی اکبرآبادی
نهادن	تاب می آری که از کف می نهی که آئینه را	از	از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر	نظیری نیشاپوری

باب الف مقصوره

فصل بای موحده

ابا - بالکسر بمعنی انکار و سر باز زدن از چیزی ۱۲ بهار عجم

داشتن	گل از غنچه خود بسکه دارد ابا	از	بد ماز لیش غنچه گرد د صبا	طغرای مشهدی
کردن	گل خیری ز شرارت ابسرم چون نمدی	از - در	که ز معبیریت خود کرده ابا در کشمیر	طغرای مشهدی
نمودن	سلطان بهرام شاه غزنوی خواست تا بسپر خود		را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود ه	دولتشاه سمرقندی

ابتدا - شروع ۱۲ بهار عجم

کردن	گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی	از	بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود	حافظ شیرازی

ابتر - پراگنده و ضائع ۱۲

داشتن	ورق چون دل غ شد ابتر نگردد		چو داغم کرده ابتر چه داری	خسرو دهلوی

مصطلح

[۵] آئینه نما کسیکه آئینه در پیش رو گذارد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند	از +	نه هرکه آئینه سازد سکندری داند	حافظ شیرازی
سپردن	خواست آئینه تحقیق بالب سپارد	به	قفل کوری بدل و دیدهٔ نامحرم زد	نظیری نیشاپوری
شدن	آئینه شو وصال پری طلعتان طلب		اول بروب خانه دگر میهمان طلب	صائب اصفهانی
شکستن	هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست		آئینه چون شکسته شد آئینه خانه است	بینش کشمیری
کردن	بی انتظار دامن خرشید را گرفت		چون شبنمی که آئینه بی غبار کرد	صائب اصفهانی
کشیدن ۵۱	پر پروانه سازم سینهٔ خویش	به	بخاکستر کشم آئینهٔ خویش	راسخ سرهندی
گداختن	آئینه گداز دیده بازان		پیغام ده خیال سازان	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	به	زشت رو بیهده آئینه بزر میگیرد	کلیم همدانی
گرفتن	آئینه پیش لب گرفتن			بهار عجم
گرفتن	آئینه پیش نفس گرفتن			بهار عجم
ماندن	نمی بینم کسی را ز آشنا در دیار بجا مانده	به	درین غربت همین آئینه زانو با مانده	حزین اصفهانی
نشاندن ۵۲	می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه		یا نشانید ست بر انگشتری آئینه را	جویا کشمیری

مصطلح

۵۱ آئینه کشیدن بخاکستر روشن کردن آئینه بخاکستر ۱۲ بهار عجم ۵۲ آئینه نشاندن بر انگشتر [illegible] هند آئینه مختصر را بر انگشتری نشانند و انگشت زنو تنند شاید در ولایت هم رواج داشته باشد ۱۲ بهار عجم

+ زلعلش گر آئینه سازد خیال ۱۲ صبوحی خوانساری

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	نل سوخته گشت برق اندوه	از	چون ابر سیه برآمد از کوه	فیضی اکبرآبادی
برخاستن	بخود چون مار می پیچم ز رشک زلف کے باشد	از	کہ این ابر سیہ اندامن گلزار برخیزد	صائب اصفہانی

ابرام۔ استوار کردن و بستوه آوردن ۱۲ بہار عجم

آوردن	ابرام آوردن			بہار عجم
برآمدن	نتوان عرق از سنگ گرفتن لفشردن	به	ابرام محال ست باساک برآید	صائب اصفہانی
دادن	در نجبش صنم برہمنان را	به	ابرام باعتقاد دادیم	ظہوری ترشیزی
داشتن	ز گلہای نظاره چون سے گریزم		اسیرم من ابرام بلبل ندارم	اسیر شہرستانی
دانستن	کیست حرف بوسہ بروش تواند فاش گفت		دیدن دزدیده را ابرام میداند ہنوز	صائب اصفہانی
کردن	گراین ابرام گستاخانہ کردم		نہ بہر گنج این ویرانہ کردم	ناظم ہروی
کشیدن	ابرام کشیدن			

ابرو۔ معروف ۱۲

جنبانیدن [۵۱]	نہ تمکین ست گرجانان بما ابرو بجنباند	به	کہ نتواند کشیدن ناز آن زور کمانش را	وحید قزوینی
جہیدن [۵۲]	می جہد ابروے موج دمی پر چشم حباب	به	نیست خیرای دل و گر دیده طوفان میشود	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ ابرو جنبانیدن اشاره بابرو کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ ابرو جہیدن نوعی از تفاؤل ست ۱۲

بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	اجزای وجود من که ابتر شده بود	از †	عمریست که در شکنجهٔ غم دارد	فیضی اکبرآبادی
کردن	جهان پناها شرحی ز حال من بشنو		که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد	مجد یزدی
گردیدن	ورق چون داغ شد ابتر نگردد		چو داغم کردهٔ ابتر چه داری	خسرو دهلوی
نمودن	جهاد و ابل و غیث است مدرار و مطر باران		که طغیان کرده حال اهل مردم را نمود ابتر	عالی شیرازی
	ابجد علم معروف ۱۲ بهار عجم			
آموختن	ابجد آموز			بهار عجم
خواندن	ابجد خوان			بهار عجم
شستن	روی در عشق حقیقی از مجاز آورده ام	از	شسته ام از لوح خاطر ابجد طفلانه را	صائب اصفهانی
نوشتن [1]	ابجد تجرید نوشتن			بهار عجم
نهادن	معلم قواعد ابجد انی مانند سوسن	بر	ابجدی بر زبانش نهاده	علوی فرخ آبادی
	ابر - معروف			
آمدن	تند و پرشور و سیه مست ز کهسار آمد		میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد	آرزوی اکبرآبادی
باریدن	گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد	بر - به †	آبستنی نارد به مادر کان را	انوری ابیوردی

مصطلح

[1] ابجد تجرید نوشتن ترک آرزو کردن ۱۲ بهار از محبت ساطع

† حسن بی شرم از نگاه بوالهوس ابتر شود ۱۲ بیدل † تا ابر بیارد به بالا ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن ۱۲ رشیدی				
افتادن	حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز	در - با	اتحادی ست که در عهد قدیم افتادست	حافظ شیرازی
اتصاف موصوف شدن بچیزی				
داشتن	لعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته	به		حزین اصفهانی
اتصال پیوسته شدن				
افتادن	بزحمت اتصال افتد چو پیوندی بریدازهم	به	بفرصت قطره دریا میشود چون قطره شد دریا	نظیری نیشاپوری
بودن	بیا ساقی آن کشتی چون هلال	با	که با آفتابش بود اتصال	قاسمی گونابادی
جستن	تا در بسال هزار دیکصد و سی و پنج	به	بلا را اعلی اتصال جست	حزین اصفهانی
دادن	بجامی تر دماغم کن چو لاله	به	بجام بادهٔ اتصالم ده چو هاله	ناظم هروی
داشتن	بارانه اتم این مقال سالها	با	النفس و اتصال داشت	حزین اصفهانی
یافتن	درهمان دیار برحمت کردگار	به	اتصال یافت	حزین اصفهانی
اتفاق موافقت کردن و واقع شدن کاری ۱۲ بهار عجم				
افتادن	بپایگاه تو چون باد ابنا شد راه	به	کی اتفاق مجال سلام ما افتد	حافظ شیرازی
بودن	خراسان بود رشک خلد برین	بر	بود اتفاق خلائق برین	قاسمی گونابادی
ساختن	همه روز اتفاق مے سازم		که بشب با خدا مے پردازم	سعدی شیرازی
کردن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا کرد		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	چشم تو بہ بخشیدن صدف گنج گہر	بہ	ابرو زند و گره با برو نزند	شمس سیستانی
کشادن ۵۲	شہ کاروان مجلس نو نہاد		سران را طلب کرد و ابرو کشاد	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۳	بر چہرہ آسمان بدخو	بر ۔ از	از قوس قزح کشیدی ابرو	واله ہروے
نمودن ۵۴	ہلالی شد تنم زین غم کہ با طغرای مشکینش	از ۔ با	چہ باشد سہ کہ بنماید ز طاق آسمان ابرو	حافظ شیرازے
نمودن	ابرو نیما کہ جان د ہم جان		سبے لبسملہ لبسملم نگردان	واله ہروے

ابلاغ رسانیدن ۱۲ رشیدی

کردن	با ہزاران جانبازی ابلاغ میکند	با		خسرو دہلوے
نمودن	مشافہۃ نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود			عالی شیرازے

فصل تاء فوقانی

اُتاقہ بضم اول و تاء، جیغہ و کلغی کہ از پر ہاے بعضی مرغان سازند ۱۲ بہار و غیر آن

افتادن	اتاقہ سرکشان را از سر افتد	از	چو بلبل از درخت گل در افتد	زلالی خوانسارے
داشتن	از دود جگر بعرشش تا زم		صد آه اتاقہ دار تا روز	طالب آملی
زدن	اتاقہ زد بکلہ گوشہ لم دمیدن مہر	بہ	کہ اے خراج ستان کلہ شاہ آفاق	زلالی خوانسارے

مصطلح

۵۱ ابرو زدن اشارہ بابرو کردن و رضا دادن ۱۲ بہار عجم ۵۲ ابرو کشادن خوش خلقی ۱۲ بہار عجم ۵۳ ابرو کشیدن نقش کردن ابرو ۱۲ بہار ۵۴ ابرو نمودن نمودار شدن و اشارہ کردن با برو ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	چند بیت از آن که بخط طغرا فاتر		مانده اثبات می شود	حزین اصفهانی
نمودن	قامت سرو الف استقامت غلاله لاالا	به - در †	بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نمود	ظهیر تفرشی
یافتن	در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوبش		ابیات مرغوب داره و این چند ابیات اثبات یافت	حزین اصفهانی

اثر بوزن شرر نشان ۱۲ بهار عجم و رشیدی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	خاک ز گردون نبود تابناک	به	تا اثر مهر نیفتد بخاک	ملا جامی
بخشیدن	اثر تاثیر اگر واژون نه بخشد که شتش بیجا	به †	چرا از جز دناری کار مردم خام میگیرد	تاثیر اصفهانی
برداشتن	صد فکر اثر ز طالعم بردارد	از	صد سهو سر از عبادتم بردارد	تاثیر اصفهانی
بردن	اثر عتاب برون ز دل هم اندک اندک	از	ببدیه آفریدن به بهانه ساز کردن	نظیری نیشاپوری
برگردیدن	تمام دردم و ترسم که چون تو برگردی	از	اثر ز عشق و اجابت ز آه برگردد	شفائی اصفهانی
بستن	دل ست اینکه از گریه ریزد شرر	بر	دل ست اینکه بر ناله بندد اثر	ظهوری ترشیزی
بودن	چون بود اصل جوهری قابل	در - از - را *	تربیت را در و اثر باشد	سعدی شیرازی
پذیرفتن	از فیض تو گردید مجسم گل آدم	از	معلول پذیرد اثر از علت اولی	حزین اصفهانی
جستن	سوخت پاکم آنچنان هجران عاجز سوز تو	از	گر تنم آنکو اثر می جست خاکستر ندید	وحشی بافقی
دادن	آن ولی کز دین اثرش داده اند	از - در †	ز آنسوی عالم خبرش داده اند	نظامی گنجوی

† اثبات نمود ذات حق را بیقا ۱۲ ابینوای دہلوی † بهر کس دولت دنیا آید اثر بخشد ۱۲ رضای یزدی * از دولت بود طالعت را اثر ۱۲ قاسمی گونابادی † مرہم چه اثر دهد درین داغ ۱۲ فیضی اکبرآبادی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	صدر مصراع نامش با نام صدر نشین	با	اصطفا اتفاق نموده	نصیر همدانی

اتمام - تمام کردن ۱۲ رشیدی

دادن یافتن	نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش بحمد الله مساعد گشت ایام	به - در	ناقص از کارگه آید بباغ از نخل سوم جز از کتابم یافت اتمام	عرفی شیرازی غیاث هروی

اُتُّو بضم اول و ثانی مشدد و مخفف آرایش معروف که بر جامه ها کنند و در اصل نام اوزاری ست که بدان عمل مذکور صورت گیرد ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

زدن کردن کشیدن ۵	غمزه را معجز زرنگ باده گلناری کنند باز جار فتگان اتو کردند چو سگ گرد آن کوی پو میکشم	بر - از را	بر قبای نازا جبین جبین اتو زنند دلق بید رز ریح سکون را بیاد اتو کش اتو می کشم ✝	علوی نوخ آبادی واله هروی وحید قزوینی

فصل ثاے مثلثه

اثبات بالکسر قرار دادن ۱۲ رشیدی

آمدن کردن	هر چند که خلق نفی توحید کنند هر که نفس را کند اثبات جان	را - بر - به از	از بهر خدا شناس اثبات آمد جز سخن خوشش نبود جان آن	سحابی استرابادی ملا جامی

مصطلح

۵ اتو کشیدن معروف و خمیازه کشیدن و زبان برآورده دم لابه کردن سگ را نیز گفته اند ۱۲ بهار عجم و چراغ هدایت

✝ در زبان دولت اوا این بنا اتمام یافت سلیم طهرانی ✝ زبان برآورده دم کردن ۱۲ بهار ✝ بر من عمل تباه اثبات کن ۱۲ سحابی استرابادی ✝ اثبات بخود کردم از نفی خود الا را ۱۲ غزنین

مصدر		صله		شاعر
نهفتن	می نوش که آمرزگار شد توبه اجابت	از	ذوق واثر از نغمهٔ داود نهفتند	نظیری نیشاپوری
هشتن	پیمانهٔ نگاه توازما اثر نه هشت	از	این طرفه مجلسی ست که ما از شراب خود	حزین اصفهانی
یافتن	بسکه درو یافت لطافت اثر	در - از†	نامده حقیقت او در نظر	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

اجابت بالکسر قبول نمودن و جواب دادن ۱۲

نمودن	بی محبت نمودند اجابت هر چند	را‡	بانگ تسبیح ملک بر فلک اعظم زد	نظیری نیشاپوری

اجاره بکسر رای مهمله مزد بمزدور دادن و مزد گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	اجاره کرد دماغم گلابخانهٔ وصل		نسیم در ره من شرمسار می آید	سنجر کاشی
کردن	منت بخلایق نهی آنسان که مگر	از - به*	رزاقی را اجاره کردهٔ از حق	واله هروی

اجازت بکسر و زای معجمه دستوری دادن ۱۲ بهار عجم

آوردن	اجازت قدم او بیار تا بدهم		که هست منت ازین تو تیا بدیدهٔ حور	عرفی شیرازی
خواستن	تا باکنون نخواستم چیزی	از	از تو اکنون اجازه می خواهم	سلمان ساوجی
دادن	نمی دهند اجازت مرا بسیر و سفر	به	نسیم باد مصلا و آب رکنا باد	حافظ شیرازی
گرفتن	اگرچه خوش نبود سیر بوستان تنها	از	گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها	صائب اصفهانی
یافتن	یافت اجازت که ز اقلیم راز		راحله راند بحریم مجاز	ملا جامی

† از نامی توان اثرے یافتن نفیر ۱۲ فقیر دہلوی ‡ داعی حق را اجابت نمودند ۱۲ حزین اصفہانی * این حجره بیک بوسه تلطف اجاره کن ۱۲ نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اگر مقبول گر مردود حرف ما اثر دارد	اثر - در - از †	توان تعویذ بازو کرد حرف باطل ما را	نظیری نیشاپوری
دانستن	ناقص شد ازین طارم فیروزه فغانی		مسکین اثر طالع فیروزه ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	ز اقبال آفتاب کمالی به بدر باد	از	کز نقص روزگار نبیند دگر اثر	بدر چاچی
رفتن	جگرم خون شد و از دیده برون رفت و اثر رفت	از	اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم	سلمان ساوجی
رمیدن	دعائی گر نگردد با اثر رام	از	اثر از دم رمد چون وحشی از دام	ظهوری ترشیزی
طلبیدن	بهر ترانه چو طالب نمی کشائیم گوش	از	اثر ز زمزمهٔ عاشقانه می طلبیم	طالب آملی
فرستادن	اثر زندگی به گور فرست	به	عذر بیداد کن بهانه مده	نظیری نیشاپوری
کردن	محبتی که اثر در دل کسی نکند	در - به *	هزار بار بگردم سر هوس گردد	سیری جرباذقانی
کشیدن	از مربع چار چمن فیضها دیده ام	از - در	واز مثلث سه برگه اثرها کشیده	طغرای مشهدی
گذاشتن	ز آب تیغ اثر در گلوی ما گذار	از - در	ازین شراب نمی در سبوی ما گذار	صائب اصفهانی
گرفتن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ماندن	عاقبت هم بکند ناله سلمان اثری	از - بر - در - به عه صه للعه	کی کند کی که گر آندم که نماند اثرم	سلمان ساوجی
نمودن	چنان نمود ز رطوبت اثر بشاخ نهال	به - در صه	که رخ شوند جوانان بسایهٔ اشجار	نظام استرابادی

† بر قمر از غالیه داری اثر ۱۲ معزی نیشاپوری †† اثر در مغز دارد ناله کز استخوان خیزد ۱۲ اسیر * نی زر بے خجه دهم نے ببلی اثر کنم ۱۲ نظیری

عه تا نماند اثر از هستی موهوم بجا ۱۲ حزین صه بر صفحهٔ زمانه اثر ماند از فقیر ۱۲ فقیر دهلوی للعه چندان گریستم که در آن هم اثر نماند ۱۲ افگاری

اسفرائنی صه بنمود در دل عدو خلقش آن اثر ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
پرهیزیدن	تیغست که اجل زبیم پرهیزد ازو	از	گرره یابد زمانه نگریزد ازو	کمال اصفهانی
ربودن	افتاده دل چو از نظر او اجل ربود		گر باز بازمانده بصیاد میرسد	سنجر کاشی
رسیدن[۵]	شب هجر عاشقی راکه اجل رسیده باشد	را	بچه درد مرده باشد که ترا ندیده باشد	رشکی همدانی
گردیدن	ملک از گفته دلبر خجل شد		اجل گردیده تقصیرش بحل شد	زلالی خوانساری

فصل حاء حطی

احاطه گرد فرو گرفتن ۱۲ بهار عجم

کردن	احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را	را	گرفت خیل پری در میان سلیمان را	صائب اصفهانی
نمودن	چو داغ لاله بهر جانبی که می نگرم	را	مرا احاطه نمودست آتشین روئی	صائب اصفهانی

احتراز پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

داشتن	وه که دامن میکشد آن سرو ناز از من هنوز	از	ریخت خونم را و دارد احتراز از من هنوز	وحشی بافقی
کردن	تو بخونشستن چه کردی که بماکنی نظیری	از	بخدا که واجب آمد زتو احتراز کردن	نظیری نیشاپوری
گرفتن	نمود شکل من از فکرت اضطراب سهیل	از	گرفت طبع من از غربت احتراز عراب	ابوالفتح رودی

احترام حرمت داشتن ۱۲ بهار عجم

کردن	مخالف چو از شعبگی یافت نام		بچو اهل حجاز شش کنند احترام	طغرای مشهدی

مصطلح

[۵] اجل رسیده و اجل گردیده هر دو مشهور ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر

اجتناب دور شدن و پرهیز کردن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
محتشم کاشی	من اضطراب بزم از برای این دارم	از	تو اجتناب ز غیر از نگاه من داری	داشتن
عرفی شیرازی	و ز ما کند اجتناب توبه	از	ما توبه بهر دو دست گیریم	کردن
انوری ابیوردی	بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب	از	با دا جناب حضرت تو مرجع حیات	گرفتن
اشرف مازندرانی	بشمرد لوح طلسم گنج از لوح مزار	از	همتش کز جیفهٔ دنیا نماید اجتناب	نمودن

اجتماع - فراهم آوردن و سازگاری نمودن ۱۲ رشیدی

شاعر		صله		مصدر
خسرو دهلوی	اجتماع پذیرد	بر	اگر همه لشکر انجم بشکل انجمن ثریا	پذیرفتن
ملا جامی	مستمعان کرد بوجد اجتماع	به	قمری و بلبل زده راه سماع	کردن

اجر مزد دادن و مزد ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	از	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	اندوختن
عرفی شیرازی	اجر یکه برهمن برد از طاعت صنم	از	اندوزد از عبادت یزدان عدوی او	بردن
بدر چاچی	خسرو تختگه کلّ ممالک سلطان	در +	حاکم روی زمین اجر ده هفت اقلیم	دادن
راقم مشهدی	جدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد		خوشم به تلخی هجران که زندگانی من	داشتن

اجل بالتحریک - مرگ ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
کاتبی نیشاپوری	تو زنده بمان بنده بجای تو بمیرم	بر	ای دل اگر آید اجلت بر سر آنکو	آمدن

+ خدا اجری دهد در کشتن ما قاتل ما را ۱۲ اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
بستن	چه آسانست بابی برگی احرام سفر بستن	با	که هم مرکب بود هم توشه دامن بر کمر بستن	صائب اصفهانی
داشتن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیدهٔ حیران مژه بر زدهٔ باز	بیدل عظیم آبادی
گرفتن	کرده یعقوب صفت بانهٔ نظاره سفید	به	چشم نرگس بتماشای تو احرام گرفت	صائب اصفهانی

احسان نکوی کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی	از	مروت ندارد بدستان مگوی	ظهوری ترشیزی
کردن	چه احسانها که من با خویش کردم	با - به† - در‡	که آخر خویش را درویش کردم	اسحق یزدی

احسنت آفرین ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	چون جرعه فشان شوم بر ایام	از	احسنت برآید از می و جام	فیضی اکبرآبادی
خاستن	قلم را چنان در سخن کن علم	از	که احسنت خیزد ز لوح و قلم	قاسمی گونابادی
زدن	همی زنند نثار استارگان احسنت	را	همی کنند دعا را فرشتگان آمین	معزی نیشاپوری
گفتن	اگر چه شعر مرا گفته بسی احسنت	را	دگر چه در حق من کردهٔ بسی احسان	معزی نیشاپوری

احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	تو برگل میخرامی جام می برکف چه میدانی		که احوال تهیدستان باد رگل چه میباشد	نقی کره
پرسیدن	از من احوال نگارنده این خانه مپرس	از	که چو صورت جز رقم نیست ز صورتگر خویش	عارف تبریزی
خواندن	میتوان خواند از جبین خاک احوال مرا	از	بسکه پیش یار حرف بر زمین افتاده است	صائب اصفهانی

† در حقیقت بهمه روی زمین احسان کرد ۱۲ صائب ‡ اگرچه در حق من کردهٔ بسی احسان ۱۲ معزی

مصدر		صله		شاعر
ماندن	ایشانرا آن عزت و احترام نماند	را		حزین اصفهانی
نمودن	آن والا مقام او را احترام نمود	را	در پہلوے خود جاے داد	حزین اصفهانی
احتساب نہی کردن ۱۲ بہار عجم				
گرفتن	زاغ باز آمد بباغ و احتساب اندر گرفت		عندلیب از بیم او بیهم همی سازد ترير	معزی نیشاپوری
احتشام خداوند خدم و حشم شدن ۱۲ بہار عجم				
یافتن	گر مهتران بدینا یابند احتشام	به	دینا بدین و دانش او احتشام یافت	معزی نیشاپوری
احتمال برداشتن ۱۲ رشیدی				
داشتن	اظہار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد	به		نصیر ہمدانی
احتیاج نیازمندی ۱۲ بہار عجم				
آوردن	ای صاحب بلاغ صباحت لطافتی	به	کاورده عاجزے بدرت احتیاج خویش	وحشی بافقی
افتادن	بقصر بتش زواسط چو گیسه ندباج	به	نیفتد بنقط قلم احتیاج	طغرای مشهدی
بودن	چنان کشوری آمدش ورنگین	به	بنود احتیاجش بشمشیر کین	قاسمی گونابادی
دادن	به خلقش حق نداده احتیاجی	به	دہد مارا ادامی مارواسجے	ظہوری ترشیزی
داشتن	اگر بسایهٔ بید احتیاج خواهی داشت	به - در	ور آنجهان سلم آه برفراز اینجا	صائب اصفہانی
ماندن	چو از تیر پہلوے گردان یلے	به	جبر کش نماند احتیاج کسے	قاسمی گونابادی
احرام بر خود لباس دوخته و خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانیدن حاجیان ۱۲ بہار				

مصدر		صله		شاعر

فصل خاء معجمه

اخبار بالکسر خبر دادن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	خود ببیند از م از بغل گربه	از	کنم از ماجرای هوش اخبار	کمال اصفهانی

اختر معروف

مصدر		صله		شاعر
افروختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
سوختن	بلند اخترت عالم افروخته		زوال اختر دشمنت سوخته	سعدی شیرازی
شمردن	شب هجران زبس اختر شمردم		سرشک از چشم تر پروین برآورد	ظهوری ترشیزی
شمردن	اختر شمر			بهار عجم
شناختن	اختر شناس			بهار عجم

اختراع چیز نو پدید آوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	تا یکی ست که از شکل اصابع	از	اختراع فرموده وحقا که ید بیضا نموده	آزاد بلگرامی

اختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه رفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	تیمنا و تبرکا بذکر بعضی از انها اختصار میرود	به		منشی اصفهانی
کردن	چونتو بسیاری توانست آفریدا ندر جهان	بر ـ به	چون تو بس بودی جهان را بر یکی کرد اختصار	معزی نیشاپوری

مصطلح

اختر شمردن بیدار بودن ۱۲ بهار عجم ـ اختر شمر اختر شمار اختر شناس مهندس و منجم ۱۲ بهار عجم

۴ چون لاله اختصار بیک جام کرده ایم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
دانستن	یار بهتر ز من احوال مرا میداند		من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم	فارس
دیدن	مارا چه حال گرچه پریشان نگذری		آری ترا که گفت که احوال ما ببین	ظهوری ترشیزی
شدن	هیچ میگوی اسیری داشتم حالش چه شد		خستهٔ من نمیجانی داشت احوالش چه شد	محتشم کاشی
فهمیدن	می توان از ضعف تن فهمید احوال مرا	از	میکشد این خامهٔ مو صورت حال مرا	تنها شهرستانی
گذشتن	بی تواز بسکه بسختی گذرد احوالم	به	سنگ بر سینه زند آئینه از تمثالم	قاسم مشهدی
گرفتن ط	تو خود ای آفت دلها چه بگوئیم بگو	از	روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند	خالص صفاهانی
گفتن	پیش او احوال جان مبتلا ناگفته ماند	در	حال ما از بی زبانیهای ما ناگفته ماند	نقی کمره
ماندن	مارا کدام وقت و چه احوال مانده است		جان رفت پیش و چشم به دنبال مانده است	مسیح کاشی

احیا بکسر اول زنده کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	عقل از روش رای تو آموخته قانون	از	روح از اثر لطف تو آموخته احیا	سلمان ساوجی
دادن	ای کرده بنوک خامه انشای عظام	به ۔ +	دی داده بنطق نامه احیای کلام	امیدی رازی
کردن	چون زمین مرده کز ابر گردد تازه رو	از ۔ به	از عرق روی تو احیا میکند آئینه را	صائب اصفهانی
نمودن	اکثر لیالی را العبادت احیا می نمود	به		حزین اصفهانی

مصطلح

ط احوال کسی گرفتن استفسار احوال کردن و به تیمارداری رسیدن ۱۲ بهار عجم

+ این زبون تشنه را یکبار احیای جرعه ۱۲ فغانی شیرازی ++ یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را ۱۲ حزین اصفهانی

شاعر		صله		مصدر
اختیار برگزیدن و مختار و غلبه و قدرت و تصرف ۱۲ بہار عجم				
سعدی شیرازی	گفتمش بعلت آن اختیار آمده است	به	یکے را از دوستان گفتم امتناع سخن	آمدن
سعدی شیرازی	ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد	به	سیاه گوش را گفتند ترا	افتادن
صائب اصفہانی	بیاضِ خوش قلم از دست اختیار برد	از	بیاضِ گردنِ او دست را ز کار برد	بردن
صائب اصفہانی	مردانه اختیار سرِ خود بدار بخش	به	دورِ نشاط نقطهٔ پرکار بسته است	بخشیدن
جلال شروانی	گمان مبر که درین کارم اختیارے بود	در	ز آستانِ شریفِ تو گر فتادم دور	بودن
حافظ شیرازی	گرچه ہشیاران ندادند اختیارِ خود بکس	به	دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یار	دادن
حافظ شیرازی	چون بر وصالِ یار نداریم اختیار	بر ، در۵	بارے خیالِ یار ز پیشِ نظر مشو	داشتن
کلیم ہمدانی	جز باد بدست باد زن نیست	از	مارا ز کف اختیار رفته	رفتن
حزین اصفہانی	مقام اختیار فرمود	به	بدار القرار و جوار رحمت آفریدگار	فرمودن
صائب اصفہانی	بر صدر اختیار کند آستانه را		در خود گمان منزلتے ہر کہ را کہ ہست	کردن
صائب اصفہانی	اختیارِ سرِ خود را بزبان نگذاری	به	دشمنِ خانگی از خصمِ برونی بتر ست	گذاشتن
صائب اصفہانی	چون ساغر اختیار ز دستم گرفته اند	از	ہوش از نظر بہ نرگسِ مستم گرفته اند	گرفتن
آرزو اکبرآبادے	سپر دبسته بدستِ تو روزگار مرا		نماند ہمچو حنا ہیچ اختیار مرا	ماندن
شاپور طہرانی	نمودم اختیارِ عاشقی بے اختیارِ خود		بہ عشق و عافیت شاپور مختارم چو کرد ایزد	نمودن

۵ در گریه اختیار ندارم که دیده ام ، فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را	به	مناسبتی تمام بود بدگران اختصار نمود	ابوالفضل اکبرآبادی

اختصاص ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	باوالد مرحوم اختصاص تمام داشت	با - به+		حزین اصفهانی
دادن	وخود را در پرده حیا مستور داشته	به	بعین عنایت اختصاص دادیم	خسرو دهلوی

اختلاط آمیختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	باجاهلان معجبم افتاده اختلاط	با	تحسین کنم بظاهر و پنهان خورم دریغ	نظیری نیشاپوری
افتادن ف	راه گرداند بهر جا بیندم مخلص زدور	با	اختلاط من چنین با او براه افتاده است	مخلص کاشی
خواستن	اختلاط خواستن			بهار عجم
شدن	بعد از انکه با خلقم اختلاط شد	با		خسرو دهلوی
کردن	فریب عشوهٔ حسن از جهان پیر مخور	به - با‡	که هر که کرد با او اختلاط ناشاد است	حافظ شیرازی

اختلاف

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	اختلاف صور از نوع بشر برخیزد	از*	خامه معدلت او شود ار چهره گشای	عرفی شیرازی
ماندن	تا به بخت اختلاف خلق نماند		زین موافق نبوده جز بخباه	ابوالفرج رونی

مصطلح

ف اختلاط براه افتادن موافق افتادن اختلاط ۱۲ بهار عجم

+ سالها بشرف تقریب و ترحیب ما اختصاص داشته ۱۲ خسرو دهلوی ‡ خارگوی اختلاطی کرد با دامان ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	یک ادای نمکین در همه عمر نکرد	در	یارب این بخت مرا تهمت شوری که نهاد	صائب اصفهانی
نمودن	حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی بر		سجاده بودند که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا کرده	عالی شیرازی
یافتن	هرچه در خاطر عاشق گذرد میدانی		خوش ادا یافت ادا فهم ادادان شده	صائب اصفهانی

ادب نگاه داشتن حد هر چیز است و طور پسندیده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آموختن	همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل		در کعبهٔ حرم قدس را بدیده کشاد	عرفی شیرازی
بودن	با آنکه پرشکستی چون زلف خویش مارا		گفتن ادب نباشد بهمان شکن نگارا	همام تبریزی
پروردن	ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من		نسوزد آتش بی پردهٔ شرم و حجابم را	صائب اصفهانی
خوردن ۵۱	ایکه نخوردی ادب روزگار		صحبت یاران به غنیمت شمار	خسرو دهلوی
دادن ۵۲	ادب کے میدهم از دست در حرفی که من گویم	از	زمین بوسم برنگ خامه اول چون سخن گویم	مظهر دهلوی
دادن	زن که خدایش ادب نفس داد		سر دهد و تن ندهد در فساد	خسرو دهلوی
داشتن	هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه		کنونکه مست و خرابم صلای بی ادبیست	حافظ شیرازی
دانستن	باواز بلند اظهار درد سے میکنم طالب		بجواب روے بتان آداب سرگوشی نمیدانم	طالب آملی
سنجیدن	ولیکن ادب سنج بازار کوے		بجاے انا الحق انا العبد گوے	طغرای مشهدی
شناختن	ادب شناس ترا زمن کسے نباشد لیک		غم در بندگیم ساخته باد گستاخ	خباب اصفهانی

مصطلح

۵۱ ادب خوردن انمالم گوشمال خوردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ ادب از دست دادن ماخذ از همان دست دادن چیزے و تسلی ازو گفته دادن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
اسیر شہرستانی	تا اختیار خود به غم دوست هشته ایم	به	هرگز اسیر یکقدم از دل نمانده ایم	هشتن

اخراج برآوردن ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
سلیم طہرانی	زین چمن صد بلبل از بہر همین اخراج شد	از - از	تاب یک افغان ندارد از نزاکت گوش گل	شدن
ظہوری ترشیزی	اخراج حرف غیر ز کام و زبان کنم	از	وا شد بروی دل در حرف و حکایتش	کردن

فصل دال مہملہ

ادا رسانیدن و بیان کردن و گزاردن و رمز و اشاره ۱۲ بہار عجم

شاعر		صله		مصدر
صائب اصفہانی	چه اداها که بآن گوشهٔ ابرو داد است	به	آنکه صد شیوه بآن چشم سخنگو داد است	دادن
صائب اصفہانی	خوش ادایاب ادا فہم ولو ادا نشده		هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی	دانستن
وحشی بافقی	بنده اش من که عجب بنده نواز آمده بود		چه اداها که ندیدم چه اداها که نکرد	دیدن
حزین اصفہانی	نیارد در گریبان غنچه پنهان کرد بویش را	به	ادا ساز دو بنجار موشی لب اگفتگویش را	ساختن
ولی دشت بیاضی	بطرز شکر ادا می شود شکایت تو	به	زبسکه درد دل من محبت آمیز ست	شدن
حزین اصفہانی	قضا هرگز نکردم اشک و آه صبحگاهی را	از	نشد از من ادا یکبار فرض و سنتی اما	شدن
صائب اصفہانی	خوش ادایاب و ادا فہم و ادا نشده		هر چه در خاطر عاشق گذرد میدانی	فہمیدن
طالب آملی	چو طالب پیش هر کس فقرهٔ شوقی ادا کردم	در	سر بسر موبر اندامش ز مستی در سماع آمد	کردن
شانی مشہدی	شانی ما رفته رفته نکته دانی میشود	از	از دهانش شمهٔ کردم ادا خندید گفت	کردن
حافظ شیرازی	اگر ادا نکنی قرض دار من باشی		سه بوسه کز دو لبش کرده وظیفهٔ من	کردن

مصدر		صلہ		شاعر
یافتن	درحساب طالع توکفِ میزان یاد شد		کار تفاعِ آن رصد بالائے اختر یافتند	ظہیر فاریابی
ارتحال بجائے رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	بعد از ساعتے چند بعالمِ بقا	بہ	ارتحال فرمودند	حزین اصفہانی
نمودن	مدتے ست کہ بعالمِ بقا ارتحال نمود	بہ		〃
ارزان آنچہ از قیمت اصلی کم شدہ باشد ۱۲ بہار عجم				
دادن	بوئے کزان عنبر لرزان دہی		گر بدو عالم دہی ارزان دہی	نظامی گنجوی
فروختن	ولیکن توبستان کہ صاحب خرد		ز ارزان فروشان بآسان خرد	〃
ارزانی لایق و سزاوار و برقرار و مسلم ۱۲ بہار عجم				
بودن	صاف ساغر باد ارزانی بنازک مشربان	بہ	منکہ محنت پرورم دُردِ ایاغِ غم آرزوست	طالب آملی
داشتن	عشق را شکر کنم تا ابد و ممنونم	بہ	گر غم و درد جہانے بمن ارزانی داشت	کلامی اصفہانی
شدن	حضرت صاحبقرانی را خَلَفے	را	ارزانی شدہ	جلال دوانی
کردن	محمدؐ آن شہِ دین زبدۂ آلِ رسول اللہ	بہ	کہ علمِ اولین را حق باو کردست ارزانی	علی خراسانی
ارسال فرستادن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	نیاز قدوم نصرت لزوم بعد دہر مرتبہ کہ جہت یورش		پائے شریف تشریف لقب آوردہ بود جداگانہ ارسال میدارم	عالی شیرازی
فرمودن	امید آنکہ متواتر بدست آحاد و شہور		ہر ماہہ و ہر روزہ ارسال فرماید	خسرو دہلوی
اُفتادن	حالی یک کمانچہ دہ چوبہ تیر کلک خطا	بہ	پیشکش بندگان دولت ارسال اُفتاد	خسرو دہلوی

عسہ این سید الصحائف بخدمت اظہر السادات ارسال اُفتاد ۱۲ خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن[1]	یک چند ادب طراز دیرین		انگیخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبرآبادی
کردن	بهمواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر	به	بنرمی زیر دست خویش میگرداند آتش را	صائب اصفهانی
ورزیدن	حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه		هر کرا نیست ادب لایق صحبت نبود	حافظ شیرازی

ادراک دریافتن و دیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	نه ادراک در کنه ذاتش رسد	در	نه فکرت بغور صفاتش رسد	سعدی شیرازی
کردن	چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند	از	در حبابے چه قدر جلوه کند دریائے	صائب اصفهانی
نمودن	ادراک صحبت بسیارے از علما و		موحدان نموده	حزین اصفهانی

فصل ذال معجمه

اذن معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	پاسخ چو دادمش خردم اذن داد و گفت		میدان زتست گوے سخن زن باقتدار	حزین اصفهانی

فصل راء مهمله

ارتفاع بغایت بلند شدن و بلندی و محصول جاگیر و مقدار بلندی کوکب از افق تا سمت الراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر		چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم	حافظ شیرازی

مصطلح

[1] ادب طراز استاد و معلم ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
ارّه بروزن ذره نام آله ٔ رودگران ۱۲ بهارعجم				
کشیدن	چو از جام شد پنجه ٔ جم جدا	به	بفرقش کشید ارّه دست بلا	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	گر احتیاج ارّه گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهمچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
نهادن	سروا گر جلوه کند پیش قد رعنایش	بر	قمری از شهپر خود ارّه نهد بر پایش	صائب اصفهانی

فصل زاء معجمه

ازار بالکسر شلوار و ازار پای بسکون مهمله و ایزار پای مثله ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا چرخ برکشاد گریبان نوبهار	از	از لاله بست دامن که ها بهار ازار	سنائی غزنوی
کردن	یکره بگو بآن لب کم التفات خویش	به	تا کی کنی ازار تغافل بپای باج	قوتی یزدی
کشیدن	چون کبک آنکه موزه ندارد هر آئینه	در	در پای میکشد چو کبوتر ازار پای	کمال اصفهانی

ازاله دور گردانیدن

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازاله خطاب کرده متعینه صوبه بنگاله		نمودند	عالی شیرازی

ازبر حفظ و یاد ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
خواندن	اگر خود هفت سبع ازبر بخوانی		چو آشفتی الف با تا ندانی	سعدی شیرازی
داشتن	من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد		سر نوشت خویش را هرگز کسی ازبر نکرد	الهی همدانی
کردن	تمام روز دارد داغ از شوخی معلم را		تمام شب نشیند گوشه و ازبر کند بازی	صائب اصفهانی

فصل سین مهمله

مصدر		صله		شاعر
کردن	نهفته بوسه به پیغام میکند ارسال	از	نگینش را بحجر الاسود از ره تعظیم	سنجر کاشی
گردانیدن	باری بشنوند و بشنوانند		دو غزل نوشته خود ارسال گردانند	نصیرای همدانی
نمودن	یاران این طرف تسلیمات وافره		ارسال نمودند	خسرو دهلوی
یافتن	این عریضه در شهر خدای ارسال یافت	در		خسرو دهلوی
ارشاد بکسر اول راه بحق نمودن ۱۲ بهار عجم				
بردن	چه زاهد و چه برهمن برد ز من ارشاد	از	بهر دو پیشه خرد کرد بیسر کار مرا	طالب آملی
دادن	خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی	در - به - را	چه میشد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی	سلیم طهرانی
داشتن	از خلق تو دارد گر ارشاد بهاران	از	نشمرده کند گره غنچه درم را	حزین اصفهانی
کردن	نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود	به	هر کجا گم گشته بینی به عشق ارشاد کن	صائب اصفهانی
گرفتن	چو هندو کز برهمن ساحری ارشاد میگیرد	از	ز زلفت خال مشکین دلربائی یاد میگیرد	نجات اصفهانی
ارمغان بفتح اول وضم میم، هدیه ۱۲ بهار عجم				
آوردن	ما شریف کعبه عشقیم و دائم برهمن	از بهر - بهر	ارمغان از بهر ما ناقوس و زنار آورد	سالک یزدی
بردن	از چمن ای نسیم گر سوی قفس کنی گذر	را	برگ گل ارمغان ببر بلبل بینوای را	حزین اصفهانی
دادن	کیستم بخواه از شب هجران که تا بکی	به	گیرد ز دیده خواب به بخت ارمغان دهد	حزین اصفهانی
دیدن	کسی کز ملک معنی در رسد خود را بوی بنمای		که گر مس وانمانی کیمیا را ارمغان بینی	عرفی شیرازی
فرستادن	بسی ارمغانی ز تاراج زنگ	به	بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ	نظامی گنجوی

÷ در این عرشه ـ قابل شعر مرا ارشاد داد ۱۲ اسیری لاهیجی ✝ بهر من ارمغان همه جستم تر آورد ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته بیخود آفتاب عمر اسباب سفر		میدود چون سایه در پی بخت ناسازم هنوز	بیخود جامی
چیدن	ای معارض بیش ازین دیگر مچین اسباب بحث		دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث	باقر کاشی
دادن	هرچه اسباب طرب هست به بیدردان ده	به	وانچه در دست بجان من رنجور گذار	شانی مشهدی
دیدن	بحسرت هردم آن خال و خط و زلف و تن بینم	به	بچشم آرزو اسباب مرگ خویشتن بینم	شانی مشهدی
ساختن	برای وصل او هردم اگر صد حیله انگیزم		فلک یکیک برای دوریم اسباب سازد	یحیی لاهیجی
سوختن	آزادگان غلام در خانهٔ تو اند		اسباب عقل سوخته دیوانهٔ تو اند	نشانی اصفهانی
کشیدن	توشهٔ ما پارهٔ دل بار ما خاطرست	در	ناتوان موری درین ره می کشد اسباب ما	دانش مشهدی
گذاشتن	گه رحیل که بگذاشتم همی اسباب		ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب	ابو الفرج رونی
گنجیدن	اسباب صنم پرستی ما	در	در هیچ کلیسیا نگنجد	شانی مشهدی
نمودن	تا خجل از تنگدستی سازدم در بزم خویش		مینماید غیر اسبابیکه میسوزد مرا	میلی هروی
نهادن	با دیر و کعبه آتش که مقابل نهاده ام †	در	اسباب کفر و دین همه در دل نهاده ام	آرزو اکبرآبادی

استادگی بالکسر ثبات قدم و توقف و اهمال ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
رفتن	با همه روانی طبع درین نقره	در	استادگی رفت	علوی مرزا فرخ آبادی
کردن	گر کند استادگی ابر بهاری باغبان		آبروی می پرستان را بزیر تاک ریز	غنی کشمیری

استبعاد دور داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	چه وقتیکه میگفت ما را میر آتش		میکنند هم استبعاد می نمودیم	عالی شیرازی

† اسباب رزم و بزم برابر نهاده ۱۲ نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
اساس بالفتح بنیاد و عمارت ۱۲ بهار عجم				
انگندن	شاه گفته که آن هنر پیوند	به	نه به تنها اساس کار فگند	خسرو دهلوی
انداختن	بگوی کس رخ زردی نمی بریم که فقر	از	اساس کلبهٔ ما را ز کهربا انداخت	واله هروی
برآوردن	ز موجی جهان را بیا فکم پلاس	از به	ز خشتی بکیوان برآرم اساس	ظهوری ترشیزی
برکشیدن	لیک اساسیکه نوش برکشند		از لقب خاص بزیور کشند	خسرو دهلوی
بستن	زمینی که دارد بر و بوم سست	بر	اساسی بر و بست نتوان درست	نظامی گنجوی
داشتن	اساسی گرنداری کوه بنیاد		غمم خود خور که کاهی در رهٔ باد	وحشی بافقی
ساختن	اساس مدحت تو روز و شب همی سازم		لباس خدمت تو روز و شب همی پوشم	جبلی غرجستانی
کردن	سهل بود تا که ز روی قیاس	از	ز آب و گل من چه توان کرد اساس	خسرو دهلوی
گستردن	برسم نصیحت بگسترد اساس		اد اکرد در صورت التماس	هاتفی جامی
نهادن	ای برادرزاده صدریکه دولت را اساس	از عه بر عت در عه	از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنس نهاد	معزی نیشاپوری
اسباب رخت و اثاثه ۱۲ بهار عجم				
بردن	در بدنتوان بدنبال خریداران دوید		خوب شد اسباب ما را کلیم سیلاب برد	کلیم همدانی
برساختن	بود هر یکی را قدر مایه پیش		کزان بیش برسازد اسباب خویش	نظامی گنجوی

عه معمار روزگار بتدریج می نهد + از خشت مهر قصر جلال ترا اساس ۱۲ علی خراسانی عت اساس آنهمه برزر نهادند ۱۲

خسرو دهلوی سه درمهر زمین نهاد قوی پنجه کلک من + در مدحت استوارتر از آسمان اساس ۱۲ حزین صفهانی

مصدر		صله		شاعر
بالیدن[51]	استخوان بالیدن			بهار عجم
بردن[51]	توان به حلق فرو بردن استخوان درشت	به	ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
بستن[52]	ز استخوان من که از سنگ جنون شد جا بجا شکست	از	استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند	آصفی شیرازی
بستن[52]	بی قناعت نتوان شد ز سعادتمندان	به	استخوان بندی دولت به هما پیوست است	صائب اصفهانی
بستن[53]	خوبی ز رفتگان را بدجانشین نگردد	به	چون استخوان که بندند مردم بجای دندان	تاثیر اصفهانی
پوسیدن	استخوان پوسیدن			بهار عجم
خائیدن[51]	استخوان خائیدن			بهار عجم
خوردن[51]	همای بر سر مرغان از آن شرف دارد		که استخوان خورد و طایری نیازارد	سعدی شیرازی
داشتن	چنان ناسازگاری عام شد در روزگار من	از - در	که طفل از شیر مادر استخوان زیر گلو دارد	صائب اصفهانی
داشتن	تمام راحت و لطف اند اهل دل صائب		که میوه های بهشت استخوان نمی دارد	صائب اصفهانی
ربودن[51]	استخوان ربودن			بهار عجم
ریختن[51]	استخوان ریختن			بهار عجم
سودن	دل بخوان چرخ همان گشنه بندی زنهار	در	در نمکدان کواکب استخوانها سوده است	علی سرهندی

مصطلح

۵۱ استخوان بالیدن و بردن بحلق و خائیدن و خوردن و ربودن و ریختن هر کدام معروف ۱۲ بهار ۵۲ استخوان بستن و استخوان چیزی بستن درست کردن آن ۱۲ و بستن ترکیب با الفاظ عبارت و بند و بست اضداد غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ استخوان بجای دندان بستن دندان از استخوان درست کردن و بتا سیه و غیر آن بستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
استحضار یاد داشتن ۱۲				
داشتن	باآب مهر تو شستم گناه نامه خویش		همه غم که کاتب اعمال دارد استحضار	عرفی شیرازی
پذیرفتن	رگ و ریشه آن در ارض	در	بلیات استحکام پذیرفت	عالی شیرازی
دادن	در هر دو فرسنگ دکتر	در	از جوانب مکانی استحکام داده	حزین اصفهانی
استحکام - استوار شدن ۱۲ منتخب اللغات				
گرفتن	بتجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب	به - از	ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	عهد محبت و وفاق در میان	در	استحکام تمام یافته بود	حزین اصفهانی
استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال استعمال نمایند ۱۲ بهار				
کردن	بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم	به	همان بمصحف روی تو استخاره کنم	تاثیر اصفهانی
نمودن	هزار شکر که هنگام رفتن از در تو	به	چو استخاره نمودم بجز شک راه نداد	تاثیر اصفهانی
استخراج برآوردن ۱۲				
فرمودن	از روی تقویم سینه ها استخراج احکام	از	نیست دلها تواند فرمود	نصیر همدانی
استخوان معروف و تخم خرما و مانند آن ۱۲ بهار عجم				
افشاندن [۱]	خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر		خورده اند و ریز چو دان استخوان افشانده اند	خاقانی شروانی
انداختن [۱]	جهان استخوانیست بی مغز صائب		مپیچ سگ انداز این استخوان را	صائب اصفهانی

مصطلح

[۱] استخوان افشاندن ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما و غیر آن در زمین برای کاشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
استظهار یاری خواستن ۱۲ منتخب اللغات				
آوردن	پس از دعای فراوان که کردمش گفتم	به	که ای بذات تو آورده آدم استظهار	آذری سفرائنی
استعانت یاری خواستن ۱۲ بهار				
بردن	هرآنکه استعانت بدو ودیش برد	به	اگر بر فریدون زد از پیش برد	سعدی شیرازی
جستن	زدلهای ضعیفان استعانت جو چو دریای	از	که شیر برق چنگال از نیستان میشود پیدا	صائب اصفهانی
نمودن	یادگار سلطان شاملو را		فرستاد و استعانت نمود	ابوالفضل اکبرآبادی
استعفا عفو خواستن ۱۲				
نمودن	اگر نام مراوی که از عمل شنیع اعلام تائب	از	شده باشد از تکلیف برخود کشیدن استعفا نماید	محسن بن تهدی
استعمال طلب کاری کردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	ب رابطریق جمل استعمال باید کرد	به		خسرو دهلوی
استغفار آمرزش خواستن ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	ز دین ناقصم از سبحه استغفار برخیزد	از - از	ز ننگ کفر من مو برتن زنار برخیزد	صائب اصفهانی
توانستن	زخجلت سربه پیش افگنده و نه عجز و نه عذری		گناه من اگر عذر است استغفار نتوانم	حزین اصفهانی
چیدن	لب بر چیده ساقی تا دگر توبه ام خندد	در	چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینیم	ظهوری ترشیزی
خواستن	ز باد صولت او خاک خواهد استغفار	از	ز تف هیبت او آب گیرد استقلال	انوری ابیوردی
داشتن	دیدی آن میخوارهٔ عارف که روز باز خواست	از	هر کسی از جرم مرداد از توبه استغفار داشت	بنائی هروی

مصدر		صله		شاعر
شکستن [۵۰]	استخوانہا کہ شکستیم بدرگاہ تو ما	بہ	گر سگ خویش نخوانی چہ بگوئیم ترا	نجات اصفہانی
شکستن [۵۱]	بذوق مہر تو پروردہ مغز ہستی من		خوش آن ہما کہ پس از مرگم استخوان شکند	شانی مشہدی
شکستن [۵۲]	کلکم کہ نے بناخن شکرستان شکست	در - از	درکام طوطیان ز شکر استخوان شکست	صائب اصفہانی
شکستن	ز استخوان من کہ از سنگ جنون صد جا شکست	از	استخوان قصۂ فرہاد و مجنون بستہ اند	آصفی شیرازی
فروختن [۵۳]	استخوان فروشی			بہار عجم
گرفتن	توان بحلق فرو بردن استخوان درشت	اندر	ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف	سعدی شیرازی
گرفتن [۵۴]	استخوان در ناف و گلو گرفتن	در		بہار عجم
مکیدن	استخوان مکیدن			بہار عجم

استسقا نام مرضے ۱۲ بہار عجم

گرفتن [۵۵]	ز باد صولت او خاک خواہد استغفار	از	ز تف ہیبت او آب گیرد استسقا	انوری ابیوردی

استشمام بوئیدن ۱۲

نمودن	ز بوے پیرہن و نکہت جیب	از	این شاہد استشمام نمودم	نصیر ہمدانی

مصطلح

۵۰ استخوان شکستن کمال محنت کشیدن ونیز استخوان خوردن ۱۲ بہار ۵۲ استخوان درکام شکستن و استخوان زیر گلو داشتن بیک معنی است ۱۲ بہار ۵۳ استخوان فروشی ستایش آبا و اجداد و این از اہل زبان بہ تحقیق پیوستہ ۱۲ بہار ۵۴ استخوان در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف و گلو ۱۲ بہار عجم و محنت کشیدن ۱۲ سند ۵۵ استسقا گرفتن مبتلا شدن بمرض مذکورہ ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
فرمودن	از کیفیت خان بہادر فیروز جنگ	از	استفسار فرمودند	عالی شیراز
کردن	ازین مقولہ چہ استفسار میکنی	از	کہ از ما نحن فیہ نیست	عالی شیرازی
نمودن	بلکہ جلال را بہ عظمت و جلال ایزد		بے ہمال قسم دادہ استفسار نمایند	عالی شیرازی

استقامت راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
طلبیدن	استقامت از خدامی طلبیم	از		علوی فرخ آبادی
فرمودن	ای ماہ دو ہفتہ یکرہ این سوی گرای		عکس ہمہ بین و استقامت فرمائے	خسرو دہلوی
گرفتن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بہ	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
ورزیدن	در دامن کوہے مانند سنگی باکمال	در	پائداری استقامت ورزیدہ	عالی شیرازی

استقبال بہ پیشواز رفتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	میروم از شہر اما بسکہ دیدم در قفاست		می تو ان ہنگام رفتن کرد استقبال من	سعید قمی

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
پذیرفتن	در بواطن قدسیہ فرمانروایان والا شکوہ	در	غبار اکفا و ہمسران انطباع و استقرار نمی پذیرد	ابوالفضل اکبرآبادی
ورزیدن	غازیان منصور جای مذکور را بدست		آوردہ استقرار ورزیدند	عالی شیرازی
یافتن	شجرۂ اصالتش از دو رطہ قلعہ و استیصال	بہ	بقاعدہ اثمار اخبار استقرار یافتہ	خسرو دہلوی

استماع گوش فرا داشتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	استماع افتادن			

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	مشنو استغفار من کز اهل ایمان نیستم		خرقه از مصحف اگر سازم مسلمان نیستم	حزین اصفهانی
کردن	عاصیان از گناه توبه کنند	از	عارفان از عبادت استغفار	سعدی شیرازی

استغنا بے نیاز شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما		ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتیم	شوکت بخاری
بودن	بسکه مغرور بود بے پروا	از	از دو عالمش بود استغنا	شفائی اصفهانی
داشتن	سر گران روز ازانم که ز بزم تو جدا		باده حسن تو شب مستی و استغنا داشت	آصفی شیرازی
دیدن	چه استغناست کز چشم سیه مست تو می بینم	از	بجوم تشنه گردان تیغ مژگان ستمگر را	حزین اصفهانی
زدن	کشیدم دوش افضل ساغری از دست بدمستی	بر - از	که استغنا از آن بر حوض کوثر میتوانم زد	افضل اصفهانی
کردن	اندک استغنای او عشاق را دل خون کند	به	گر بقدر حسن استغنا کند کس چون کند	نثاری تبریزی

استفاده فائده گرفتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	در مدرس او جمعی کثیر از افاضل	در - از †	استفاده میکردند	حزین اصفهانی
نمودن	بعض مراتب علیه را از ایشان	از	استفاده نموده	حزین اصفهانی

استفاضه فیض گرفتن و خیر خواستن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	استفاضه انوار آثار آن منتخب		مجموعه لیل و نهار مے نماید	نصیر ہمدانی

استفسار پرسیدن ۱۲ منتخب اللغات

† کند زرای زرین تو مهر کسب ضیا - چنانکه ماه ز خورشید استفادهٔ نور ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
ساختن	محرمانِ کعبۂ مقصود کمندها چون حبل المتین		رشتۂ اعتقاد استوار ساختہ	عالی شیرازی
شدن	شد بفراغت ز غم روزگار	بہ	قاعدہ صحبت شان استوار	ملا جامی
کردن	سپہر گشتی آسمان سفلہ با افتادگان	بر + بہ + در	کرد پا را درمیان داری چو پرگار استوار	اثر شیرازی
گرفتن	ز شہید کردہای نگہش کرامت طاعت	بہ - بہ	کہ بحشر دامن او بکف استوار گیرد	فیضی اکبرآبادی
گشتن	پای ملک استوار گشت کنون		کہ رکاب تو استوار گرفت	ظہیر سمرقندی
ماندن	نیست عشق لایزالی را در آن دل ہیچ کار	در	کو ہنوز اندر صفات خویش ماندست استوار	سنائی غزنوی

استواری محکمی ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بز نہار خویش استواریش داد	بہ	ز جادوکشان رستگاریش داد	نظامی گنجوی
داشتن	بوقت گل خدا را توبہ بشکن		کہ عہد گل ندارد استواری	نظامی گنجوی
گرفتن	کہ اندیشہ جادونگاری گرفت		بنای سخن استواری گرفت	حزین اصفہانی
نمودن	سر انجام کاقبال یاری نمود	بر	بر آن عہد شاہ استواری نمود	نظامی گنجوی

استیلا غالب شدن و دست یافتن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	چہرہ را زردی زبون خویش سازد روز حشر	بر	مہر آلت را اگر بر داغ استیلاء دہند	ظہوری ترشیزی
داشتن	افغان مذکور بران قلعہ استیلا داشت	بر		حزین اصفہانی
یافتن	بران قلعہ استیلا یافتہ خزائن موفور	بر	بدست آوردہ	حزین اصفہانی

+ تا ورش خاک بر سر آب استوار کرد ۱۲ سعدی ‡ پاے مراقبہ در وفا استوار کن ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	زاہد نوائے عشق تو چون استماع کرد		برخاست ہمچو شعلہ دطرح سماع کرد	علی خراسانی
نمودن	از بعضی غازیان کہ دران جنگگاہ	از	حاضر بودند استماع نمودہ	منشی + اصفہانی
استمداد مدد خواستن ۱۲ بہار عجم				
کردن	این غزل را بیشتر ازین ہر چند انشا کردہ بود	از	صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد	صائب اصفہانی
نمودن	ہر چند عرائض فرستادہ استمداد نمود		توجہ بنظر نمودیم	ابوالفضل اکبرآبادی
استناد پشت بچیزے دادن و پناہ بکسی بردن ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	بعد ازان شکستہ چند را کہ استناد بدان حکومت	بہ	کردہ اند بصلابت عدل مظاہرت فرمود	خسرو دہلوی
استنباط بیرون آوردن چیزے را از چیزے ۱۲ منتخب				
کردن	بر صفحۂ ضمیر دقیقہ پذیری کہ از اصطرلاب جبین ما	از	استنباط سرگذشت ہر کس تواند کرد	نصیر ہمدانی
نمودن	بوساطت ملاحظہ امر کن بآبای اعداد تامہ	بہ	کہ ارشد اولاد ند استنباط توانند نمود	نصیر ہمدانی
استوار محکم ۱۲ بہار عجم				
آمدن	ہر آن فریبکے از عشوہ بست در بارم	از	ہا زسادہ دلے استوار می آید	کمال اصفہانی
افتادن	سرای کبریا بیت راز گردون حلقہ در باد		کہ بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد	بدر چاچی
بودن	حصاری دران ملک بود استوار	در	کہ ز دلطعنہ بر طاق نیلی حصار	قاسمی گونابادی
داشتن	خسرو دگرت خیال بہ پرستش امان دہد		زنہار استوار نداری کہ یار اوست	خسرو دہلوی
دیدن	گر آن داشت این نکتہ را شہریار	بہ	زنان را بمردے ندید استوار	نظامی گنجوی

+ اسکندر منشی صاحب تاریخ عالم آرا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر فرشته بکویش گذر کند غافل	† ام - در	اسیر قامت آن سرو سایه پرست شود	شانی مشهدی
کردن	سبز خطی بخط سبز مرا کرد اسیر	† به	دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم	غنی کشمیری
گردیدن	اسیر عارض خورشید پروری گردم		که توبه داد ز عشق سهیل شعری را	نصیر همدانی
گرفتن	نکو نام را کس نگیرد اسیر	را	بترس از خدای و مترس از امیر	سعدی شیرازی
گشتن	دل اسیر خرد سالی گشت در این چرخ کبود		پیر میسازد مرا چون او جوانی می‌شود	فغانی شیرازی
ماندن	مانده بپا پی به کشاکش اسیر	به	وآمده از کشمکش اندر نفیر	خسرو دهلوی

فصل شین معجمه

اشارت رمز و فرمان، و این مخصوص ست به سر و لب و چشم و ابرو و مژه و غمزه و انگشت،

و میرزا صائب بمیان نیز بسته اند و این غریب ست ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اشارت چنان آمد از شهریار	از	که پیغام خاقان چه داری بیار	نظامی گنجوی
بودن	بسحر خامه به بندم زبان طعن مخالف		اگر اشارت ابروی عشوه ساز تو باشد	فغانی شیرازی
پرستیدن	سخن از خاطرم یک عقده نگشود		اشارات خموشان می‌پرستم	حزین اصفهانی
دادن	در همه ملک اشارتش داده	در	دستگاه وزارتش داده	خسرو دهلوی
دانستن	آنکس ست اهل اشارت که اشارت داند		نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست	حافظ شیرازی
دیدن	هر که ز ابروش یک اشارت دید	از	پیش چوگان او چو گوی دوید	خسرو دهلوی

† بسکه از دل شده ام در غم بسیار اسیر ۱۲ حزین اصفهانی † به بیغوله مختم کن اسیر ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
اسراف از حد درگذشتن در خرج ۱۲ از منتخب اللغات				
رفتن	گرنه اسراف تو میرفت ظهوری در جود	در	صرف امسال شدی طاقت پاینه ما	ظهوری ترشیزی
کردن	در عبادت قانع است اینجا کفایت میکند	در	گرد آب غسل اسرافی کند زهد ریا	کلیم همدانی
اسلام مسلمان شدن ۱۲ بهار عجم				
آوردن	چو آن کافر که اسلام آورد از بی نوائیها	از	بدین میرود زاهد که دنیا نیست در دستش	حزین اصفهانی
اسناد نسبت کردن حدیث بکسی و پناه بکسی بردن و پشت دادن بچیزی ۱۲ بهار عجم				
آوردن	آنی که ز کردار تو آرد گهر اسناد	از	آنی که ز گفتار تو سازد هنر امثال	ابو الفرج رونی
دادن	مدار باک مترس بیم از گنه مخلص	به	روگر بخویشتن اسناد این گناه دهد	مخلص کاشی
کردن	کرده ام در نظر خویشش ز استقبالش		پستی فطرت و همت بفقیری اسناد	واله هروی
اسیر بندی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	دل که در چاه زنخدان اسیر افتاده است	در	تاری از زلفت اگر دستم دهی بالا کشم	شفائی اصفهانی
بودن	بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر	در - به	تلخ شد اوقاتی که بیدردانه صحبت کرده ام	لسانی شیرازی
داشتن	تا دگر زلف پریشانش گرا دارد اسیر	را	دور از آن صیادی مینم پریشان خوابها	شاپور طهرانی
دیدن	حزین حلقه در گوشم غلامی از غلامانت	در	بعزت سوی خود خوان چون اسیرم در بها بینی	حزین اصفهانی
ساختن	بلغم ساز دم بلغزشش پا اسیر	به	نباشد اگر بخشش دستگیر	ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	تا هنگام عصر هنگامهٔ قتال بهمین رو دش	به	گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت	نصیر همدانی
کردن	در موکب همایون صف قتال آراسته	از	از جانبین آتش حرب اشتعال کرده	منشی اصفهانی
نمودن	بدین سبب هر که پیش او صفت حاتم کردی		آتش غضبش اشتعال نموده با بنیاد وی مشغول گشتی	کاشفی هروی
اشتغال به کاری در شدن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	تا در زمان سلطان سلیمان الصفوی حسب	به	استقلال بوزارت اعظم رشید بابن شغل خطیر اشتغال داشت	حزین اصفهانی
نمودن	همان روز به تهیهٔ اسباب جدال	به	اشتغال نمود	نصیر همدانی
ورزیدن	از افراط آتشبازی و چراغ و مشتغل دیدن تماشای	به	اشتغال بو اسب بلاعب اشتغال ورزیدند	عالی شیرازی
اشتلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تعدی و زور ۱۲ بهار عجم				
آوردن	نیارد دگر موج غم اشتلم		فتد رخت عقل ار بگرداب خم	ظهوری ترشیزی
داشتن	حاکم و سپاه در مایحتاج یومیه	در	عنف و اشتلم داشتند	حزین اصفهانی
کردن	سخن چیست سرجوش این هفت خم	از	که از هوشیاران کنند اشتلم	ظهوری ترشیزی
کردن	اندیشه متاع صبر گم کرد	بر - با +	غم بر دل و دیده اشتلم کرد	خسرو دهلوی
کردن	الهی از خودم بستان و گم کن	بر	بنور پاک بر من اشتلم کن	ناظم هروی
کشیدن	‡ ازان باده در ساغرم کن ز خم	از	که قلزم ز زورش کشد اشتلم	ظهوری ترشیزی
اشتها آرزوی طعام ۱۲ بهار عجم				

+ که آهکند اشتلم با غضنفر ۱۲ رجائی اصفهانی ‡ جمع در دو حرف صله به یک معنی ۱۲ منه عفی عنه

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	این ده ویران چو اشارت رسید		از تو در آدم به عمارت رسید	نظامی گنجوی
رفتن	بمزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب	به	این سیاق اشارت رفت	نصیرای همدانی
شدن	می جستم از زمین چو صدق لب بلب	از - به	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
فرمودن	فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	به †	پیوسته در کرشمهٔ ابرو نهاده ایم	حافظ شیرازی
فهمیدن	بدشمن یاری قتل خویش از یار می فهمم		اشارتها که هست از طرف دو کار می فهمم	محتشم کاشی
کردن	مشکل حکایتی ست که هر ذره عین اوست	به	اما نمی توان ؏ که اشارت باو کنند	فغانی شیرازی
کردن	مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت	بر - به ‡	تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا	حافظ شیرازی
نمودن	بسر اشاره نمودم بیار خود که بیا	به - به *	اشاره ایست که در کوی تو سجده گاه من است	وحید قزوینی

اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
افتادن	ز بس رخنه کز نیزه در تن بود	در	نفس را فتد در گلو اشتباه	کمال اصفهانی
داشتن	در هستی دهان تو داریم اشتباه	در	چیزی بگو که قطع شود اشتباه ما	یقینی هروی
ورزیدن	بسکه دست همت آرایش بهر چیز کرد	به	عشق می ورزد بحسن یار از اهلیه اشتباه	عرفی شیرازی

اشتعال افروخته شدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	دیگر باره نایره حقد و حسد که در کانون		درون میرزا جهانشاه بود اشتعال پذیرفته	منشی اصفهانی

† والد مرحوم مرا اشاره بمطالعه کتب اخلاق میفرمود ۱۲ حزین اصفهانی ‡ نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیار آئی تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروئی ۱۲ سلمان ساوجی * والد مرحوم اشاره بتعلیم نمود ۱۲ حزین ؏ نمی توان بمعنی نمی توانند ۱۲ منه

مصدر		صله		شاعر
چیدن [۵۱]	میکند با آستین جوهر زردی تیغ پاک	به - از	آنکه می چیند بدامن اشک از مژگان من	صائب اصفهانی
خاستن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک	از	که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی
خوردن [۵۲]	چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن		اشک حسرت [۵۳] را فرو خوردن گهر پنداشتن	صائب اصفهانی
دمیدن	تا چشم تو آراستهٔ سرمهٔ نازست	از	از دیدهٔ عشاق دمد اشک [۵۴] پیازی	علی خراسانی
دواندن	گو خضر که از معذرت اشکی بدواند	از	از تشنه لبان چشمهٔ حیوان گله دارد	ظهوری ترشیزی
دویدن	میدود اشک [۵۵] یتیمی بسکه بر رخساره ام	بر	سینه چون کشتی بدریا میزند گهواره ام	صائب اصفهانی
دیدن	عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر		دارد سری با سوختن اشکش ببین آهش نگر	حزین اصفهانی
رستن	ز چشم شمع اشک [۵۳] گرم روید	از	که آتش از پر پروانه شوید	زلالی خوانساری
رسیدن	چنان اشکم بخشک و تر رسیده	به	که چوب نم نسوزد آذر امروز	نظیری نیشابوری
رفتن	اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت	از	لخت دل من بود که غلطیده برفت	فطرت قمی
ریختن [۵۷]	دل از خیال لبت ریخت اشک گلگون [۵۶] را	از	خطا بود که نمک بند میکند خون را	نظام شیرازی
ریختن	کسی گوید من حرف عجبی شنیدم یاران		گویند ما هم بشنویم و اشکی بریزیم	از بهار عجم

مصطلح

۵۱ اشک چیدن اشک پاک کردن ۱۲ بهار عجم ۵۲ اشک فرو خوردن ضبط کردن گریه ۱۲ بهار عجم ۵۳ اشک حسرت و اشک گرم معروف ۱۲ بهار عجم ۵۴ اشک پیازی اشک سرخ بهار عجم ۵۵ اشک یتیمی اشک بیکسی ۱۲ بهار عجم ۵۶ اشک گلگون اشک سرخ ۱۲ بهار عجم

۵۷ اشک ریختن معروف بمعنی محظوظ شدن نیز آمده ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	حریص کرد مرا تیغ او بخوردن زخم		برنده بود بلی آب اشتها آورد	طالب آملی
خواستن	کس سبے حاجت نمیتوان بودن		درویش غذا نشد اشتها میخواهد	سحابی استرآبادی
داشتن	زبانم سیر بود از گفتگو لیک	در	لبم در بوسه خوردن اشتها داشت	طالب آملی
سوختن	اشتها چون سوخت دارد لذت مرغ کباب		خون ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش	صائب اصفهانی
اشتهار شهرت یافتن و شهرت دادن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	و نفرت پسرش بقریش اشتهار داشت	به		منشی اصفهانی
یافتن	بدین جهت آن طبقهٔ علی الشان	به	بفرلباسش اشتهار یافتند	منشی اصفهانی
اشک قطرهٔ آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً ۱۲ بهار عجم				
آمدن	آبے اے زخم تشنه بردار		اشکے دریا نوا لم آمد	حزین اصفهانی
آلودن	نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم		مرا سوا اے عالم کرد چشم اشک آلودش	نظیری نیشاپوری
افتادن	آتشی دارم که گر بر خاک افتد اشک من	بر	همچو خون گرم خاک مرده می آید بجوش	شفائی اصفهانی
باریدن [۵۱]	ناامیدی برد هد اشکے که میباریم ما		رزق قارون میشود تخمی که می کاریم ما	صائب اصفهانی
بستن	شب چو بر خاست ز رفتن دامان اشک بست	از	اشکم از دیده چنان جست که مژگان شکست	ابوالقاسم گازرونی
چکیدن [۵۱]	اشک اختر همه از دیدهٔ گردون بچکید	از	مصلحت نیست که دود دلی بکند مجمر ما	کلیم همدانی
چکیدن	چکید اشک کباب [۵۲] و نغمه سر کرد		لب خشکی بخون دیده تر کرد	زلالی خوانساری

۵۱ اشک باریدن و چکیدن ۱۲ مصدر ۵۲ اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اصغا گوش نهادن ۱۲ مدار الافاضل				
کردن	قصهٔ غصهٔ بی آبی من اصغا کن		تا گهر دست دهد از کرمت روی بهی	نصیر همدانی
اصلاح نیکو کردن و ستردن موی ۱۲ بهار عجم				
پذیرفتن	از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر	از	همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد	کلیم همدانی
دیدن	ورق بستیم از هم بدر اینند که من		دیده ام آنقدر اصلاح که باطل شده ام	شاپور طهرانی
کردن	مکن رقم زدهٔ کلک صنع را اصلاح	را	که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین	اثر شیرازی
کردن	بدفع سرکشی آتش آب می باید	از- را- بر ✝✝✝	کجاست باده که اصلاح این مزاج کنم	سلیم طهرانی
کوشیدن	چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو		اصلاح مزاج سگ دیوانه چه کوشم	خسرو دهلوی
یافتن	گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش		ناله مقراض در گوشتش نواخواهد شدن	موجی اصفهانی

فصل ضاد معجمه

اضطراب پریشان شدن حال و جنبیدن و لرزیدن و طپیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت	از- در- بر ✝	ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد	آصفی شیرازی
افگندن	خط برآورد وی افگندی بجانم اضطراب	به	ملک معمور از برات بی محل گردد خراب	ناصر بخاری
اندختن	کو مغنی که اضطراب دلم	در	همه در نفس مرمر اندازد	عرفی شیرازی

✝ از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم ۱۲ سلیم طهرانی ✝✝ مشکل ست اصلاح کردن خاطر رنجیده را ۱۲ سلیم طهرانی ✝✝✝ اصلاح دماغی بمی نابکنیم ۱۲ طالب آملی ✝ نمی فتد بدل از نخستـــــ اضطراب مرا ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	دل در پریدن ست چو شبنم ز روی تو	از - به	خون اشک میشود به رگ گل ز بوی تو	حزین اصفهانی
شکستن ۵۱	رفتی و شکست از دوری تو	از - در	در دیده ام اشک در سینه ام آه	باقر کاشی
شناختن	اشک را در چشم از سختی جگر نتوان شناخت	از	طفل خود سر بود رنگ همنشینان برگرفت	کلیم همدانی
فشاندن ۵۲	اشکی که راز عشق بگوید فشاندنی ست		طفلیکه خوش محاوره افتد نماندنی ست	اشرف مازندرانی
فشاندن	شمع روشن شد چو اشک از دیده بینا فشاند		خوشه بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند	صائب اصفهانی
کشادن	ز اشک دمادم که نرگس کشاد		برون ریختش از دیده تر سواد	قاسمی گونابادی
کشیدن	اشک عقیق از بن مژگان همی کشیم	از	تا پنجه به پنجه مرجان در افگنیم	ظهوری ترشیزی
گردیدن	چنان محوم که اشک تلخ ۵۳ در چشمم نمی گردد	در	قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم	صائب اصفهانی
گرفتن	بدامان اشک گرم از دیده حسرت فرو گیرم	به - از	برای غم لبان غمگساران آستین مالم	شفائی اصفهانی
گنجیدن	ندانم کز چه خیزد این همه اشک		که چندین اشک در دریا نگنجد	مجیر بیلقانی

فصل صاد مهمله

اصرار تنها کردن کاری استوار شدن و باز داشتن ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات

کردن	کند در ره نوشتن ها چو اصرار	در	سمش آب سیاه آرد قلم دار	اشرف مازندرانی
نمودن	مجال صبر کجا ماندم چو در حق من	در - بر	زمانه بر سر باطل نماید این اصرار	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ اشک در دیده شکستن بند شدن اشک در دیده ۱۲ بهار ۵۲ اشک فشاندن معروف ۱۲ بهار ۵۳ اشک تلخ اشکی که از گریه غم بریزد ۱۲ بهار

شاعر		صله		مصدر
علوی نورمحمد فرخ آبادی	اطلاع داد	بر	ممنون کرد که مرا بر صحت طبع گرامی	دادن
مخلص لاهوری	بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را	از	ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	داشتن
واله هروی	بچشم اهل هوس اطلاع بر اسرار	بر-به-از	توان ز پرتو آن یافت بی صفا ضمیر	یافتن

اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
واله هروی	که جز طول امل در گفتگو اطناب می آرد	در	بدین عمر که تا نکشوده لب باید بستن	آوردن
حسن دہلوی	امروز درویش نگر اطناب داده تحمید را		هر خطبه را ای خطیب ایجاز و جب بیده	دادن

فصل ظا معجمه

اظهار واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن ۱۲ بهار عجم

شاعر		صله		مصدر
حزین اصفهانی	نگاهم گرد دل میگردد و اظهار نتوانم		بوصل از خوبی دنظارهٔ دیدار نتوانم	توانستن
آرزو اکبرآبادی	نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم		هنرهای که دارم نیست غیر از عیب در واقع	ساختن
طالب آملی	چو ابروی بتان آداب سرگوشی نمیدانم	†به-†با-†از	باواز بلند اظهار دردی میکنم طالب	کردن
بدر چاچی	بر خلق جهان گرده هر صبحدم اظهارش	بر	مهر یکه دلم دارد در سینه نهان از تو	گردیدن
نصیر همدانی	دمشوق خاطر اظهار نمایم	به	برای است دو دروغ خواهش دل	نمودن

† با هر که حرف دوستی اظهار میکنم ۱۲ شعیب خوانساری † به تلخ رو مکن اظهار تنگدستی خویش ۱۲ صائب اصفهانی † کوه از صدا همین سخن اظهار میکند ۱۲ کلیم همدانی

مصدر		صله		شاعر
باریدن	چنان کزان لب خامش عتاب مے بارد	از	ز آرمیدن ما اضطراب می بارد	صائب اصفهانی
بودن	ز صرصر بود بحر را اضطراب	از	گره بر رگ جان ز موج وحباب	قاسمی گونابادی
دادن	شکیبم اضطرابی داد دریای شهادت را		که چون موج از سر شوریده ام فتراکی می لرزد	اسیر شهرستانی
داشتن	دم مردن نه چندان اضطرابے بهر جان دارم	در - از	تو بر بالین تو این اضطرابے بهر آن دارم	شهیدی قمی
دریافتن	دریافت چو مار اضطرابش		بکشاد زبان بے جوابش	فیضی اکبرآبادی
ریختن	کنون کز مو بمویم اضطراب تازه می ریزد	از	نسیمی گر وزد او را قم از شیرازه می ریزد	طالب آملی
شدن	معلوم شد ز جوش سرشک سبکعنان		صبری که داشتیم تمام اضطراب شد	حاجی گیلانی
کردن	درین محیط که طوفان نوح ابجد اوست	به - در	بهر نسیم چو موج اضطراب نتوان کرد	صائب اصفهانی
کشیدن	غالب شریک حاصل عمر آفت ست از ان	از	بیهوده اضطراب تلف می کشیم ما	تنها شهرستانی
نمودن	در تمنای آن طلعت اضطراب بدرجه	در	مینماید که دقیقه از ان در کلک تیز نگنجد	خسرو دہلوی

فصل طاء مهمله

اطفا کشتن آتش و چراغ و فرو شدن آن ۱۲ بهار عجم

کردن	مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را	را	سنگ آتش بهمان آتش خود در یاست	واله هروی

اطلاع دیده ور شدن ۱۲ بهار عجم

بودن	واعظ نادان چه گوید از جمال روی دوست	به	چون بسر این سخن هرگز نبودش اطلاع	اسیری لاہجی

+ صرصر چه در خرابی ما اضطراب داشت ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی	به	من از آن دل باین طرار کردم اعتبار دل	اثر شیرازی
گرفتن	بگناه عشقبازی بکشم که هر که چون من	از	ز تو چشم مهر دارد ز من اعتبار گیرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	ملک بر بادشاه قرار گرفت		روزگار آخر اعتبار گرفت	ظهیر سمرقندی
ماندن	ز بسکه داشتی ای گل همیشه خوار مرا	در	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	فغانی شیرازی
یافتن	حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	ادجی نطنزی

اعتدال راست شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	چون بر چمنش گذشت سایه		نخلش بگرفت اعتدالی	فیضی اکبرآبادی

اعتراض عیب کردن کسی را و مانع شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
رفتن	آسوده اند مرده دلان از سوال حشر	با	این اعتراض با دل بیمار میرود	صائب اصفهانی
کردن	مرا بر رندی و عشق آن فضول عیب کند	بر	که اعتراض بر اسرار علم غیب کند	حافظ شیرازی
نمودن	این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر		اعتراض نماید با نصاف نزدیک خواهد بود	ابو الفضل اکبرآبادی

اعتراف اقرار کردن بگناه و جز آن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بعجز عیسی و خضر اعتراف آری اگر بینی	به	دمی در خاطرم آئی و غمهای نهان بینی	واله هروی
داشتن	ز آئینهٔ جمال تو دیدم هر آنچه بود	به	عارف بود هر آنکه بدین دارد اعتراف	اسیری لاهجی
کردن	وام حافظ بگو که باز دهد		کردهٔ اعتراف و ما گوهیم+	حافظ شیرازی
نمودن	اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود	به - از	همان بهتر که از آن بعجز اعتراف نمایم	نصیر همدانی

+ نسخه بمبئی ۱۲۵۱

مصدر		صلہ		شاعر

فصل عین مہملہ

اعادت بازگردانیدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	بالتفات تو بامن توان مشاہدہ کردن	-	کہ چون کند بعظام رمیم روح اعادت	سلمان ساوجی
شدن	نشنیدنت ز عادت خود ہیچ برنگشت		ہر چند مدعائے ظہوری اعادہ شد	ظہوری ترشیزی

اعانت یاری دادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر	بہ	کہ رنج بیلہ ز بالاے دست صیاد است	تاثیر اصفہانی

اعتبار چیزے را بنیک نگاہ داشتن و نیکو شمردن و عبرت گرفتن و بعبرت نگاہ کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
افتادن	ازین مطلع کہ در تشبیہ کلکش در حفظ آوردم	بر	برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد	بدر چاچی
بخشیدن	بسنگی بخشد آن سان اعتبارے	بہ	کہ بر تاجش نشاند تاجدارے	وحشی بافقی
بردن	صورت پرستی از خلق برد اعتبار معنی	از	ہر چند کعبہ سنگ است تسکین برہمن کو	بیدل عظیم آبادی
برخاستن	اعتبار از میان چو برخیزد	از	بعینہ مور مہرۂ مار است	صائب اصفہانی
بودن	نباشد مرا گرچہ آن اعتبار	را	کہ عفو ترا جرمم آید بکار	ظہوری ترشیزی
داشتن	عارضت مستغنی از خال است در اظہار حسن	بر +	پیش دانا خط زیادا ز مہر دارد اعتبار	اثر شیرازی
رفتن	ز رنگ گریۂ من رفت اعتبار بہار	از	فگند لالہ اشکم گرہ بکار بہار	مفید بلخی
شکستن	آن نکہت از کجاست نفسہای تیرہ را		تا اعتبار نافۂ تاتار بشکند	حزین اصفہانی

+ از بالای فلان یعنی از پیش فلان ۱۲ بہار + سخنگو بران اعتباری نداشت ۱۲ نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	صد بار گشت گشته ز بیداد خود خجل		یکره نگفته معذرتے اعتماد بین	ظهوری ترشیزی
کردن	بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد	بر۔ به ✝	گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید	حافظ شیرازی
ماندن	هر چند موافق رضاے خاطر اشرف نبود اما		بی اختیار رو بداده دیگر اعتماد آنجاعت نماند	منشی اصفهانی
نمودن	اعتمادے بنما و بگذر بهر خدا اے		تا به بینی که درین خرقه چه نادرویشم	حافظ شیرازی

اعجاز خرق عادت که از انبیا ظاهر شود و عاجز ساختن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آموختن	باد ای معنم گوش نگهدار حزین	به	چشم جادو نگهه آموخته اعجاز بین	حزین اصفهانی
داشتن	دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد		خضر گر کشتهٔ تیغ تو شود جا دارد	صادق شیرازی
دیدن	اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد		هر چند تند باد غمت رو بران نهاد	صدقی استرابادی
نمودن	مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت	به	بهر نفس که برآرد نماید اعجازی	ابن یمین فریومدی

اعراض روی از چیزے گردانیدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
کردن	باد سنج ⁴ آورد روے خاک از گلگون او	از	بسکه کرد اعراض از رشک سپهر چنبری	سلیم طهرانی
نمودن	عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	در۔ از	طبع باروی تو بیزار شد از حور العین	انوری ابیوردی

اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر داغ غلامی تو بر جبهه نمی داشت		کس اینهمه اعزاز نمی داد درم را	سنجر کاشی
کردن	گر اکردند این اعزاز و اکرام	را	همین بس امتش را مژدهٔ کام	ناظم هراتی

✝ بجس ساخته زنهار اعتماد مکن ۱۲ صائب اصفهانی ⁴ نام مرضی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اعتصام چنگ درزدن درچیزے ۱۲ بہار عجم				
آوردن	گرنا ورد بذیل تولا یش اعتصام	به	در کارگاه صنع نیاید بکار دست	حزین اصفهانی
کردن	در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند	در - به	آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند	انوری ابیوردی
نمودن	التجا و اعتصام بعروه وثقائے	به	عاطفت مانموده	ابوالفضل اکبرآبادی
اعتقاد در دل گرفتن وقرار دادن ۱۲ بہار عجم				
افزودن	که هر روز افزاید این اعتقاد		کہ کس نیست در مهرت از من زیاد	ظهوری ترشیزی
بودن	ز قتل ما چه محابا کنند خوبان را	به	چو اعتقاد بروز جزا نمی باشد	سنجر کاشی
داشتن	مریدم به پیر خرابات مخلص	به - را +	چو طفل اعتقادے به ملا ندارم	مخلص کاشی
دیدن	در عشق بت کجاست برہمن بصدق دل		زنار بسته است مگر اعتقاد بین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسمعیل شعر کسے	به	روز بروز باو اعتقاد بہم رسد ابوالفرج رونی ست	ابوالفتح گیلانی
کردن	نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که بتر لش	به	قبائے مصحف اگر بوشم اعتقاد کند کس	شانی مشهدی
اعتماد تکیه کردن برچیزے ۱۲ بہار عجم				
بودن	نبود اعتمادش در ان مرز بوم	در	که هست ایمن آباد رومی بر دم	نظامی گنجوی
داشتن	داشت چون اعتماد بر شعرا	به + - بر *	صله بیشش از مدیح گفتن داد	فیضی اکبرآبادی

+ طائفه اخری اگر بنی را اعتقاد ندارند متکلمین خوانند ۱۲ ابوالفضل اکبرآبادی + ازبس وفا بوعده او اعتماد داشت ۱۲ حزین اصفهانی

* بر جنون دارد اعتماد چه غم ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	درعدل جز بدونکند عالم افتخار	در	درجود جز بدو نزند ملک داستان	معزی نیشاپوری
گرفتن	ملکا خسروا خداوندا	از	این سہ نام از تو افتخار گرفت	ظہیر سمرقندی

افترا دروغ گفتن برکسے ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
انگیختن	درحق آن بزرگ افتراہاے چہار رو	در	چون مسئلہ چہار قولی می انگیزد	خسرو دہلوی

افزون و فزون معروف ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	جز حق حکمے کہ حکم را شاید نیست	از	حکمے کہ فزون ز حکم حق آید نیست	افضل کاشی
بودن	مدامت چہرہ گلگون از شراب لالہ گون بادا	از[ع]	ترا خوبی و مارا گرمی مہرت فزون بادا	افغانی شیرازی
بودن	افعی نرم نماد شمن جان ست حزین	از	حذر افزون بود از مردم ہموار مرا	حزین صفہانی
ساختن	دیوانہ کہ افسون ساز د جنونش افزون		دیوانہ کہ مجنون شاگرد اوست حاصل	امیدی رازی
شدن	جنون افزون شود دیوانہ را در ہر سر ماہی	در	از[سہ] مرا سی روز دارد و بیخبر یارب چہ ماہست این	اہلی شیرازی
کردن	چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر اے ہمدم		مسوزانم کہ افزون میکنی سوز و گدازم را	شاپور طہرانی
گردیدن	غمم افزون شود چون دیگران گریند بر حالم	از[سہ]	بلے دریا فزون میگردد از باران ساحلہا	صبوحی سمرقندی
گشتن	کشیدند بر ہفت فرسنگ نخ	از	فزون گشتہ مردم ز مور و ملخ	اسدی طوسی
نمودن	میکشا نازا ساقی نوخط کند مدہوش تر	در	خواب را افزون نماید بوے ریحان بہار	متین اصفہانی

افسانہ و فسانہ حکایات گذشتہ و مشہور و خبر بے اصل غیر واقعی ۱۲ بہار عجم

عہ افزون بود ز حوصلہ سینہ راز تو ۱۲ حزین عہ از مدح من فزون نشود کبریاے تو ۱۲ رفیع اہری سہ کہ گرمی از لباس گرم سوت افزون نمی گردد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هرکه زی او برد بصدق و نیاز		یابد او نیز ازو هجو او اعزاز	شفائی اصفهانی

اعلام آگاه گردانیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	وانچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشند			ابوالفضل اکبرآبادی
دادن	شیخ را اعلام دادند از درون	از	کامد آن دختر ز ترسائی برون	عطار نیشاپوری
فرمودن	قاضی عالم علما را اعلام فرمود		تا در مجلس علم حاضر شوند	خسرو دهلوی
کردن	جای آنست که بر حال منش رحم آید	به	حالت من بخیالش اگر اعلام کنند	سلمان ساوجی

اعلان ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ کنز و صراح

مصدر		صله		شاعر
یافتن	هر ستایش که اعلان یافته به		سجل قاضی القضاة مسجل	نصیر همدانی

فصل غین معجمه

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
نمودن	از زلات اقدام او اغماض نمایند	از		ابوالفضل اکبرآبادی

فصل فا

افتخار نازیدن بچیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	همیشه گوز بالاے پا و مر ز نم از عقل	به - بر +	چو این خزان بزر و سیم افتخار ندارم	فوقی یزدی
زیبیدن	ابناے روزگار عیال منند و من	به	می زیبدم بغیرت مردانه افتخار	حزین اصفهانی

+ بر چرخ زرین افتخار دارد ۱۲ مسعود سلمان همدانی

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	از و بسته نقشے بہر خانۂ	بہ	رسیدہ بہر کشور افسانۂ	نظامی گنجوی
رفتن	افسانہ نرفت در علاجش	در	افسون نگرفت در مزاجش	فیضی اکبر آبادی
ساختن	گر ساخت کوہکن را افسانۂ عشق شیرین		پیدا کنیم ما ہم افسانہ ساز دیگر	آصفی شیرازی
ساختن	افسون پند گویان افسانہ ساخت مارا		با آن پری بگوئید تا در برابر آید	فغانی شیرازی
سگالیدن	باز جستند از و حکایت حال	از	او شد از راز خود فسانہ سگال	خسرو دہلوی
سنجیدن	افسانہ سنج نیست لب غنچگان ما	از سے	صد جان گزندہ حرف چکد از زبان ما	طالب آملی
شدن	گفتم از پر گوئی ناصح مگر آیم بخود		حرف او خود از برائے راحتم افسانہ شد	اشرف مازندرانی
شدن	بامردمی و مردیت افسانہ شد بدھر	با	آثار جود حاتم و اخبار زال و سام	سیف اسفرنگی
شنیدن	زمن باید شنید افسانۂ عشق	از	کہ خوردم از ازل پیمانۂ عشق	باقر کاشی
فروختن	ہمچون جرس افسانہ فروش ست خروشم		بیتابی دل آہ مرا از اثر انداخت	حزین اصفہانی
فہمیدن	نمی فہمد کسے افسانۂ ما را درین محفل	در	من و شمعیم داغ از دولت آتش زبانیہا	حزین اصفہانی
کردن[۱]	مارا بہ تشنیع افسانہ کردند	بہ	پیران جاہل شیخان گمراہ	حافظ شیرازی
کردن	حزین افسانہ کرد آخر بہر محفل غم دل را	بہ		حزین اصفہانی

مصطلح

[۱] افسانہ کردن افسانہ گفتن ۱۲ بہار عجم

[۲] افسانۂ لب سنج زیاران بیوفا ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
ظهوری ترشیزی	افسانۂ درستی پیمان در افگنم		تا طرہ ات بخواب نہ بیند دگر شکست	افگندن
ابوالفضل اکبرآبادی			داستانِ موعظات را افسانہ انگاشتہ	انگاشتن
نظیری نیشاپوری	از بس ز وعدہ ہا بتو افسانہ بردہ ایم	از	بگرفت خواب دیدۂ بخت و امید را	بردن
سنجر کاشی	من کجا بودم کہ دھر افسانۂ فرہاد بست		برگ کاہے نیست کوہ بے ستون پیشِ غمم	بستن [۱]
فیضی اکبرآبادی	کش خواند بمن فسانہ پرداز	از بہ	از خواندنِ این فسانۂ راز	پرداختن
شفائی اصفہانی	بااین تقریب احوالِ دلِ دیوانہ می پرسد	از	زند چون تکیہ بر بالین ز من افسانہ می پرسد	پرسیدن
طالب آملی	با بیخردی پند فلاطون نہ پذیرد		مجنونِ تو افسانہ و افسون نہ پذیرد	پذیرفتن
حیرانی ہمدانی	وگر پیشِ تو شرحِ دل کنم افسانہ پنداری		چو باتو دردِ دل گویم مرا دیوانہ پنداری	پنداشتن
حزین اصفہانی	افسانۂ عشق را زبانہا	را	خاموش حزین کہ بر نتابد	برتافتن
فغانی شیرازی	بے خواب از فغانی ہر شبے افسانہ میجوید	از	نکردی گوش بر گفت کسے اکنون کہ شد عاشق	جستن
جامی	فسون پردازی و افسانہ خوانی	بر بہ	زلیخا چون شنید آن مہربانی	خواندن
حافظ شیرازی	کزین فسانہ و افسون بسے مرا یاد است		برو فسانہ مخوان و فسون مدم حافظ	خواندن

مصطلح

[۱] افسانہ بستن ترتیب دادن ۱۲ بہار عجم

[۲] کنند از قصۂ زلفت مگر افسانہ پردازی ۱۲ حزین [۳] ناصح افسانہ مخوان بر منِ دیوانہ دگر ۱۲ فہمی کاشی

[۴] اگر خوانم بگوشِ داغ دل افسانۂ خود را ۱۲ حزین

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	افسرِ عقل چو برتارکِ فرزانہ زدند	بر	گل داغے عوضش برسرِ دیوانہ زدند	عالی شیرازی
کردن	فدائے پائے او سر میتوان کرد	از	زخاکِ پاش افسر میتوان کرد	صوفی مازندرانی
کشیدن	یک خلف از دُر نسبی سرکشد	بر	برسرِ صد ہیچکس افسر کشد	خسرو دہلوی
گذاشتن	مباد کم ز سرت سایۂ کلاہ نمد	بر	بپوش و برسرِ شاہان گذار افسر را	سلیم طہرانی
گرفتن	شاہ چین را داد حکمِ آسمانی گوشمال	بر	تا چرا بے حکمِ تو برسر ہمی افسر گرفت	معزی نیشاپوری
نشستن	مہرِ سپہر ملک بماناد کز فلک	بر	برفرق فرقد افسرِ احسانِ تو نشست	خاقانی شروانی
نہادن	کسے را کہ دل دست برسر نہد	بر[عہ] از[عہ]	فلک را ز نعلین افسر نہد	ظہوری ترشیزی
یافتن	تواند شد کہ فرقم افسرِ نقشِ قدم یابد		اگر گامے فرود از اوجِ استغنا نہی پارا	حزین اصفہانی

افسردگی پژمردگی ۱۲ بہارِ عجم

بودن	پس از کشتن ز عشق افسردگی نبود شہید از ا	از	کہ این آتش بآبِ خنجرِ جلاد ننشیند	رسمی یزدی
داشتن	دلم گر شعلۂ دوزخ بود افسردگی دارد		گُلِ بختم گر از جنت بود پژمردگی دارد	نطقی تبریزی
دیدن	کاے آفتاب رائے چرا دل فسردۂ	در	افسردگی ندید کسے در بہانِ صبح	حزین اصفہانی
کشیدن	ہمچو نرگس تازہ دار در رنگِ مخموری مرا		می کشم افسردگی ہرگہ خمار آخر شود	مفید بلخی

مصطلح

افسر زدن بر تارک و کشیدن برسر و گذاشتن برسر و گرفتن برسر و نہادن برسر بمعنیٰ ۱۲ بہار

عہ نہادہ گرانی بسر افسرش ۱۲ قاسمی عہ ز رونق بود مایۂ افسرش + کہ سلطانِ دین می نہد بر سرش ۱۲ طغرائے مشہدی

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	نامِ توگفتن نیارم لیک مقصودم توئی	•	گرحدیثِ سرو یا افسانۂ گل میکنم	ملا جامی
کشادن	اے دل افسانۂ دلبر بکشا		قفل گنجینۂ گوہر بکشا	طالب آملی
گشتن	چنان زعشقِ تو افسانۂ جہان گشتم	از	کہ شد حکایتِ من نقلِ محفل ہمہ کس	شفائے اصفہانے
گفتن	باآن لبِ جان بخش اسیری کہ تو دانی	با ۔ بہ عہ۵ از	افسانۂ افسون مسیحا نتوان گفت	اسیری لاہجی

افسر تاج ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آراستن	سراز تاج دولت برآراستہ	از	زپرِّ ہما افسر آراستہ	قاسمی گونابادی
افتادن	فتاد افسر از فرق ہر سرفراز	از	نگونسار شد چون جرس طبل ساز	قاسمی گونابادے
افراختن	فرازندۂ افسرِ خسروی		پناہِ ضعیفان بہ بخت قوی	ظہوری ترشیزی
افگندن	خزان لبسکہ برلالہ بیداد کرد	از	فگند از سرش افسرِ داد کرد	قاسمی گونابادے
انداختن	چون باین فردہ آفتاب انداخت	بہ بر	افسرِ خویش برہوا چو حباب	کلیم ہمدانی
بردن	سرافرازئ باید اندر سری	از	کہ از خاک پایت برد افسری	ظہوری ترشیزی
بودن	نکوگفت داناکہ دختر مباد		جو باشد بجز خاکش افسر مباد	فردوسی طوسی
دادن	زمانہ افسرِ رندی نداد جز بہ کسے	بہ	کہ سرفرازی عالم درین کلہ دانست	حافظ شیرازی
ربودن	آمدنم نہ از پے این کار بود		کافسرِ واقلیم توانم ربود	خسرو دہلوی

عہ۵ بہرکس گفت از بیطاقتی افسانۂ خود را ۱۲ اشاپور طہرانی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	که خاموشی فسون مطربان خواند	بر	نفس چون مار در سوراخ نے ماند	ناظم هراتی
خوردن	زن برو زد بانگ کاے ناموس کیش		من فسون تو نخواهم خورد بیش	مولوی روم
داشتن	آنکه در دین مسیحا شود از هیبت او		نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد	ظهیر فاریابی
دانستن	اگر خود عشق هیچ افسون نداند		نه از سوداے عشقت وارهاند	نظامی گنجوی
دمیدن	لب روزگار از غایت صدق	بر از	افسون مهر بر رویش دمیده	نصیر همدانی
دمیدن	دم تیغ را ساحری شد پدید	از	فسون جدائی ز اعضا دمید	کلیم همدانی

مصطلح

افسون خوردن فریب خوردن ۱۲ بهار افسون مسیحا بجاے معجز مسیحا مستعمل و شاید که عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد بر آسمان گویا این افسون اینست که از دست یهود خلاص یافته بهر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوء ادب ست ۱۲ صهبائی دہلوی مؤلف گوید کاش ساقی باده پیماے سخن صهبائی جادو فن از انصاف باده تاویلی که در ساغر حال حزین ریخته جرعهٔ در جام ظهیر هم می فشاند و خمار تلخی سوء ادب از مغز گفتارش می نشاند دور گردانی بادهٔ زلال مرحمتش در بزمستان اعلاء الحق دیدنی ست و خمیازهٔ حسرت ظهیر بر سرور مستی حزین کشیدنی و هو هذا حزین گشتند ز حسن تو تسلی به تجلی + کوته نظران مهر گرفتند سها را آرزو کوته نظران سوء ادب ست هرچند شطحیات شعرا بیش از انست که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید ست صهبائی قول سوء ادب از حسد معترض خبر بد هد چه پیر تا جوان و از دانا تا نادان آگاه است که شعرا بے لحاظ سوء ادب و بے ملاحظه کفر و شرک هرچه می خواهند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعرا از عالم تحقیق حرف می زده باشد البته این معنی از و نیز بعید باشد و گرنه انچه رسم و قرار داد شعرا ست ازان چه گزیر خواجه شیراز علیه الرحمة که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتداے شعرا ست می فرماید ع پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد + انتهی ۱۲ عبد الغنی عفی عنه

مصدر		صلہ		شاعر
یافتن	از استیلای ہجوم آن شوق و شغفے کہ	از	بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت	حزین اصفہانی
افسردہ پژمردہ ۱۲				
بودن	افسردہ بود بسکہ بساط چمن حزین		ایام گل گذشت و بہاران ندید کس	حزین اصفہانی
شدن	جہان افسردہ شد ای عشق خون آشامم اشارتی کن		کہ این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازم	”
افسوس حسرت و دریغ، و کلمہ ایست کہ در وقت حسرت و دریغ گویند ۱۲ بہار عجم				
خاستن	آن ساز نما کہ چون زنی کوس	از	خیزد ز جہان ہزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
خوردن	نے ہمین دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد	از	ہر کہ شد بر خوان ہستی میہمان افسوس خورد	اثر شیرازی
داشتن	خوش افسوس ز قتلم آن بت خونخوار میدارد	از	کہ انگشتے بخون آلودہ دائم در دہان دارد	”
ریختن	وگر کنم طلب نیم بوسہ صد افسوس	از	ز حقۂ دہنش چون شکر فرو ریزد	حافظ شیرازی
کردن	نرگسش عربدہ جوے و لبش افسوس کنان		نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست	”
افسون و فسون سحر و عزیمت و مکر و حیلہ ۱۲ بہار عجم				
آموختن	میدانم بہار آموخت طفلان را چہ افسونے		کہ در ہر خانہ می بینم زنجیرے و مجنونے	مظہر دہلوی
آوردن	آہ ازان جادو کہ چون می آورد در لب فسون	در	نکتہ می گوید ازان بابے کہ می سوزد مرا	افغانی شیرازی
بستن	از رہ مہر و محبت در دل ما جا نہ کرد	بہ از	این ہمہ افسون بدلہا از رہ نیرنگ بست	علی خراسانی
پرداختن	زلیخا چون شنید آن مہربانی		فسون پردازی و افسانہ خوانی	ملا جامی
پذیرفتن	مجنون تو افسانہ و افسون نہ پذیرد		با بیخردی پند فلاطون نہ پذیرد	طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	افشانِ داغ چون دمِ طاؤس گشته ام		داغ غم ازینکه غیر مکرر نمی شود	طغرائے مشهدی

افطار روزه کشادن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	غم روزه بر من بسے بار کرد	به	چو ساغر به مے باید افطار کرد	طغرائے مشهدی
نمودن	در دو سه روز یکبار بلب نانے	به	اکتفا و افطار نمودے	حزین اصفهانی

افیون عصارهٔ خشخاس ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	در خور قسمت درین محفل رسد هر خشک و تر		ساقی آرد می بما و شیخ را افیون دهد	آرزو اکبرآبادے
ریختن	تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو	در	اے زیر لب گفتار تو در بادهٔ افیون ریخته	خسرو دهلوی
زدن	این تنگنا نه موقع خوابست سر برآر		افیون زدست حارس و مست ست پاسبان	خسرو دهلوی
کردن	ساقی اندر قدحم باز مے گلگون کرد	در	در مے کهنهٔ دیرینهٔ ما افیون کرد	حافظ شیرازے

فصل قاف

اقامت ایستادن و برپا داشتن و در جائے بودن و تمکین گرفتن و طعام ضیافت و تکبیر جماعت گفتن ۱۲ بهار و چراغ

مصدر		صله		شاعر
دادن	قامتِ خود کرد مؤذن دراز	به	داد اقامت بستونِ نماز	خسرو دهلوی
داشتن	و دران شهر اقامت داشت	در عه		حزین اصفهانی
طلبیدن	آنکه از عمر سبک سیر وفامی طلبد	از	لنگر از سیل و اقامت ز هوا می طلبد	صائب اصفهانی

مصطلح ؎ افیون در باده ریختن و در مے کردن پشت دادن شراب را تا مستی گذاره آرد ۱۲ بهار

عه بر آستانه صلح کل اقامت دارد ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
دیدن	دلم چندین فسون از چشم خوبان خطا دیده	از	فریبم کے دہد نرگس کہ چشم چشمہا دیدہ	شریف تبریزی
ساختن	نازر دکردۂ انداز فسون ساز تو بود	در	یوسف آن غمزہ کہ در کار زلیخا می کرد	علوی مؤمن فرخ آبادی
شنیدن	مشنو فسون زہد کہ در تیرہ خاک ہند		ہر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد	حزین اصفہانی
کردن	دل حافظ کہ ز افسون لبت ایمن بود	بر	چشم جادوی تو اش بار دگر افسون کرد	حافظ شیرازی
گرفتن	افسانہ نہ رفت در علاجش	در	افسون نہ گرفت در مزاجش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	بیک فسون کہ نمودی در آمدی بدلم		کنون ز دل بصد افسون نمیشوی چہ کنم	خسرو دہلوی

افشا بکسر ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	سر ازل و راز ابد بے مدد وحی	در	چون طنطنۂ عدل تو ہر جا دہد افشا	سنجر کاشی
شدن	قمارے در محبت با غمی می باختم پنہان		رخے آمد برون از پردہ واین راز شد افشا	تاثیر اصفہانی
کردن	من نیز ہر انچہ سر و اخفا		دل داشت بر تو کردم افشا	والہ ہروی

افشان انچہ بر کاغذ و جز آن از طلا و نقرہ محلول کنند و نیز کاغذ و انچہ بدان ماند کہ بران افشان کردہ باشند ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	صفحۂ رنگین خوان خود سلیمان جلوہ داد	از	از سر شک عاجزان افشان چشم مور داشت	سلیم طہرانی
ساختن	چو حرف دانۂ خالش قلم مذکور میسازد		ورق را گر یہ ام افشان چشم مور میسازد	تاثیر اصفہانی
کردن	گل گل عرق کہ بر رخ پر خال کردۂ	بر	افشان نقرہ بر ورق آل کردۂ	فکری اصفہانی

مصطلح:- افشان چشم مور و افشان سر مورے از انواع افشان کاغذ ست ۱۲ بہار

ع چشم فسون ساز ترا صد کافرستان در بغل ۱۲ حشمت اصفہانی ع بروکند چو پری شائے عندلیب افسون ۱۲ اروذکی سمرقندی

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	آموخت کبک مست بدشت از تو قہقہہ	در	درباغ بلبلان بتو دارند اقتدا	حزین اصفہانی
کردن	جست قضا داوری ازپئے کار جہان	بہ بر[عہ] را[عہ]	عقل بدو اقتدا کرد کہ این کار اوست	سلمان ساوجی
نمودن	او نیز اقتدا بسنن سنیۂ اجداد	بہ	عالی نژاد نمودہ	منشی اصفہانی

اقتران نزدیک شدن ۱۲ غیاث اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب اقتران دہد	حزین اصفہانی
یافتن	ہر دعائیکہ از درگاہ رب العزت مسئلت	بہ	می نمود بشرف اجابت اقتران می یافت	منشی اصفہانی

اقتصار کوتاہی کردن و بریک چیز ایستادن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	اما ایسا باشد کہ بدو بیت و کمتر ازان	بہ	اقتصار کند	حزین اصفہانی
نمودن	بتحریر اندک از بسیار و یکے از ہزار	بہ	اقتصار می نماید	״

اقتضا خواستن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
فرمودن	بلکہ نیر اعظم بامداد بہروزی	بہ	چنان اقتضا فرمود	خسرو دہلوی
کردن	کرم جبلی اقتضائے آن کرد			منشی اصفہانی
نمودن	از مرکز دولت بہرطرف رائے		شرفش اقتضا نماید سفر گزیند	حزین اصفہانی
یافتن	از سوانح وقت و خواطف زمان		آنچہ در ہر مقام اقتضا یافت بران افزود	نصیر ہمدانی

اقرار بگفت خود ثابت شدن، و ثابت کردن چیزے را ۱۲ بہار عجم

عہ۵ برشاہ محمد اقتدا کرد ۱۲ والہ ہروی

عہ۵ تا در نماز خویش مرا اقتدا کند ۱۲ جامی

مصدر		صلہ		شاعر
فرستادن	شب از مهتاب بامش باج میداد	به	بهر منزل اقامت می فرستاد	اشرف مازندرانی
کردن	سخن چون گرفت استقامت بمن	بر عہ به در عہ	اقامت کند تا قیامت بمن	نظامی گنجوی
کشیدن	مؤذنش آنجا که اقامت کشید		قامتِ موزون نتواند رسید	خسرو دهلوی
نمودن	بسجدهٔ شکر حضرت عزت جل و علا	به	بخلوص عقیدت اقامت نمودیم	"
نمودن	بالجمله از دو سال افزون دران	در عہ بر	ولایت اقامت نمود	حزین اصفهانی

اقبال دولت و قوت طالع و روبچیزے آوردن وسعادتمند شدن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
ایستادن	درهاے طرب بر وکشاده	به	اقبال بهر در ایستاده	فیضی اکبرآبادی
خواستن	مکش دامن زبختِ تیره گر اقبال میخواهی		که اقبالِ سیاهی می نشاند نقشِ خاتم را	احسن مشهدی
نمودن	فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود			ابوالفضل اکبرآبادی

اقتباس علم آموختن و فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	اے مرقدیکه عرش کند اقتباس ازو	از	چون چشم اعمی که بود در پے ضیا	علی خراسانی
نمودن	از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش		وسائر روشندلان آن سرزمین اقتباس	
	نور بختیاری والتماس فتوحات غیبی	از	نمودند	نصیر همدانی

اقتدا پیروی کردن ۱۲ بهار عجم

عہ بر در میکده یک ماه اقامت کردم ۱۲ اشرف — سہ در پله وطن چه اقامت کنم کسے ۱۲ صائب اصفهانی

سہ بلند دماغیکه اگر شوق جلوه به گلزارش بر در بر لب حوضے اقامت نماید تا خود را در آب افتاده نه بیند ۱۲ علوی

مصدر		صلہ		شاعر
اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	سال ومہ دامن بگستر دست کوہ رہ نشین		تا کند از فیض جودش خوردہ زر اکتساب	کمال اصفہانی
نمودن	مراتب متداولہ علمیہ را اکتساب نمودہ	را		حزین اصفہانی
اکرام گرامی کردن، و بزرگ داشتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بندگان در خدمت او چون خداوندان شوند	با را[۱]	از بس اکرام خداوندی کہ با ایشان کند	مغربی نیشاپوری
نمودن	شیخ بہاؤالدین ذکریا ہموارہ		مراقب حال عراقی بودے و اکرام نمودے	دولتشاہ سمرقندی
اکراہ کراہت و سماجت ۱۲ بہار عجم				
داشتن	زبوے پیرہن اکراہ دارد	از	ہواے شستہ گاذرگاہ دارد	ناظم ہراتی
کردن	چنان زعدل تو با ہم مخالفان صافند	از	کہ داغ سینہ زمرہم نمی کند اکراہ	قدسی مشہدی
اکسیر بالکسر کیمیا ۱۲ بہار عجم و سروری و کشف اللغات				
دادن	تقدیر پے کاہش اجزاے وجودش		اکسیر فنا داد گدازش گر غم را	عرفی شیرازی
ریختن	انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم	بہ	فکر خود کن کس نمی ریزد بخاک اکسیر را	کلیم ہمدانی
زدن	تربیت سودے نمی بخشد چو استعداد نیست	بر را[۲]	بر مس تابیدہ می باید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
ساختن	گر اکسیر سرور و سور سازند	از	زخاک پاک بیجا پور سازند	ظہوری ترشیزی
شدن	چون بر آئیم زشکر نعمت اے عشق کہ ما	بہ از[۳]	خاک بودیم و باصلاح تو اکسیر شدیم	شانی مشہدی

[۱] کسے نکرد چو با اہل درد را اکرام ۱۲ سعید بلخی

[۲] قلب ما را نزد اکسیر چو بگداخت دریغ ۱۲ نظیری

[۳] از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد ۱۲ متین اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
آوردن	در خود بہ ازین کمال ندارم	بہ	کہ بہ بے ہنر بہائے خود اقرار آرم	نصیر ہمدانی
بودن	چون نیستی تو محض اقرار بود	با[a]	ہستی تو سرمایۂ انکار بود	افضل کاشی
دادن	تا بتو اقرار خدائی دہند	بہ	بر عدم خویش گواہی دہند	نظامی گنجوی
داشتن	اگر عشق کفرست از منکرانم		وگر کفر دین ست اقرار دارم	طالب آملی
کردن	نیکی او بین و برو کار کن	بر بہ[b] را[c]	بر بدی خویشتن اقرار کن	نظامی گنجوی
کشیدن	تا نگوید راز دل در پیش ہر کس بر ملا	از	از زبان خویشتن اقرار می باید کشید	علی خراسانی
گرفتن	دل بدر دام رز بنود آشنا بگرفتہ اند	از	حسن پیش از عشق و عشق از پیش حسن اقرار ازو	والہ ہروی
نمودن	من چون بسگی نمودم اقرار	بہ	تو شیری خویش را نگہدار	خسرو دہلوی

فصل کاف تازی

اکتفا بسندہ کردن وبس کردن ۱۲ بہار وکشف اللغات، وبس شدن ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	عزائم غزوات کہ در مستقبل ایام مصمم	با	خواہد شد بابشارت فتح وفیروزی اکتفا پذیرد	خسرو دہلوی
فرمودن	کرم جبلی اقتضائے آن کرد کہ از خون او	بہ	در گذرد لاجرم بہمان قدر اکتفا فرمود	منشی اصفہانی
کردن	حوض میباید دہ در دہ بہنگام وضو	از بہ بر	میکنی ازینچوقت اما بیک وقت اکتفا	کلیم ہمدانی
نمودن	تکلف نمی کند و بوظیفہ وقت	بہ	اکتفا مینماید	نصیر ہمدانی

[a] با خدا اگر بود اقرارش چرا انکار داشت ۱۲ ابنائے ہروی [b] بنادانی کند اقرار ہر کس ہست داناتر ۱۲ صائب

[c] اقرار کنیم عجز خود را ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
التزام برخود لازم کردن ۱۲ منتخب اللغات				
نمودن	التزام نمودن			بهار
یافتن	در یکے نسبت متنوع التزام یافته	در	دوم به نسبت خاصه شرفا مشرف گشته	خسرو دهلوی
التفات بگوشهٔ چشم نگریستن ۱۲ بهار عجم				
بودن	مرا بکار جهان هرگز التفات نبود	به / با ع۵	رخِ تو در نظرم اینچنین خوشش آراست	حافظ شیرازی
داشتن	چه التفات بخار و خس چمن داری	به / از ب۵	که عار و ننگ ز نسرین و نسترن داری	رضی ارتیمانی
فرمودن	هم مگر خود التفات فرمایند و این	ب۵	نیم بسمل هجران را چاره سازند	نصیر همدانی
کردن	از آب زندگی بشراب التفات کن	از / با ح۵ / بر س۵ / را ع۵	از طول عمر صلح بعرضِ حیات[۴] کن	صائب اصفهانی
نمودن	اگر برند ز روے تو نسخه به بهشت	به / در مع۵	کے التفات نماید کسے بصورتِ حور	میر کرمانی
التماس درخواستن و کاغذیکه خردان به بزرگان متضمن احوال خود دهند ۱۲ بهار عجم				
اُفتادن	مردمان چون باغ از انجا گل بدامن می برند	بر	التماسِ عاشقان اُفتاده هر جا بر زمین	وحید قزوینی

ع۵ با منش گاه التفاتے بود اگر گاہے نبود ۱۲ صادق شیرازی ع۵ چون التفات از تو تمامی نداشتم ۱۲ افغانی س۵ چون به نظم فارسی التفات فرمودہ ۱۲ حزین لع۵ ز نخوت برو التفاتے نکرد ۱۲ سعدی ص۵ با من کن التفات هوسناک شوخ من ۱۲ آرزو س۵ عاشق گر التفات کند مال و جاه را ۱۲ نظیری مع۵ در اصلاح و تزکیهٔ نفس ناقص چندان التفات و مبالغه می نمود ۱۲ حزین

۴ عرض حیات همان پهناے عمر که عبارت از لذت عمر ست و بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی، از شیخ بوعلی نقل می کنند که در حرص جماع با او گفتند ترک جماع عمر می افزاید او گفت من عرض حیات میخواهم نه طول عمر ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز		غافل درین خیال که اکسیر میکنند	حافظ شیرازی

فصل لام

الامان کلمه ایست که وقت نزول حوادث گویند و معنی آن امان خواستن وفریاد کردن بود ۱۲ بهارعجم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	ز رفتار الامان از عالم ایجاد برخیزد	از	بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	ملامت از دل بیباک من فغان برداشت	از	ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت	״
خاستن	جائیکه ریزد از خم تیغ تو برق کین	از	روزیکه خیزد از صف خصم تو الامان	حزین اصفهانی
زدن	تیرا ز تنم برآورد انگشت زینهار	از	از خون گرم من لب تیغ الامان زند	صائب اصفهانی
کردن	الامان اینجا کنند از الامان	از	الامان اینجا کنند از الحذر	رضی ارتیمانی
گفتن	بکمندے درم که ممکن نیست		رستگاری به الامان گفتن	سعدی شیرازی

التجا پناه گرفتن و پناه آوردن ۱۲ بهارعجم و منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آوردن	رساند رایت منصور بر فلک حافظ	به	چو التجا بجناب شهنشهی آورد	حافظ شیرازی
بردن	گر احتیاج اره گذارد بتارکش	به	غیرت کجا بهیچو خودی التجا برد	صائب اصفهانی
کردن	گر چتر همتت فگند سایه بر زمین	به	دیگر بآسمان نکند خاک التجا	سلمان ساوجی
گرفتن	از بیم غمزه دل بدعا التجا گرفت	به از	زین فتنه خویش را به پناه خدا گرفت	شاپور طهرانی
نمودن	التجا نمودن طهمورث خان بدرگاه جهان پناه	به	بوساطت داود خان مدالله وردیخان	منشی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
امتحان آزمودن ۱۲ بهار عجم				
داشتن	دماغ خون من چون سنگ کی برنتابد		گر استغنا نگیرد دوست و تیغت امتحان دارد	بیدل عظیم آبادی
کردن	عیار گیری شناهش فزوده قیمت و قدر	به - به +	بکوره غم و شادیش امتحان کرد دوست	ظهوری ترشیزی
امتداد کشیده شدن ۱۲ منتخب اللغات				
داشتن	تا دو سال امتداد داشت			حزین اصفهانی
یافتن	این حادثه قریب به پنج ماه		امتداد یافت	حزین اصفهانی
امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی ۱۲ بهار عجم				
افتادن	با هوای خاک کویت بود ما را اتصال	در	بیشتر زان کامتزاج افتد میان ما و طین	سلمان ساوجی
دادن	لطفت میان معجز و سحر امتزاج داد	در	لعلت میان آتش و آب قران دهم	حزین اصفهانی
امتلا پر شدن و هیضه ۱۲ بهار عجم				
داشتن	بر ناصح مجبین خوان نصیحت		که گوشم امتلای پند دارد	ظهوری ترشیزی
زدن ۵	بقتل صد اجل تو عی صلا زند	از	که جان از برق خنجر امتلا زد	زلالی خوانساری
کردن	ز جام درد چندان می کشیدم کز هوس ماندم		ز تیغ نقره چندان زخم خوردم کامتلا کردم	طالب آملی

مصطلح

۵ امتلا زدن هیضه زدن ۱۲ چراغ هدایت

+ امتحان خاصی کردم بوصف روی دوست طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
بودن	همین قدر که نمک بر جراحتم نزنند	از را	بود ز مردم آسوده التماس مرا	فغانی شیرازی
پذیرفتن	ناکرده التماس پذیرفتن از رقیب	از	عرضِ نیاز ما همه نشنفتن اینچنین	آرزو اکبرآبادی
دادن	که ای شاعرِ شاه شاعرشناس	از	ز لطفت فلک داد این التماس	ظهوری ترشیزی
داشتن	آنجا که لطفِ او عملِ کیمیا کند	از بر[1]	زر دارد التماس طلائیت از نحاس	عرفی شیرازی
کردن	التماسِ خونِ من کردند و از خونم گذشت	به[2] از[3]	یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود	سیری جربادقانی
نمودن	چو شعر طالب از و شوق التماس نمود	از	بصد مضائقه بیت دو ئی بخواند و برفت	طالب آملی
نوشتن	بنویس التماس که دائم علاج تو		نواب مستطاب معلیٰ جناب کرد	عالی شیرازی

التهاب افروخته شدن، و زبانه کشیدن آتش ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آهن و پولاد با غرمت ندارد محکمی	با	آتشِ خرداد با خشمت ندارد التهاب	معزی نیشاپوری

التیام ربط و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	کرا جراحتِ عشق ست گو امید مدار	به	که التیام پذیرد بصنعتِ جراح	نزاری قهستانی
داشتن	لسبحن الانس و التیامی داشت	به	و اشعارش یکدست هموار بود	حزین اصفهانی

مصطلح

التماس کردن در مقام شفاعت مستعمل می شود ۱۲ چراغ هدایت

[1] فقیر هم درین زمین غزلی دارد بر یاران التماس میدارد ۱۲ آزاد [2] همت از صاحبدلی کن التماس ۱۲ سلمان ساوجی

[3] مرا نصیحت و التماس با استراحت میکردند ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	سایۂ چتر تو نشگفت که چون خرمن مه	از	زیر چتر تو امساک پذیرد زہوا	ابوالفرج رونی نے
دانستن	ساقی کف فیاض تو امساک نداند		مگذر ز من تشنه جگر گرم خدا را	حزین اصفہانی نے
کردن	سرچه باشد که من از تیغ تو امساک کنم	از	ترسم آنرا اگره خاطر فتراک کنم	واہب اصفہانی نے

امضا گذرانیدن و علامتی ست که بر پشت خط و قباله نویسند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر ز دیوان قضا حکم بجائی آیدم	بر	نیست مجرا گر که بر بعضش دہی امضای من	شانی مشہدی نے
ساختن	از فتوت کرده جرم دشمن عذر عفو	را	گرچه عذر باطنی را دشمن امضا ساخته	نظیری نیشاپوری نے

امکان دست دادن و جائز شدن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حدیثم از زبان دیگر انست	از	ز من این گفتگو امکان ندارد	عرفی شیرازی

املا بریا چیزے نوشتن ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	ز دل مجموعۂ ہر روز املائی توان کردن	از	ازین یک قطره خون صد نامه انشائی توان کردن	صائب اصفہانی نے
نمودن	بفرمود تا بر نقیض نخست	بر	یکے نامه املا نمودند چست	ہاتفی جامی

امن بی خطر و بی ہراس شدن و بی ہراس نیز ۱۲ بہار عجم و چراغ ہدایت

مصدر		صله		شاعر
بودن	از گوشه ہای برق حوادث مباش امن	از	خود را چو موم مہر بہ پیمان زر مبند	نجات اصفہانی نے
خواستن	امن از جہان مخواه که تیر اجل درد	از	ہرگز نداده است کسی را جہان امان	سلمان ساوجی نے
داشتن	بی باده شہر ہستی امن و امان ندارد		بغداد خط جامم دار السلام گردان	حزین اصفہانی نے
شدن	ذوق حیرانی بداد چشم خون پالا رسید		سینۂ خم امن شد از جوش چون صہبا نشست	صائب اصفہانی نے

شاعر		صله		مصدر
			امتیاز - جدا شدن ۱۲ بہار عجم	
شوکت بخاری	صفای ساعد او بسکہ شد از آستین پیدا	از	بنا شد آستین و ساعدش را امتیاز از ہم	بودن
کلیم ہمدانی	ہر چیز را احول دو می بیند بر دانا یکی ست	را	کج نظر سود و زیان را امتیازی دادہ است	دادن
مخلص کاشی	میکدہ فرنگ را بر حرم امتیاز دہ	بر	ای شہ ملک دلبری عرض سیاہ ناز دہ	دادن
حاجی گیلانی	کہ آن پیراہن تن می برد این جامہ جان را	از	کفن دزد از سخن دزد امتیازی فاحشی دارد	داشتن
حزین اصفہانی	فتادہ در عدم آباد امتیاز اینجا	در	درین دیار رجال ہنر کہ پردازد	فتادن
نظیری نیشاپوری	کہ توان ترا دجان را ز ہم امتیاز کردن	از	نہ چنان گرفتہ جا بمیان جان شیرین	کردن
منشی اصفہانی	از سائر الناس امتیاز یافتہ	از	منسوبان این خاندان باین افسر گرامی	یافتن
			امداد مدد کردن ۱۲ بہار عجم	
آرزو اکبرآبادی	گر شود امداد ز بخت بلند	از	خاک رہ سرو قدان مے شوم	شدن
تنہا شہرستانی	از رہ دور خموشی میرسد فریاد ما		سرمہ سا نرگس بتے کوتا کند امداد ما	کردن
			امر بالفتح کار، دواقعہ، وفرمودن بزبان، ۱۲ منتخب اللغات	
حالی ہروی	کین بود امر عالی فرد ماندہ قضا را		علیم کن کہ حالی رندیست لاابالی	بودن
عرفی شیرازی	زمانہ فاصلہ یا بد میان سایہ و نور	بہ	بنور و سایہ چو امر سکون و سیر کنی	کردن
			امساک وا ایستادن و باز داشتن ۱۲ بہار عجم	
خسرو دہلوی	گفت گوہر کاشتہ بدم در انتظار		ابر را گفتم کہ چندین دور امساک چہ بود	بودن

مصدر		صله		شاعر
یافتن	زخم دلم زبان بحکایت کشوده است	به	یابد مگر به مرہم لطف تو التیام	ظہوری ترشیزی
یافتن	روابط قرابت قدیم باضوابط نخبر جدید	با	بدانگونه استقطام و التیام نیافته	ابوالفضل اکبرابادی
الزام معترف بعجز گردانیدن کسی را ۱۲ بہار عجم				
دادن	ہیچ جای صبر که آتش به کائنات زند	در +	تجلی تو که الزام اہل طور دہد	شانی مشہدی
العطش بالتحریک تشنگی و تشنه شدن ۱۲ بہار عجم				
خاستن	ہنوز حوصلهٔ دردم العطش خیزست		برازپیچیدهٔ دل گرسنه کاسه مرا	حزین اصفہانی
زدن ۵۱	گرم برو انگیم العطش شعله زنم		مگسان عمرده که سیر ابشکر و شیر شدم	ظہوری ترشیزی
گفتن ۵۱	جان فدای دوزخ آشاسیکه در گرمای حشر		العطش میگفت و سیل چشمه کوثر نداشت	ملک قمی
الف زخمیکه بصورت الف باشد از عالم الف داغ ۱۲ بہار عجم				
بریدن ۵۲	داغدارانِ تو بر سینه برید ند الف	بر	ای خوشا جلوه گریهای سر گردن داغ	ظہوری ترشیزی
کشیدن ۵۲	توکه بر سینه الف میکشی از جلوهٔ سرو	بر	آه ازان روزکه آن قامت دلجو بینی	صائب اصفہانی
کشیدن ۵۲	الف برتن کشیدن	بر		بہار عجم

مصطلح

۵۱ العطش زدن و گفتن اظہار تشنگی کردن ۱۲ بہار عجم ۵۲ الف برسینه بریدن و برسینه و برتن کشیدن در ولایت

قلندران و داغیان الف برسینه می کشته ۱۲ بہار عجم الف

+ سیدی در ہر سخن الزام من انصاف نیست ۱۲ ظہوری ۱۲

شاعر		صله		مصدر
خسرو دہلوی	کامن خود از آمئنہ خود شست	از	ایمنی امت از انگونہ جست	شستن
صائب اصفہانی	وزدو چون شحنہ شود امن کند عالم را	را	میکند کار خرد نفس چو گردد مطیع	کردن
طالب آملی	ہیچ جا امن تراز خانۂ زنبور نیافت		ہمگراز کاوش آن غمزہ پناہی بجست	یافتن

امید معروف ۱۲

شاعر		صله		مصدر
عرفی شیرازی	کہ معصیت نہ امید آزمودہ است نہ بیم		زعفو و حلم تو و لما بغایتی جمعست	آزمودن
شرف منیری	فرمان تو بردم و امید آوردم		چون خود گفتی کہ نا امیدی کفرست	آوردن
فرخی سیستانی	امید خویش فگندم بدستگیر جہان	بہ - را	چو زیر گشتم و نومید گشتم از ہمہ خلق	افگندن
سعدی شیرازی	امید نیست کہ عمر گذشتہ باز آید		امید بستہ برآمد ولے چہ فائدہ زانکہ	برآمدن ۱؎
سعدی شیرازی	خدایا امید یکہ دارد برآر	از	طلبگار خیرست و امیدوار	برآوردن
فغانی شیرازی	کہ امیدم از گلستان برخاست	از	بلبلم در مضیق خارستان	برخاستن ۲؎
فغانی شیرازی	چون از تو التفات تمامی نداشتم	از	یکبار از وفای تو برداشتم امید	برداشتن
سعدی شیرازی	کہ افتادم اندر سیاہی سپید	از	من آن روز برکندم از عمر امید	برکندن

مصطلح

۱؎ امید بستہ برآمدن - حاصل شدن امید ۱۲ عجم ۲؎ امید - خاستن - بعلاوہ مزید شرین

۱۲ بہار عجم

+ امید شرکت احیا فگندہ موتی را ۱۲ انوری

شاعر		صلہ		مصدر
			الم بالتحریک درد کردن و درد ۱۲ بہار عجم	
رفیع قزوینی	کہ از تغافل صیاد صد الم دارم	از	مگو کہ صید حرم گر شدم چہ غم دارم	داشتن
قاسمی گونابادے	ز بیداد دوران ستم دیدہ ایم	از †	ہمہ عاجزیم و الم دیدہ ایم	دیدان
شاپور طہرانی	کہ زہر طرانۂ او الم فزود مارا	از	چہ در طرب کشاید نواے عود مارا	افزودن
مفید بلخی	کہ ز داغ دل چو ما ہم الم کشیدہ باشی	از	ز تو درد ما زمانے نشود آرمیدہ خاطر	کشیدن
عرفی شیرازی	چاشنی ستم دہد لطف الم گداز را		آہ کہ طبل جنگ زد آنکہ نگاہ آشتی	گداختن
			الماس بالفتح جوہرے معروف ۱۲ بہار عجم	
حزین اصفہانی	خون دل اگر در قدح کرد بجا کرد	بر	الماس اگر در جگر افشاند عطا بود	افشاندن
اشرف مازندرانی	ز در اشکم چہ عجب گر بود الماس تراش ۵		عشق بر داغ دلم سودۂ الماس فشاند	تراشیدن
فیضی اکبرآبادے	الماس بنوک شعلہ سفت	بہ	سیماب بموج گریہ رُفت	سفتن
فیضی اکبرآبادے	بر آتش تیز موج آب کہ دید		بگداختہ الماس جگر تاب کہ دید	گداختن
فیضی اکبرآبادے	الماس بہ سینہ ام نشاندی	بہ	یاقوت ز دیدہ ام فشاندی	نشاندن

مصطلح

۵ الماس تراش۔ آنکہ الماس را بتراشد و نوعی از شیشہ دجواہر حکاک کردہ او مراد از دُر درینجا ظاہرا انجف ست و آن سنگی مشہورست کہ از کوہ نجف اشرف خیزد تا صورت وقوع بہم رسد ۱۲ بہار چراغ ہدایت

† دیگران راحت و من از تو الم می بینم ۱۲ وحشی بافقی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵	گذشته است ز تعریف قدر عنایش	به	الفت کشد بزمین سرو پیش بالایش	صائب اصفهانی
کشیدن	ز سایه سرو صنوبر کشد الفت برخاک	بر	بهر چمن که کند جلوه قدر عنایش	صائب اصفهانی
الفت بالضم خوگر شدن ۱۲ بهار عجم				
آموختن	خار خاری در ولت از عشق پیدا می کند		الفت آموز که پنهان کرد آتش را بسنگ	مظفر تبریزی
بودن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	با - به +	که با هم الفتی بیهوده دلهای پریشان را	شعیب جوشقانی
دادن	به نرمی سنگ را با شیشهٔ الفت می توان دادن	به - با	دران ساعت که پای کار سازی در میان باشد	شمس شهرستانی
داشتن	ترسم آن الفت که دارد با گریبان دست من	به - با +	در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی	ابوالحسن فراهانی
شدن	یار و رقیب را بهم اینهمه الفت از چه شد	به - از	شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو	غضنفر کلجاری
طلبیدن	علوی وارسته از خاطر یاران جسته		شوق گزاری و الفت طلبی پیشه دارد	علوی مو فرخ آبادی
کردن	ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم	با	در دل ما میکند جا هرچه خار پای ماست	متین اصفهانی
گرفتن	بسکه دل الفت بشنگ از شوق آن کاکل گرفت	به - با - از +	داغ ما علاوت بوی خوش چون زخم گل گرفت	دانش مشهدی
نهادن	آنقدر کاندر طبیعت عشق را الفت نهاد	در - را	حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند	واله هروی

مصطلح

۵ **الفت** بزمین کشیدن و برخاک کشیدن خجالت کشیدن ۱۲ بهار عجم

+ با آن موی میان الفت بود نازک خیالان را ۱۲ حزین + سر دارد الفتی بهوا رست که چون حباب ۱۲ کلیم + چنین که پشت من الفت گرفته با دیوار ۱۲ نوعی خبوشانی

+

مصدر		صله		شاعر
بریدن [۱]	کمال از غصه خود را کشته گوئی	از	امید کشتن از تیغت بریدست	کمال خجندی
بستن [۲]	چه بندم بران وعده امید نیز	بر - به†	کزو بهره ام انتظارست و بس	کمال خجندی
بودن	چو نکرد یار رحمی ز توای فغان چه حاصل	از	ز تو بود امید آنم که اثری کنی نکردی	شریف تبریزی
دادن [۳]	دلم امید هدو فت وقت این امید	به‡	که حق شرم دارد ز موی سپید	سعدی شیرازی
داشتن [۲]	تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب	به	باسیدیکه درین ره بخدا میداری	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمیرسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمیرسد	کمال اصفهانی
رفتن	امید وصل نرفت از دل فگار هنوز	از	نشسته ام بسر راه انتظار هنوز	طاهر انجدانی
شکستن [۴]	چه بد کردم که پیمانم شکستی	در	امید وصل در جانم شکستی	مجیر بیلقانی
کردن	گندمم امید کردی دگر تخم وعده دارد		گر تو هم در تخیل می بزم گو دلب کشک	سوزنی بخاری
گداختن	خونین شب او با آتشین روز		امید گدازه و آرزو سوز	فیضی اکبرآبادی
گرفتن	ز جان دختر امید دل برگرفت	از	به پیش پدر زاری از سر گرفت	فردوسی طوسی
گسستن [۱]	مردم و رشته همان از تو امید نگسلد	از	دوخته ام براه تو دیدهٔ سینم با زرا	باقر کاشی

مصطلح

[۱] امید بریدن و گسستن بعلاقه از نا امید شدن (بهار) و بر همین قیاس ست امید برخاستن که گذشت ۱۲ [۲] امید افگندن و بستن و داشتن بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم [۳] امید دادن امیدوار گردانیدن ۱۲ بهار عجم [۴] امید شکستن در جان بند کردن امید در جان ۱۲ بهار عجم

† بست سیاهی به فیدی امید ۱۲ خسرو ‡ جان بدیدارش امید زندگانی میدهد ۱۲ خواجه سلمان

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گر راه به مرهم کده عشق نیابی	بر	الماس بنه بر دل افگار و گر هیچ	عرفی شیرازی
یافتن	الماس لطافت از کجا یافته	از	کان لعل چنان بحیله بشگافته	طالبه مروزی
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی اکثر استعمال او در خوبیه باشد ۱۲ منتخب اللغات				
کردن	محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید	از	کند الهام ربانی زراز غیب الهامش	بدر چاچی

فصل میم

امان یعنی ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	گر عمرم امان بخشد از کلک راز		لعمر ابد سازمت سرفراز	قاسمی گونابادی
بودن	در عمر خویش مرحله پیمای عشق را	در	چندان امان نبود که خاری ز پا کشد	اسیری مشهدی
پذیرفتن	یاد آمد که در ضمیر بود		وان امانت امان پذیر بود	خسرو دهلوی
جستن	حسام تست اجل ز اجل که جست امان	از	سنان تست قضا ز قضا که یافت فرار	مسعود سعد جرجانی
خواستن	دلم ز نرگس ساقی امان بخواست بجان	از - به	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست	حافظ شیراز
دادن	فغان که غمزه بیباک او نداد امان	از - به	که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن	مخلص کاشی
داشتن	نسیم آسا امان از آفت واماندگی دارد	از	تواند گر کسی بر داشت بار ناتوانی را	حزین اصفهانی
یافتن	نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ایم	از	نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ایم	صفی یزدی

+ ملک و دولت را تو دادستی امان از اضطراب ۱۲ امیر معزی ‡ گر دهیم بجان امان ترل غم تو عمر من ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اعتباری نیستم پیش آن بت انبار دار		صد هزار انبار غم دارم من بے اعتبار	سیفی اسفرنگی
کردن	هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو	+ از	من ناکاشته تخمی خجلم وقت درو	سرخوش دهلوی
نهادن	آرزومی کارم و انبار حسرت می نهم		سنبلش بر بدن اگر یر قسم بخرمن دشمن بست	ظهوری ترشیزی

انباز شریک ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در محفل آرائی دعوی که سازی	در	در قصه پردازی شبیه و انباز نداشت	حزین اصفهانی
گشتن	کافر او را بسر انباز گشت	+ را - در	وین پسر از دسے به پسر باز گشت	خسرو دهلوی

انتخاب برگزیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز سنت و حرست سه انتخاب افتاد		امام ساده رخ و عشق پاک و باده صاف	نظیری نیشاپوری
داشتن	هلاک حسن خداداد او شوم که سراپا		چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد	صائب اصفهانی
رفتن	سواد نامه موی سفید چون شد طے		بیاض کم نشود و رصد انتخاب رود	حافظ شیرازی
زدن	ز دیده ام بزود خاک گر شود جسم	از	هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زدست	وحید قزوینی
ساختن	بعد از ان انشا مرکب کرده باهم مفردات		شخص انسان انتخاب کل اسما ساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	کرد آرزو تتبع حافظ تمام عمر	+ از - را - به	دیوانش انتخاب برای چه میکنی	آرزوی اکبرآبادی
نمودن	چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم	از	کسے ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید	شانی مشهدی
یافتن	بصر بصیرت سخن شناسان سخن پاکی از نسخه کائنات	از	انتخاب یافته ازین بوستان معنوی حرمین حایت بنیاد	نعیم همدانی

+ چنان از می انباز مستی کنم ۱۲ باقر + انباز گشته اند در آزار عاشقان ۱۲ شفائی + این گوشه راز سرو جهان انتخاب کن ۱۲ حزین + معنوی کم بلبش بوسه انتخاب ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
گنجیدن	بکیش اهل وفا مدعا نمی گنجد	در	امید در دل و در سر هوا نمی گنجد	عرفی شیرازی
ماندن	مرا امید بهبودی نمانده ای خوش آن روزی	به†	که میگفتم علاج این دل بیمار می باید	بهائی آملی
نشستن	امید دوا در دل عاشق نه نشیند	در	جائیکه شفا خسته و بیمار حکیم ست	علی خراسانی

امیدوار متوقع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	خدایا مقصر بکار آمدیم		گنهگار امیدوار آمدیم	سعدی شیرازی
بودن	امیدوار بود آدمی بخیر کسان	به	مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان	سعدی شیرازی
شدن	ز ہجر سوختم و دم نمیزنم که مباد	از - به†	ز نا امیدی من غم امیدوار شود	بیکسی غزنوی
کردن	میان خلق ستم بر من آشکار مکن	به - را	بلطف خود همه کس را امیدوار مکن	حیرتی تونی
گردیدن	چنان خواهم از فضل پروردگار	از	گزان دیگرے گردم امیدوار	قاسمی گونابادی

امین معتمد علیه ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
بودن	آندم که ما ببار امانت در آمدیم	در	جبریل در خزانهٔ رحمت امین نبود	احمد جامی
داشتن	خداترس باید امانت گذار		امین کز تو ترسد امینش مدار	سعدی شیرازی
کردن	طالب منم که عشق بدینمایه اعتبار	بر - را	بر گنجهاے راز امین میکند مرا	طالب آملی

فصل نون

انبار بالفتح ذخیره ۱۲ بهار عجم

† امید بنده نماندی بایزد متعال ۱۲ انصاری رازی ‡ چرا بوعدهٔ وصلش امیدوار شدی ۱۲ امینی سمنانی

مصدر		صله		شاعر
انتعاش عیش و نشاط ۱۲ بهار عجم				
داشتن	دارد از خط شکسته انتعاشے طبع او	از	ز شست تر باشد شکسته چون شود پاے کلاغ	سلیم طہرانی
کردن	مے پرست من دمی بی‌بادہ نگذارد ز دست	از	انتعاشے ہر دم از روی دل ما میکند	از بہار عجم
انتفاع سود گرفتن ۱۲ بہار عجم				
گرفتن	میگویم از زبان تو حرف وفا بدل	از - بہ	از ہیچ می برم سوے دیوانہ انتفاع	والہ ہروی
انتقال از جاے بجاے رفتن ۱۲ منتخب اللغات				
فرمودن	قطع علایق ازان دیار نمودہ	بہ	بمکہ مکرمہ انتقال فرمودہ	حزین اصفہانی
نمودن	ازو بہ صلب قصی انتقال نمود	از - بہ		منشی اصفہانی
یافتن	ازو بہ پسرش غالب رسیدہ	بہ	وازو بہ لوسی انتقال یافت	منشی اصفہانی
انتقام کینہ کشیدن ۱۲ بہار عجم				
انداختن	سینہ ام انتقام گردون را	بہ	اگر آہ دلاور اندازد	حزین اصفہانی
بودن	گر شود نیم نفس ز دست بال افشانی		انتقام قفس و دام چہ خواہد بودن	حزین اصفہانی
کشیدن	فغان کہ رنجش جانان بآن مقام رسید	از + - بہ	کہ ہر کہ کرد گنہ از من انتقام کشید	حیاتی تونی
گذاشتن	انتقام ہرزہ گو یا ز انجا موشی گذار	بہ	تیغ میگوید جواب مرغ بے ہنگام را	صائب اصفہانی
گرفتن	نیکی براے اہل کرم چون قبول نیست	از	نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش	وحید قزوینی

+ نمی توان بہ گزند از من انتقام کشید ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
انتشار - پراگنده شدن ۱۲ بهار عجم				
کردن	سعدی بهر نفس که برآورد در سحر	در	چون صبح در بسیط سحر انتشار کرد	سعدی شیرازی
یافتن	نگذاشت باز جادهٔ سطر برون قلم	به	تا حکم او براست روی انتشار یافت	اثر شیرازی
انتظار - چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار عجم				
بردن	مرا قیامت و مردن بصورت دگرست		مسافران عدم انتظار من ببرید	فوقی یزدی
داشتن	تو باش ای همنشین گر انتظار دوست میداری		که من از شوق نزدیک ست بگذارم بجا خود را	مخلص کاشی
فرمودن	تا کیم انتظار فرمائی		وقت نامد که روی بنمائی	کمال اصفهانی
کردن	آنکه چون معبود عالم را بعدلش مژده داد	را	پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار	معزی نیشاپوری
کشیدن	عاقل بپای خویش بزندان نمیرود	† به	ای چشم روز حشر نکش انتظار ما	صائب اصفهانی
انتظام - راست شدن کار، و ترتیب نیکو و رشته کشیدن چیزی را ۱۲ بهار عجم				
برخاستن	لعبد دست تو گوهر چنان پریشان شد	از	که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست	ثنائی مشهدی
پذیرفتن	برحسب ارادت خاطر انور ما	بر	انتظام و التیام می پذیرد	خسرو دهلوی
دادن	دهیم انتظام مهام مهی	به	باحکام ایام برهان شهی	ظهوری ترشیزی
گرفتن	قوایم دوستی و یکتا دلی		انتظام گرفت	ابوالفضل اکبرآبادی
یافتن	بروزگار تو آن یافت انتظام جهان	به	که از حمایت خوبی پیاز شد کافور	ظهیر فاریابی

† اگر براه تو تا حشر انتظار کشم ۱۲ حزین

شاعر		صله		مصدر
طالب آملی	حدیث غنچه تو بر گوش غنچم یاوست		تو ئی تو انجمن افروز خاطرم اے گل [۵۱]	افروختن
عرفی شیرازی	نسیم گلشن و پروانه انجمن دارد		منم که راه بجاے نمی برم ورنه	داشتن
فغانی شیرازی	هر کجا مے نگرم انجمنی ساخته اند	از- در +	یک چراغ ست درین خانه واز پرتو آن	ساختن
نظامی گنجوی	به تدبیر هر شغل صاحب قیاس		همه انجمن سای انجم شناس [۵۱]	سودن
نظامی گنجوی	ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر	بر +	شدند انجمن کارداران دهر	شدن
فیضی اکبرآبادی	بنمود شکوه خویشتن را	را	هر یک شگفاند انجمن را	شگفاندن
فیضی اکبرآبادی	میکوشن بمیهمان نوازی	به	مے باش به انجمن طرازی	طرازیدن
نظامی گنجوی	کشیده چو انجم یکے انجمن	از	جهان از دلیران لشکر شکن	کشیدن

انحراف معروف۔

ابو الفضل اکبرآبادی	انحراف مے ورزد		از شاهراه راستی و درستی	ورزیدن

انداز قصد و آهنگ ۱۲ بهار و چراغ

ظهوری ترشیزی	قطره برداشته انداز دویدن دارد		گریه را راه بر و بوم طلب در پیش ست	داشتن

اندازه درمقامیکه اقتضاے معنی جرات کند استعمال کنند و قیاس و تخمین. نمونه نشان ۱۲ بهار عجم

مصطلح

[۵۱] انجمن افروز و انجمن سای مصاحب و مقرب ۱۲ بهار عجم [۵۲] انجمن طراز رئیس صاحب انجمن ۱۲ بهار عجم

+ درچمن جور وستان انجمنی ساخته اند ۱۲ عرفی + بر وسالیان انجمن شد دو شصت ۱۲ نظامی

مصدر		صلہ		شاعر
انتما نسبت گرفتن ۱۲ بہار عجم				
کردن	بجز بخدمت تو بندہ انتما نکند	بہ	بہر کجا کہ بزرگ دہش رود ز نسل و نژاد	کمال اصفہانی
انتہا معروف ۱۲				
پذیرفتن	شخصی گفت الدی جنگ بتنورک	بہ	نیز با جل موعود انتہا پذیرد	عالی شیرازی
داشتن	مطرب ترانہ دگر از پردہ ساز کن		زیرا کہ حرف عشق نمیداد انتہا	حزین اصفہانی
انجام معروف ۱۲				
پرسیدن	ہدایت نیست عشقم را نہایت نیست شوقم را		مپرس آغاز و انجام مرا افسانۂ عشقم	حزین اصفہانی
دادن ۵۱	صائب چہ فارغند ز اندیشۂ حساب		جمعیکہ کار آخرت انجام دادہ اند	صائب اصفہانی
داشتن	شمشیر کشیدی و بخونم ننشاندی		افسوس کہ آغاز تو انجام نداد	صائب اصفہانی
نمودن	بگفتند بار از زیان راز خویش		نمودند آغاز و انجام خویش	فردوسی طوسی
یافتن	چو زد کار آن کشور انجام یافت	از	ز خوبان آن مملکت کام یافت	قاسمی گونابادی
انجمن مجلس و نیز جمع فراہم آمدہ ۱۲ بہار عجم				
آراستن	آنکہ در خلوت آئینہ ندارد آرام	از †	ہمچنیال ست شود انجمن آرائے ۵۲ کسی	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ انجام دادن سامان دادن ۱۲ بہار عجم ۵۲ انجمن آرای مصاحب ۱۲ بہار عجم

† زخانان شد آراستہ انجمن ۱۲ قاسمی گونابادی -

مصدر		صلہ		شاعر
دزدیدن	گر بزم دست بر شان بدزدند اندام		سیم دزدی عجبی نیست ز سیم اندامان	خسرو دہلوی
ریختن	ہوای رقص شان اندام می ریخت		چو برگ گل کہ از بادام می ریخت	زلالی خوانساری
گرفتن	بی وصل تو دل در بزم آرام نگیرد	از +	بی صحبت تو کار من اندام نگیرد	طغرای مشہدی

اندوہ و اندہ غم و ملال ۱۲ بہار عجم

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	چو اندوہ آید مشو ناسپاس		ز محکم تر اندوہ اندر ہراس	نظامی گنجوی
بردن	برد اندوہ ز دل تہمت زرداری ہم	از	داغ بر دل نبود لالہ عباسی را	آقا تیر اصفہانی
بودن	دران پیری کہ صد غم حاصلش بود	در	ہمان اندوہ یوسف در دلش بود	وحشی بافقی
پرسیدن	اندوہ جدائی ز کسے پرس کہ یکچند	از	دور فلک از صحبت یارانش جدا داشت	خسرو دہلوی
خوردن	نگوای پند گو اندہ مخور بیہودہ چند ازمن		چہ خار از پا کشی آن را کہ پیکان در دلش باشد	خسرو دہلوی
داشتن	دلم از درد بد خویش ماتمی دارد		چہ ماتم است کہ اندوہ عالمی دارد	فغانی شیرازی
دانستن	تو سہل می شماری اندوہ خسروا رے		آنکو ندید رنجے اندوہ کس چہ داند	خسرو دہلوی
رسیدن	زبس بود دل خود کام ناسپاس مرا	از	ز روے ہم رسد اندوہ بیقیاس مرا	نظیری نیشاپوری
کاستن	گہ بہ نغمات تر و اندوہ گاہ		یافتہ در عرصہ باخرز راہ	خسرو دہلوی
کشیدن	ازان سپس کہ کشیدم ز تب بسی اندوہ	از	ز فرط خواب ملالت ندم بسے آسا	فخری اصفہانی
گذاشتن	اندہ گسار من شد و اندوہ بمن گذشت	بہ	وا می چہ گرد از غم عذر امن آن کنم	خاقانی شروانی

+ سرو قد تو ز آغوش من اندام گرفت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
وبمعنی درخور و استعداد ۱۲ چراغ ہدایت				
انگیختن	بدان چار گوشه خط اطلسی		برانگیخت اندازهٔ ہندسی	نظامی گنجوی
برداشتن	چو از دیجوری شبهای ہجران حال می پرسی		توان اندازهٔ برداشت از روز سیاه من	ظهوری ترشیزی
بستن ۵۱	آفرین بر دانش استاد کاین اندازه بست			فغانی شیرازی
بودن	سالها عامل دیوان خموشی بودم	به	هیچکس را بمن اندازهٔ تقریر نبود	ظهوری ترشیزی
دادن	کسی کز ورق داده اندازه اش	از	تبار نگه بسته شیرازه اش †	طغرای مشهدی
داشتن	چون قلم اندازه علمش نداشت		علم بدل کرد و قلم را گذاشت	خسرو دہلوی
گرفتن	چو اندازه زچشم خویش گیرد	از	بر آہوی صد آہو بیش گیرد	نظامی گنجوی
یافتن	تماش روی کار از پشت سرگرد عیان لیکن	از	توان از پشت زاہد یافتن اندازهٔ فش را	آرزو اکبرآبادی
اندام عضو ظاہری و مطلق جسم و سینه و خوبی و زیبائی و ادب و وضع و اسلوب ۱۲ بہار عجم				
پیچیدن	چو در روز بپیچیدی اندام را	د ـ را	گره بر زدی گوشهٔ ضرغام را	نظامی گنجوی
دادن ۵۲	خراشش سرو را اندام میداد	را ـ به †	لبش یاقوت را دشنام میداد	ناظم ہروی
داشتن	نی تاب کمر دارد و نی کوه سرینی		شمع است و ہمین قامتی اندام ندارد	کلیم ہمدانی

مصطلح

۵۱ اندازه بستن ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بہار عجم ۵۲ اندام دادن خوش اسلوب ساختن ۱۲ مصطلحات الشعرا

† در تعریف نسترن گفته ۱۲ ‡ میدہد از سادگی اندام آتش را بچوب ۱۲ صائب اصفہانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	گه کنم آرزوے بوس وگهی سیل کناره		یک کف خاکی و صد اندیشهٔ باطل دارم	والهی قمی
داشتن	با یار کجا نشیند آن کو	از	اندیشه ز خاص و عام دارد	حافظ شیرازی
دانستن	بکوے میکده هر سالکی که ره دانست		دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست	حافظ شیرازی
رسیدن	امید آدمی بوصالت نمی رسد	به	اندیشهٔ خرد بکمالت نمی رسد	کمال اصفهانی
رفتن	روز هجر از خاطرم اندیشهٔ وصلت نرفت	از	آرزوے صحت از دل کے رود بیمار را	هلالی سبزواری
سنجیدن	چه روشن دلی باشد اندیشه سنج		گزین در کلیدے رساند بگنج	خسرو دهلوی
کردن	چو مردی نه از نفس کافر بنی آی	از	سکندر نیستی اندیشه از نیروی دارا کن	حزین اصفهانی
کردن	ترا چه رتبه که اندیشهٔ وصال کنی		ادب خوش است ظهوری چنین ظهور مکن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ندارد رهرو دار الامان غم مشت کلفت	از	صدف اندیشهٔ از تلخی دریا نمگیرد	صائب اصفهانی
نمودن	چون دیده گشاید و اندیشه نماید داند		که شهرستان نظم سواد اعظم عالم معنی ست	حزین اصفهانی
نهادن	شب تیره کرد از جهاندار یاد	بر	پس اندیشه بر آب حیوان نهاد	فردوسی طوسی

انزال آب از مرد یا زن جدا شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
دادن	بوصف غنچه اش راندم قلم پیش		قلم انزال داد و رفت از خویش	زلالی خوانساری
زدن	منم آن رند دانشور که هرگه گیر ادراکم		زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش	فوقی یزدی

انزوا گوشه گرفتن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	صحرای دولت تو خوش سبز و خرم ست	در	نتوان گرفت بیهده در خانه انزوا	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گساردن	خند خندان لب تدویر لب نهاد		جام می آن همچو مے انده گسار[۱]	اشرفی سمرقندی
گفتن	نگو انده خویش با دشمنان	با	که لاحول گویند شادی کنان	سعدی شیرازی
ماندن	خود ز العشق لاله رخان سوختم تمام		انده دو زنخ دهر وسس جستم نماند	فغانی شیرازی
اندیشه فکر و خیال و بیم و هراس ۱۲ چراغ هدایت و بهار عجم				
آمدن	دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم	به †	یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم	بدیع سبزواری
افتادن	گر فتدت گه گهے اندیشه اش		کوش که چون من نکنی پیشه اش	ملا جامی
انداختن	وزان پس یکے چارهٔ ساختن	از	ز هر گونه اندیشه انداختن	فردوسی طوسی
بردن	طبیب عشق منم باده خور که این معجون		فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد	حافظ شیرازی
بردن	باشد بے همدردی اندیشهٔ درمانی	از	بردار ز دل ما دردت اندیشهٔ درمانها	ملا جامی
بستن	هرچه اندیشه در آن بندی بیابی از خدای	در	زانکه تدبیر تو با تقدیر او یکسان بود	حافظ شیرازی
بودن	شنیدستم که دولت پیشه بود	با	که با یوسف زرخش اندیشه بود	نظامی گنجوی
بودن	از لب هرزه ام خون انا الحق میچکید		طعنهٔ نامحرم و اندیشهٔ داری نبود	عرفی شیرازی
خوردن	اندیشه خوردن			بهار عجم

مصطلح

سله اندوه گسار شکنندهٔ اندوه ۱۲ بهار عجم

† چون این اندیشه بخاطر آمد ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر
دادن	انصاف بده که نیست بازی	بر+	بر یکسر مو دو اسپه تازی	فیضی اکبرآبادی
دادن	نداده است حق انصاف لطف پنهان را	را	چه عشوه‌ها که نداند ناشکیبا را	ظهوری ترشیزی
دانستن	درین از خامی طبع و ارتحال و تفرقهٔ بال		انصاف داند که مساعدت حافظه چه مقدار تواند نمود	حزین اصفهانی
دیدن	انصاف ببین که ساقی مجلس بکام ما		می آنقدر بجام نریزد که بو کنند	قدسی مشهدی
ساختن	کجا آن عدل و آن انصاف سازی		که با فرزند زینسان کرد بازی	نظامی گنجوی
شدن	یارب که از ان خدای ناترس	از	انصاف من شکسته بستان	خسرو دهلوی
طرازیدن	ای نفس معربد اگر آهنگ		انصاف طرازی در سرت هست	ابوالفضل اکبرآبادی
کردن	انصاف کردن			بهار عجم
کشیدن	گر همه خلق جهان بر من و تو حیف کنند	از	بکشد از همه انصاف ستم داور ما	حافظ شیرازی
گذاشتن	نگذاردم انصاف که من نالم و گویم		با دل شدگان یار جفا پیشه جفا کرد	حزین اصفهانی
گزیدن	مستحسن خاطر انصاف گزین		افتاد	ابوالفضل اکبرآبادی
ماندن	امروز قدر نکته موزون نمانده است	در	انصاف در قلمرو گردون نمانده است	صائب اصفهانی
یافتن	انصاف چون نیابت کرده از و گر گرده	از	من بنده را گزید نظر شان بلادری	مجد همگر شیرازی

انعام نعمت دادن ۱۲ بهار عجم

دادن	انعام دادن			بهار عجم

+ برجور بردن من انصاف داد عالم ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	در یکے از جبال کہ بناہے	در	و آبے داشتہ باشد انزوا گزینم	حزین اصفہانی
انس بالضم خو گرفتن ۱۲ بہار عجم				
داشتن	بانس و الفتی کہ با والدین خاکسار	با - بہ +	داشت پیوستہ بمنزل ایشان رسیدہ	حزین اصفہانی
گرفتن	نوید آشنائی سید ہی چشم سخنگویت	با - بہ +	گرفتہ انس گو بازمی مانندی خویت	وحشی بافقی
ماندن	مارا کہ ہیچ انس دو دوام ہم نماند		گویا جنون ماست ز مجنون زیادہ تر	آرزو اکبرآبادی
انشا آفریدن، و از خود چیزے گفتن ۱۲ بہار عجم				
فرمودن	در خطبہ ایست کہ در جلوس شاہ سلیمان و	در	شاہ سلطان حسین صفوی انشا فرمودہ	حزین اصفہانی
کردن	میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعی	بہ - از +	تا گلستان حضورش را شود دستانسرا	اثر شیرازی
نمودن	بعضی اوقات بتقریب خطابی و	بہ	بہانہ جوابی ابداع نامہ و انشای مکتوبی نمودند	نصیر بدخشانی
انشاد شعر خواندن ۱۲ بہار عجم				
کردن	این شعر بطریق تفاخر انشاد کردی			خسرو دہلوی
انصاف داد دادن ۱۲ بہار عجم				
بودن	این زرق و شید و حیلہ کہ نسبت کنم بغیر	در	انصاف گر بود ہمہ در وادی منست	شانی مشہدی
بخشیدن	خدا بآن لب جان بخش بخشد انصافی	بہ	کہ بوسہ ئی ندہد تا مرا بجان آرد	صائب اصفہانی
خواستن	سوالی میکنم اسی خضر و انصاف از تو می خواہم	از	حیات جاودان بہ یا بہ رغبت جان فدا کردن	شفائی اصفہانی

+ سخن انس و الیتامی داشت ۱۲ حزین + انس بگیرم بمردم پریشان بافی نیم ۱۲ کلیم + شبی نامہ از درد دل خود کردہ ام انشا ۱۲ ناظم ہروی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی	به - در +	این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
انداختن	غارتگر ایملاک دلم تا در آمدی	به - را	انداختی بکشور جان انقلاب را	طبعی قزوینی
انگیختن	گل کار تیره بسکه انقلاب در مزاج خویش انگیخت	در	خون و صفرای زرداب معصفرش بیکدیگر آمیخت	طغرای مشهدی
بودن	دیشب که یار بر سر ناز و عتاب بود	در	تا روز در دیار دلم انقلاب بود	شانی مشهدی
رفتن	جیب زمانه از دُر و یاقوت شد تهی		این انقلاب رفت بدریا و کان فتاد	علی خراسانی
گرفتن	شور من آورد صائب آسمانها را بوجد	از	بحر لنگر دار هستی انقلاب از من گرفت	صائب اصفهانی
نهادن	شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد	در	وشیک عزم تو در قطب انقلاب نهد	بدر چاچی

انکار بالکسر باور نداشتن و سر باز زدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از کاتبی نیاید انکار روی نیکو	از	مومن کجا تواند منکر شدن لقا را	کاتبی نیشاپوری
بودن	گر دست بشمشیر بری عشق بهانست		کانجا که ارادت بود انکار نباشد	سعدی شیرازی
توانستن	گریبان پاره می آیم بکوی بت هر سحر ترسم		که مستم محتسب پندارد و انکار نتوانم	حزین اصفهانی
داشتن	یکی عارف نازپرورده مشرب	از	که از قید هر مذهب انکار دارم	طالب آملی
رسیدن	بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	در	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد	حافظ شیرازی
شنیدن	دگر گوی که من ترک عشق خواهم گفت		که قاضی از پس اقرار نشنود انکار	سعدی شیرازی
کردن	شرمنده نیستی که بدین دستگاه حسن	به - بر ‡	دل می بری ز مردم و انکار میکنی	صائب اصفهانی

+ مقتدر جهان شکیب انقلاب ۱۲ ظهوری ‡ زاهدی کنی بعشق انکار ۱۲ رضی ارتیمانی ‡ جمع دگر برین سخن انکار میکنند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	اگر من بنالیدم از درد خویش	را †	وی انعام فرمود در خورد خویش	سعدی شیرازی
کردن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف	را - به †*	در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
گردانیدن	و به پرسب سوز از اعمال مهر		از استقبال حریف انعام گردانیدیم	خسرو دهلوی
نمودن	پیش یوزالتون مرا نمود انعام	را	لطف سلطان به بنده بسیارست	بربدق سمرقندی

انفعال شرمنده شدن واثر پذیرفتن از چیزے ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	شب زلف تو در خیالم آمد	از	از بخت خود انفعالم آمد	حزین اصفهانی
بردن	می شود از روی تو ماه فلک منفعل	از	مے برد از رای تو شاه فلک انفعال	سلمان ساوجی
دادن	که نام قند مصری برد آنجا		که شیرینان ندادند انفعالش	حافظ شیرازی
داشتن	به نگیرم آستین از چشم گریان همچو شمع	از	بسکه دارم انفعال از میگساریهای خویش	میلی هروی
کشیدن	باقر رسید و یار تغافل کنان گذشت	از *†	شرمندهٔ و میکه کشید انفعالها	باقر کاشی

انقطاع بریده شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	در علم لفظ تصرفش بحدیست که گر دو عرب رود	در	نزاع کوفیان و بصریان بدیں و انقطاع پذیرد	خسرو دهلوی
داشتن	گر شدی عاشق ولا قطع نظر کن از دو کون		نیستی محرم لعشقش گر نداری انقطاع	اسیری لاهجی

انقلاب واژگون شدن ۱۲ بهار عجم

† قلم انیکه در سرکار خود داشت برائے نوشتن این غزل مرا انعام فرمود ۱۲ حزین †* به هر یک خلعتی و اسپی انعام کرد ۱۲ عالی شیرازی

*† عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن ۱۲ آزاد بلگرامی *† کشتم صد انفعال از خویش و میرم از پشیمانی ۱۲ افغانی

مصدر	مصراع	صله	مصراع	شاعر
زدن ۵۱	ناله خشک زبانزا اثری هست از آن	بر	قدسی انگشت زند بر لب پیمانهٔ خویش	قدسی مشهدی
زدن	مزن انگشت بیتابی مرا ای مدعی بر لب	بر	که زور بادهٔ من مهر بر میگیرد از مینا	صائب اصفهانی
زدن ۵۲	یاران همه انگشت زنان کرد رزان		من در غم تو بمانده انگشت گزان	انوری ابیوردی
زدن ۵۳	نکرده است کسی جمع شور و شیرین را	بر	منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام	صائب اصفهانی
زدن ۵۴	بکاشانهٔ یاد اگر سر زند	بر	بی رخصت انگشت بر در زند	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۵	شد کیسه تهی دیده ام از اشک و ز طعن	در	هر دم مژه انگشت کند در چشمم	نصیر همدانی

مصطلح

۵۱ انگشت بر لب زدن کنایه از استدعای سخن ۱۲ مصطلحات، و کسی را به سخن در آوردن و گویا گردانیدن ۱۲ برهان قاطع ـ و منع کردن از سخن گفتن ۱۲ بهار عجم فقیر مولف گوید که استشهاد صاحب بهار بر معنی مذکور از اشعار مذکورهٔ فرهنگ صورت درستی ندارد بلکه موید همان معنی است که صاحب برهان قاطع و صاحب مصطلحات بآن رفته اند آری اینقدر ضرورست که در شعر میرزا صائب بیامی که اینجا ایراد یافته است دلالتی بر معنی مذکور تصور توان کرد چنانکه بر متامل اشعار مخفی نخواهد بود و هو هذا ۱۲ کلیم جدا از لعل لبت جام ماتمی دارد + زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شد ۱۲ آتش در درد دگل ز حسرت می ناله میکند + انگشت گر زنی به لب خشک جام ما ۱۲ میرزا عرب ناصح باز م خروش دل بزبان جوش میزند + انگشت ناله بر لب نعام رشن میزند ۱۲ تنها حرفی بگوشش داغ زنوتازه آمی زنم + انگشت زخم بر لب سیلاب می زنم ۱۲ بیامی هزار صاعقه پنهان زیر لب دارم + برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار ۱۲ صائب بادهٔ گلرنگ نتوانم سیراب کرد + میزند انگشت ساقی بر لب پیمانه ام ۱۲ ظهوری وصل تو نگر بر لبش انگشت زد است + کز شوق نیاید دهن خنده بهم ۱۲ صائب زد خوط کخون بر لب هر کس تردم انگشت + این میکده یک خاطر مسرور ندارد ۱۲ ۵۲ انگشت زدن از فرط خوشحالی انگشت بانگشت زدن که صدای آن ظاهر گردد ۱۲ بهار عجم ۵۳ انگشت زدن بر چیزی انگشت آلودن بآن چیز ۱۲ بهار ۵۴ انگشت بر در زدن رخصت باز کردن خواستن ۱۲ بهار ۵۵ انگشت در چشم کردن تعرض کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
نمودن	اگر انکار نمود همان مصرع		انکار کار دارد که کند تمام کارش	خسرو دهلوی
انگاره بفتح کاف فارسی نقش ناتمام ۱۲ بهار و رشیدی				
آمدن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان		با دو صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
رفتن	آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان	از	با دو صد سوهان نکردی خویش را هموار حیف	صائب اصفهانی
ریختن	فکر نظم و این غزل یحیی بسی دور از هم اند		معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت	یحیی کاشی
شدن	عمر آخر شد و انگارهٔ آدم نشدیم		گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را	کلیم همدانی
انگشت بفتح و ضم کاف فارسی، ترجمهٔ اصبع ۱۲ بهار عجم				
افشردن [۱]	همچو طفلی که بود در کف استاد کفش		ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا	قدسی مشهدی
برآوردن [۲]	برآرد از ستم آن مژه ستم انگشت	از	زنند خنجر مژگان او بهم انگشت	مسیح کاشی
خائیدن [۳]	از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود		روزی روشندلان انگشت خود خائیدن است	صائب اصفهانی
خائیدن [۴]	لعلش اندر سخن شکر خاید	بر	رویش انگشت بر شکر خاید	خاقانی شروانی
خوردن [۳]	سازم شده از پردهٔ سوز		انگشت خورم چو شمع تا روز	زلالی خوانساری
داشتن	سیاه رو شود آنکس که عیب بین گردد	بر	چو خامه بر سخن هیچکس مدار انگشت	فایق

مصطلح

[۱] انگشت افشردن آگاهانیدن ۱۲ بهار [۲] انگشت برآوردن از ستم فریادی شدن ۱۲ چراغ هدایت [۳] انگشت خائیدن و خوردن در ندامت و افسوس باشد ۱۲ بهار [۴] انگشت بر کسی خائیدن نوعی از تهدید بود ۱۲ بهار [۵] انگشت داشتن بر چیزی اعتراض کردن و عیب گرفتن ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
گرفتن ۵۱	بخندید وانگشت برلب گرفت	بر	کہ سعدی مدار انچہ دیدی شگفت	سعدی شیرازی
گرفتن ۵۱	خاتم اندر دہن انگشت بگیرد زدہانت	در	در دہانش ار کسے انگشت دہان باز بماند	خسرو دہلوی
گرفتن ۵۲	چو پہلو آشنا شد باز مینش		گرفت انگشت با روح الامینش	سنجر کاشی
گزیدن ۵۳	تشنہ چشمان ہمہ از لعل تو سیراب شدند		من ہمان میگزم انگشت کہ قسمت اینست	"
لیسیدن	غزالی شہد نظم گر خورد عقل		نماید تا ابد انگشت لیسی	غزالی مشہدی
ماندن ۵۴	در تماشائے آن دبر تا زیرہ	در	ماند انگشت در دہان تا دیر	خسرو دہلوی
نمودن	بی ریاضت نتوان شہرۂ آفاق شدن		مہ چو لاغر شود انگشت ۵۵ نما می گردد	صائب اصفہانی
نمودن	بگذر از نام کہ تا گل نکند رسوائی		خاتم انگشت نما گشت کہ نامی دارد	سالک یزدی
نہادن ۵۶	تا فروزان شدہ در اوج صفا مہر رخت	بہ	ماہ انگشت بلب مے نہد و حیران ست	علی خراسانی
نہادن	زہے بتقویت دین نہادہ صد انگشت	را۔ بر۔ بہ	تا آثر ید بیضات دست موسئے را	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ انگشت گرفتن برلب و در دہن متعجب و متحیر ماندن ۱۲ بہار عجم ۵۲ انگشت گرفتن آگاہ کردن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۵۳ انگشت گزیدن در ندامت باشد ۱۲ بہار۔ و تاسف و حسرت نیز ۱۲ برہان قاطع ۵۴ انگشت ماندن در دہان متعجب ماندن ۱۲ بہار ۵۵ انگشت نما کامل الشہرہ در سواد و نیکنامی و بدنامی ۱۲ بہار و مصطلحات و برہان ۵۶ انگشت برلب نہادن متعجب ماندن ۱۲ بہار ۵۷ انگشت نہادن بصلہ بر در آمدن با دخل و اعتراض کردن ۱۲ بہار و برہان

+ منہ انگشت بگفتار بزرگان زنہار ۱۲ صائب ‡ خصم انگشت چرا بر سخن من نہند ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵۱	دگره گرنداری طاقت نیشش	در	مکن انگشت در سوراخ کژدم	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	زال جهانزا شدهٔ خواستگار	به	کردهٔ انگشت بسوراخ مار	وحید قزوینی
کشیدن ۵۲	گرز عکس رخ چون مهر تو جوید نشان	بر - در	عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	یا مرد با یار ازرق پیرهن	بر	یا بکش بر خان ومان انگشت نیل	سعدی شیرازی
کشیدن	ستون شد خرد سند از پشت او	از	مه انگشت ۵۴ کش گشت ز انگشت او	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۵	فتنه سازند لب شیرین سخنی وچه عجب	به	گر بدیوار کشد شیطان انگشت عسل	باقر کاشی
گذاشتن ۵۶	تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی	بر	با زبان آتشین در انجمن خاموش باش	صائب اصفهانی
گذاشتن ۵۷	انگشت بر دیده گذاشتن	بر		بهار عجم
گذاشتن ۵۸	انگشت بر دهان گذاشتن	بر		"

مصطلح

۵۱ انگشت کردن در سوراخ مار یا کژدم دیده ودانسته خویش را در معرض هلاک انداختن ۱۲ بهار ۵۲ انگشت کشیدن بر چیزی دور چیزی انگشت نما ساختن ۱۲ بهار ۵۳ انگشت نیل بر خان ومان کشیدن خانمان بر باد دادن ۱۲ بهار ۵۴ انگشت کش مشار الیه وازاینجا بمعنی مشهور استعمال یافته ۱۲ بهار ۵۵ انگشت عسل بدیوار کشیدن هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند دران معرکه مردم گرد آیند ۱۲ مع لطائفات الشعرا ۵۶ انگشت گذاشتن بر چیزی دخل واعتراض کردن ۱۲ بهار عجم ۵۷ انگشت گذاشتن بر دیده قبول کردن ۱۲ بهار دبرهان ۵۸ انگشت بر دهان گذاشتن اشاره کردن بخاموشی ۱۲ برهان قاطع

ز رسم چو از محاق تو لا بیرون شوم + رمن کشند مردوزن انگشت چون هلال ۱۲ مجد همگر

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بگرفت بدندان فلک انگشت تعجب	به	چون من بدو انگشت لب یار گرفتم	عراقی همدانی
گرفتن	عروس باغ اینک سر انگشتان سیه کرد	در	کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد	خسرو دهلوی
گزیدن	اگر دیده نرگس بمشل نور پذیرد		انگشت تعجب نگزی اختر ما نیست	طالب آملی

انگشت اعتراض و انگشت رد مرادف دست رد ۱۲ بهار عجم

نهادن	انگشت اعتراض بگفتار ما منه	به	ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی	صائب اصفهانی
نهادن	بی غرض یابی چو حرف انگشت رد بر وی منه	بر	حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را	قاسم مشهدی

انگشتر و انگشتری مرادف خاتم و خانهٔ نگین و حلقه ۱۲ بهار عجم

افشاندن	عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم		غمزه انگشتر الماس نگین افشاند	طالب آملی
کردن	المنة لله که انگشتری ملک	به	کردند گر بار بانگشت سلیمان	معزی نیشاپوری
گردیدن	نقره چون انگشتری گردید می پیچد بلعل		می شود در وقت پیری حرص دنیا بیشتر	اشرف مازندرانی

فصل واو

اوج طرف بالای چیزی ۱۲ بهار عجم

خواستن	گر ستاره بر براق همتش	بر	اوج خواهد اوج ادراکاه باد	ابوالفرج رونی
دادن	گرانی را عطایش داد تا اوج	را +	شده در آب گوهر نشین موج	علوی سوفرخ آبادی
دانستن	باین سرو هوای ابر دل دامن گرانی کن		کف خاکی تو اوج عالم بالا چه میدانی	"

+ خاکسار بهای ما را طرفه اوجی داد عشق ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
نهادن ۵۱	تیشه باسخت دلی می نهد انگشت بگوش	به	نتواند که بدرد دل فرهاد رسد	کلیم همدانی
نهادن ۵۲	نهاد انگشت بر چشم آن پریوش	بر	زمین را بوسه داد و گفت شب خوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۲	میکنم هرگاه از جانان نگاهی التماس	بر	می نهد بر دیده انگشت التفاتش را ببین	غنی کشمیری
نهادن ۵۳	چرخ تعظیم درت را مه وسال	بر	بر جبین می نهد انگشت هلال	زلالی خوانساری
نهادن ۵۴	بوسه خواستم انگشت نهادی بدهان	به	بر من این کار بیکبار چنین تنگ مگیر	حسن دهلوی

انگشت امان و انگشت زنهار بمعنی ۱۲ ابهار عجم

برآوردن	انگشت زنهار برآورد نیشکر		تا تلخکامیم به نی بوریا رسید	حمیدی طهرانی
برداشتن	از جفایت علم ناله برافراشته دل		آه انگشت امانی ست که برداشته دل	حبیب شیرازی

انگشت شهادت انگشت سبابه ۱۲ ابهار عجم

برداشتن	شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت		شمع پیش از همه انگشت شهادت برداشت	خالص اصفهانی

انگشت حیرت و انگشت تحیر و انگشت تعجب بمعنی ۱۲ ابهار عجم

داشتن	دارند بدور شکرستان تو خوبان	به	چون نیشکر انگشت تحیر بدهنها	آصفی شیرازی
داشتن	از کرده زشت خویش تا روز جزا	به	انگشت تحیری بدندان دارم	صالح

مصطلح

۵۱ انگشت بگوش نهادن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ ابهار عجم ۵۲ انگشت نهادن بر چشم و بر دیده قبول کردن ۱۲ ابهار

بسلم داشتن ۱۲ برهان قاطع ۵۳ انگشت بر جبین نهادن سلام کردن ۱۲ بهار و مصطلح ۵۴ انگشت بدهان نهادن متعجب و متحیر ماندن ۱۲

شاعر		صله		مصدر

اہمال فروگذاشتن ۱۲ منتخب اللغات، و در بہار عجم ست کہ اہمال از مادہ ہمل دلغت عربیہ یافتہ نشد لیکن اہمال بمعنی مہلت دادن آمدہ برین تقدیر قلب این باشد ۱۲ بہار، صاحب خلاصۂ بہار عجم مولوی سید جمیل احمد بلگرامی گوید "ہیچو توجیہ ناشی از عدم مہارت لغت عربی ست، فی القاموس الہمل محرکۃ السدی المتروک لیلاً اونہاراً و بعد بیان معانی دیگر میگوید اہملہ، خلی بینہ و بین نفسہا و ترکہ پس در لغت عربیہ نیافتن و قلب اہمال تقدیر کردن غرابت دارد فافہم" ۱۲

حسن دہلوی	تعجیل عمر بین توجیہ اہمال میکنی	در+	ساقی بدہ مئی کہ دہد راستے بعمر	کردن

فصل یای تحتانی

ایاغ پیالہ شراب ۱۲ رشیدی

فغانی شیرازی	آرند زآب خضر لبالب ایاغہا		عیشت مدام باد کہ مستان زبزم تو	آوردن
بہار عجم			ایاغ برکف داشتن	داشتن
قاسم مشہدی	ای عشق مستی کہ بریزد ایاغ دل		تا چند نشۂ موج زند در دماغ دل	ریختن
طغرای مشہدی	زنا دیدنش بانگ کو کو زدہ	از	چو قمری ایاغ از کف او زدہ	زدن
حزین اصفہانی	گدای کوے مغانم ایاغ می طلبم		بعشق روی تو چون لالہ داغ می طلبم	طلبیدن
قاسم مشہدی	گل نگاہ نہ چیند ز باغ چشم غزال		کشد بیاد تو نرگس ایاغ چشم غزال	کشیدن

+ زبان کردی اگر در نامۂ اہمال ۱۲ ناظم ہروی

شاعر		صله		مصدر
واله هروی	بر آستانهٔ این روضه سجدهٔ ایثار	به	چه اوجها به حضیض سپهر و چرخ که کرد	سپردن
ابوالفرج رونی	سود اوج هوا به پر کلاه	به	خرد اندر مقام فیروزی	سودن
فیضی اکبرآبادی	در یا شده از دوی آسمان موج		یکتا گهری که چون کشد اوج	کشیدن
آرزو اکبرآبادی	بی قامتش ز عالم بالا چه دیده اند		آنانکه اوج عرش گرایند آرزو	گرائیدن
واصف بخاری	هر یکی اوج گرفت و دوسه افلاک نو شست	از +	رفت گر عیسیٰ و ادریس از زمین ویران دو	گرفتن
فیضی اکبرآبادی	کامد ز فلک سروش اقبال		دل اوج نورد و من بدنبال	نوردن

فصل هاے هوز

اهتدا راه راست یافتن ۱۲ بهار عجم

مولوی روم	سر نهادم جمله جویند اهتدا		چون شمارندم امین و مقتدا	جستن

اهتمام غمخواری کردن ۱۲ منتخب اللغات و همت برگماشتن در کاری ۱۲ کشف اللغات

ابوالفرج رونی	جوانمردی و لطف عامش ببین		تواضع کن و اهتمامش ببین	دیدن
ابوالفضل اکبرآبادی	وفاق از جانبین اهتمام رود	در - از	در تو کید مبانی صلح و تصفیه مناهل	رفتن
	افاضل و تحریر قواعد و مصنفات علیه اهتمام فرمود		تا پایان عمر سعادت فرجام با فاضه	فرمودن
ظهوری ترشیزی	شود ترکی ترک گردون تمام		چو در ترکتازی کند اهتمام	کردن
حافظ شیرازی	که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد	به - در *	بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم	نمودن

+ هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما ۱۲ طالب آملی * در هر گونه قطره تردد اهتمام نموده ۱۲ ابوالفضل

مصدر		صله		شاعر
کردن	سینهٔ ماهی و پشت گاو باهم داشت راه		تیغ را تا دست او ایما به پیمان کرده است	وحشی بافقی

ایمان گرویدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد	به	مرحبا ای همه لطف خدا ارزانی	حافظ شیرازی
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برافشانم		بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم	صائب اصفهانی
باختن	ای دل سرگشتهٔ بی خانمان	از	باختی از بهر تن ایمان جان	کاتبی نیشاپوری
بردن	برهمن زادهٔ زناربندی برد ایمانم		که سودا میکنم با کفر زلفش دین و ایمان را	حزین اصفهانی
بریدن	چه زلفی کافرے ایمان بریده		سیاهی با سے بر مصحف کشیده	زلالی خوانساری
پذیرفتن	نے کفر پذیرد سر زلف تو نه ایمان		در بندگی عشق تو شد طاعت ما هیچ	حزین اصفهانی
دادن	جبریل گر ایمان دهدش مفت نگیرد		در عشق تو آن برهمنی کز سر دین خاست	شفائی اصفهانی
داشتن	چنان از بے زری شاد است عرفی	به	که پنداری بزر ایمان ندارد	عرفی شیرازی
داشتن	آنکه خواهد داشت فردا از رحمتش ایمان ما		گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما	ظهوری ترشیزی
ربودن	زلف بربوده ایمان حزین را زلف او زاهد	از	مگو از سبحه دیگر کافر زناری ما را	حزین اصفهانی
سپردن	بخود نسپرده ام در عاشقی هر چند ایمانی	به	ز دست اندازی آن زلف کافرکیش می ترسم	حزین اصفهانی
فروختن	برخ تو بود راحت ما دل فتادگان		اے زاهد شرده بار که ایمان فروختیم	حزین اصفهانی
کردن	هیچ اکسیر بتاثیر محبت نرسد	در	کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم	نظیری نیشاپوری
ورزیدن	شرط اسلام بود ورزش ایمان بالغیب	به	اے تو غائب ز نظر مهر تو ایمان منست	غالب دهلوی

مصدر		صله		شاعر
نهادن	ایاغ برلب نهادن			بهار عجم

ایثار برگزیدن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ازکه جزذات تواین ایثارمی آیدکه او	از	خویش راپوشیده ماراآشکارساخته	نظیری نیشاپوری
کردن	بیک دوقطره که ایثارکردی ای دیده	به - بر†	بساکه بررخ دولت کنی کرشمه وناز	حافظ شیرازی
نمودن	کندخاک خجلت بسرسجده کان را		کفت لب که ایثارگوهرنماید	حزین اصفهانی

ایجاد دروجودآوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شدن	بی نصیبم ازشراب وصل گوئی چون حباب		سرنگون ایجادشدروزازل پیمانه ام	ابوالحسن فراهانی
کردن	عشق چون کامل عیارافتدکندایجادحسن	از†	کوهکن معشوق راازسنگ پیداکرده است	شهرت شیرازی

ایراد اعتراض، وفرودآوردن ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
کردن	زدستگاه سخن بازمطلعی دیگر	به - از	به ذم دشمن شاه جهان کنم ایراد	علی ترکمان
گرفتن	اگرطفل نگاهم دیدگستاخانه برردیت	بر - به*	کرم فرماکه برنادان کسی ایرادکم گیرد	سنجرکاشی
نمودن	ازابیات عربی وفارسی وفقرات		خطابی وجوابی آنچه احسن واشهربود ایرادنمود	واعظ کاشفی
یافتن	چون بمقتضای طبع ایرادیافته			منشی اصفهانی

ایما اشاره ۱۲ منتخب وبهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن	وانکه ایمای رفته بودکه التجانمودن		شاهرخ مرزاوفرزندان محمدحکیم مرزا	ابوالفضل اکبرابادی

† نکرده برسرشمشیرنیکوان ایثار ۱۲ ظهیرفاریابی † سیلی ازخودکندایجادسیه خانه ما ۱۲ حزین * گیرد ایرادبمردم که خطاکردفلان ۱۲ محسن مشهدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	١٦	اواشکال	واشکال	١٠۵	٢	ہر	ہہ
٨	۴	قلیل	قلیلے	〃	۴	که آئینه	آئینه
٩	٧	ازنگاه	که ازنگاه	١٠۶	٢	مجد یزدی	مجد شیرازی
٩	١٠	آب وگوهر	آب گوهر	١٠٨	٢	گهه	گهر
١٣	٢	بروی	برروی	١١٢	١٣	ماند	نماند
١٧	٧	اگرچه	گرچه	١١٧	٣	بائه	جامه
٢١	۴	گف	گریه	١٢۵	١١	گر	کز
٢٧	۵	بوتان	یونان	١٢٧	٢	رودگران	درودگران
٢٩	٢	ستان	ستان	١٣١	اخیر	به باسم	تبارسیم
٣٢	١	فگندن	فگندی	١٣٣	۵	بدودس	بدرویش
〃	١٢	ساقی نقل	ساقی و نقل	〃	۶	دریابی	درمانی
٣۴	٩	آب خم	آب رخم	١٣٩	اخیر	ده ید	دوید
۴۵	۶	گزدرون	کوازدرون	١۵٠	١٢	تبرلس	بترکش
۴٩	٨	چراغے	چراغ	١٧۶	١١	از	ز
۵١	١٠	نمود	بود	١٨٢	١١	رازیان	رازبان
۵۴	١١	از	ازو	١٨۵	١۴	گاه	کاه
۶٠	٩	گل میشو	گل مے شود	〃	١۵	سپش	سپس
٧٩	٢	سید	سعید	١٨٧	اخیر	خوش سبز	خوش وسبز
٩٢	١٢	ارادم	آوازم	١٩٠	۵	پیش بوزالتون	بیش زالتون
٩٣	١٢	دژار	ذرآزرا	〃	١١	رسید و	رسید یارو
٩٧	۵	بحلو	بحلوا				
١٠١	۶	خسروی	سروری				
١٠۵	١	منا	منما				

مصدر		صله		شاعر
امین بے ترس واین در اصل آمن بوزن ضامن ست که فارسیان با اله و فتح میم استعمال کرده اند ۱۲ بہار عجم				
بودن	بدگہر گر نیکنام افتاد از و ایمن مباش	از	آب مروارید عالم را کند بر دیده تار	شہرت شیراز
ساختن	افتادگیم ساخته از حادثه ایمن	از	ہرگز نه بدتا بے کسے پنجۂ یارا	رفیع قزوینی
شدن	ایمن مشو ز عشوۂ دنیا که این عجوز	از - بر	مکاره می نشیند و محتاله میرود	حافظ شیراز
غنودن	بیدار خاطران که جهان آزموده اند	به	ایمن بخواب گاه جهان کم غنوده اند	خسرو دہلوی
کردن	ز خوف ہجرم ایمن کن اگر امید آن داری	از	که از چشم بد اندیشان خدایت در امان دارد	حافظ شیراز
گردیدن	ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	از	آنکه در سایۂ دیوار تو خواب تو خواب نفس ببرد	جناب اصفهانی
گشتن	نگار می فروشم عشوهٔ داد		که ایمن گشتم از مکر زمانه	حافظ شیراز
نشستن	ز موج حادثه ایمن نشین که بہران		فرشته فاتحه خوان ست در سفینۂ ما	ثنائی مشہد
ایمنی بے خوف بودن ۱۲ بہار عجم				
جستن	ایمنی امت از انگونه جست		کامن خود از آمنه خوش نشست	خسرو دہلوی
خواستن	عدل تو چون ایمنی دہر خواست		نرگس رعنا ز زمین خفته خاست	خسرو دہلوی
یافتن	ز بس لابه و مہر سوگند بند		برو ایمنی یافت شه از گزند	فردوسی طوسی

+ مشو برزن ایمن که زن پارساست ۱۲ نظامی گنجوی